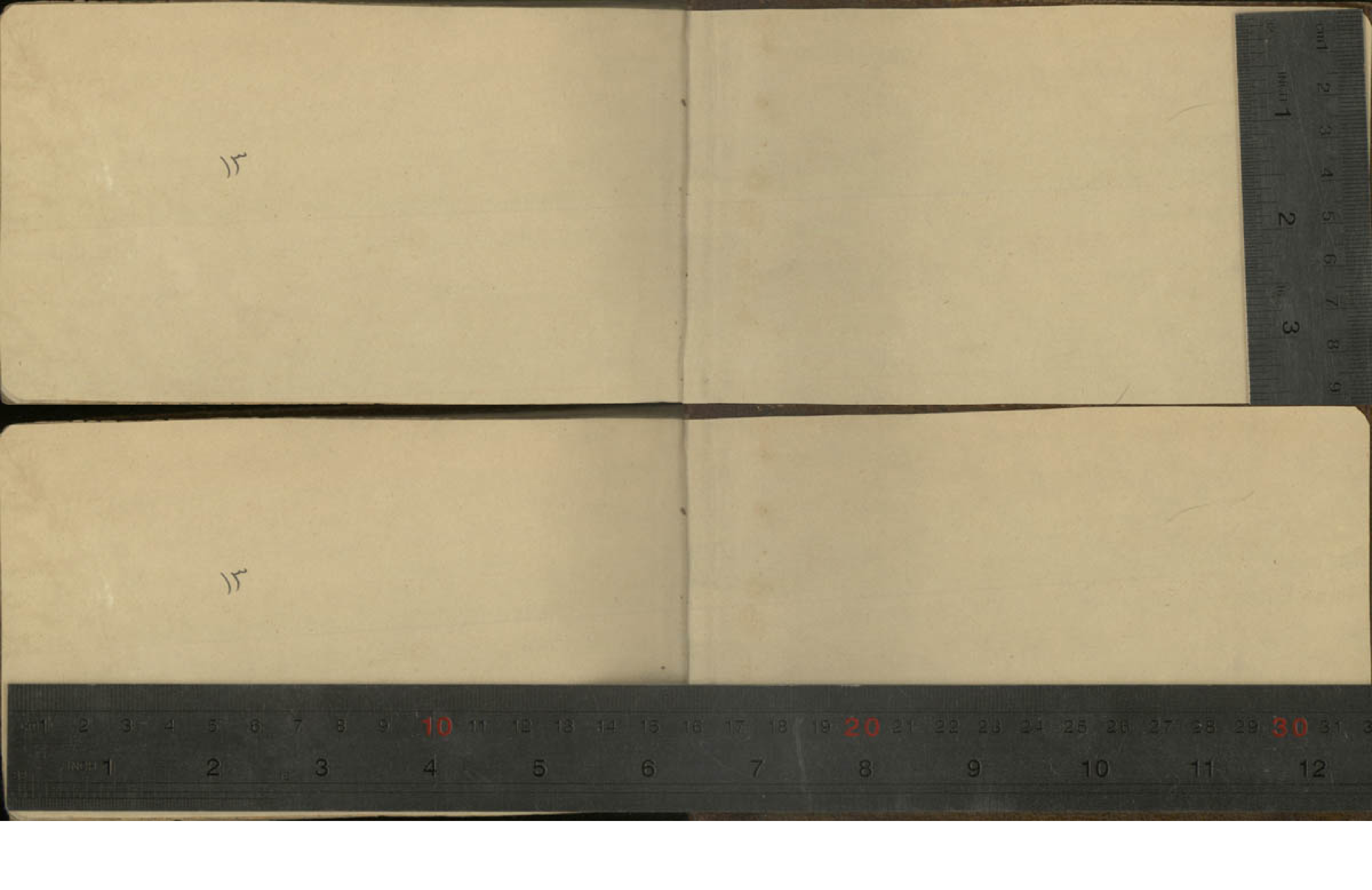
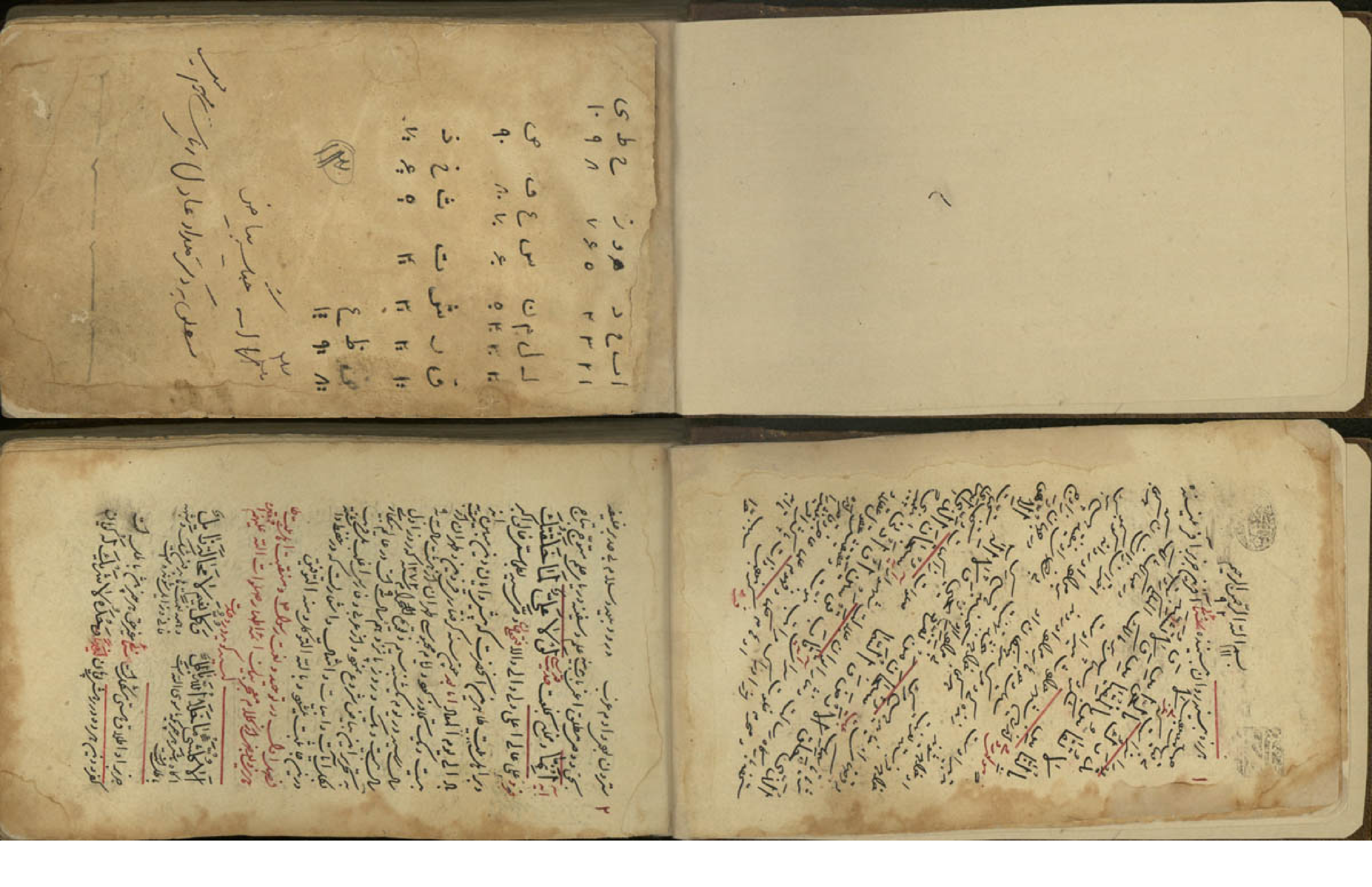


١٣





٣

فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ — تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

وَلِلّٰهِ فِي كُلِّ تَحْرِيكَةٍ — وَتَسْكِينَةٍ أَبَدًا شَاهِدٌ

بنزد عقل هر داننده هست — که با گردش گرداننده هست

فَإِذَا نَظَرْتُ إِلَى السَّمَاءِ بِنَظْرَةٍ — فَأَرَى السَّمَاءَ تَدُلُّ أَنَّكَ وَاحِدٌ

وَإِذَا نَظَرْتُ إِلَى الكَوَاكِبِ نَظْرَةً — فَأَرَى الكَوَاكِبَ لِلْكَوَاكِبِ شَاهِدٌ

نَحْمَدُ اللهَ ثُمَّ نَحْمَدُهُ لَهُ — عَلَى مَا كَسَانَا رِدَاءَ الكَرَمِ

وَنَشْكُرُ اللهَ ثُمَّ نَشْكُرُهُ لَهُ — عَلَى مَا هَدَانَا إِلَى الشُّكْرِ النِّعَمِ

اعْتِصَامِي إِلَى نَبِيٍّ بَشِيرٍ — عَجَزَ الوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ

٤

تُبْ عَلَيْنَا فَإِنَّنَا بَشَرٌ — مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

قُلْ لِلَّذِينَ رَجَوْا شَفَاعَةَ أَحْمَدٍ — صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمَا

در ذکر معاویه و یزید و عمرو عاص لعنة الله علیهم … معاویه پرسید که در حق علی علیه السلام چه میگوئید …

خَيْرُ البَرِيَّةِ بَعْدَ أَحْمَدَ حَيْدَرٌ — وَالنَّاسُ أَرْضٌ وَالوَصِيُّ سَمَاءُ

كَمَلِيحَةٍ شَهِدَتْ بِهَا ضَرَّاتُهَا — وَالحُسْنُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الضَرَّاءُ

كَفَضِيلَةٍ شَهِدَتْ بِهَا أَعْدَاؤُهَا — وَالفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الأَعْدَاءُ

٥

أَلَا إِنَّ خَيْرَ الخَلْقِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ — عَلِيٌّ هَذَا ظَاهِرٌ بِلَا دَلَّهْ

كُلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهِ — مُعَارٌ لَهُ بَلْ حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةٍ

نَقِّلْ فُؤَادَكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ الهَوَى — مَا الحُبُّ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الأَوَّلِ

لَوْ أَنَّ المُرْتَضَى أَبْدَى مَحَلَّهُ — لَصَارَ الخَلْقُ طُرًّا سُجَّدًا لَهُ

كَفَى فِي فَضْلِ مَوْلَانَا عَلِيٍّ — وُقُوعُ الشَّكِّ فِيهِ أَنَّهُ اللهُ

وَمَاتَ الشَّافِعِيُّ لَيْسَ يَدْرِي — عَلِيٌّ رَبُّهُ أَمْ رَبُّهُ اللهُ

٦

قِيلَ لِي قُلْ لِعَلِيٍّ مِدَحًا — مَدْحُهُ يُخْمِدُ نَارًا مُوصَدَهْ

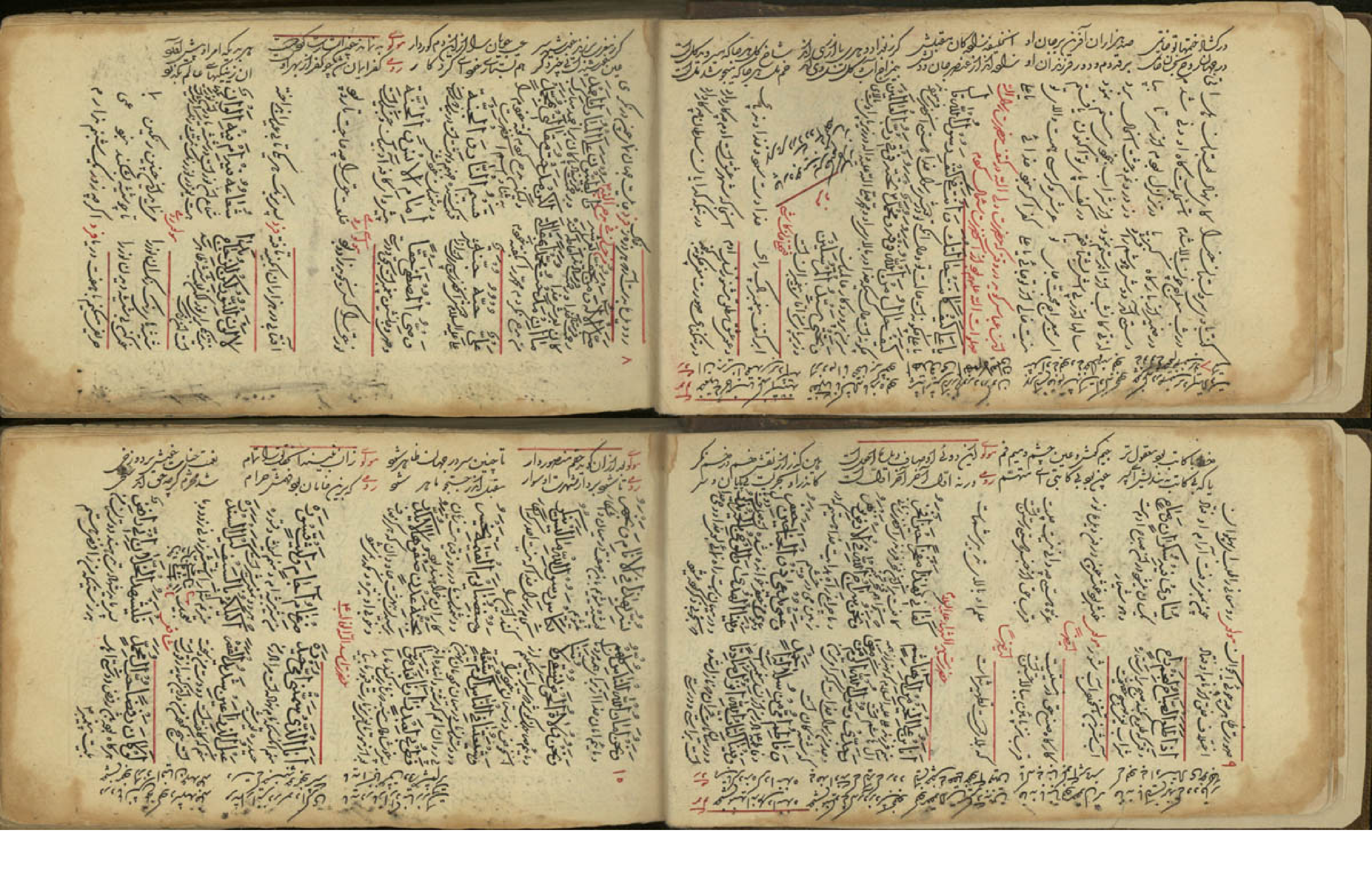
قُلْتُ لَا أُقْدِمُ فِي مَدْحِ امْرِئٍ — ضَلَّ ذُو اللُّبِّ إِلَى أَنْ عَبَدَهْ

وَالنَّبِيُّ المُصْطَفَى قَالَ لَنَا — لَيْلَةَ المِعْرَاجِ لَمَّا صَعِدَهْ

وَضَعَ اللهُ بِظَهْرِي يَدَهُ — قَدْ أَحَسَّ القَلْبُ أَنْ قَدْ بَرَدَهْ

وَعَلِيٌّ وَاضِعٌ أَقْدَامَهُ — فِي مَحَلٍّ وَضَعَ اللهُ يَدَهْ

شیخ عطار





12

كفر القوم وقدما رغبوا * عن ثواب الله رب الثقلين

13

قتل القوم عليا وابنه * حسن الخير كريم الأبوين

حنقا منهم وقالوا أجمعوا * واحشروا الناس إلى حرب الحسين

يا لقوم من أناس رذل * جمع الجمع لأهل الحرمين

ثم ساروا وتواصوا كلهم * باجتياحي لرضاء الملحدين

لم يخافوا الله في سفك دمي * لعبيد الله نسل الكافرين

وابن سعد قد رماني عنوة * بجنود كوكوف الهاطلين

لا لذنب كان مني قبل ذا * غير فخري بضياء النيرين

بعلي الخير من بعد النبي * والنبي القرشي الوالدين

14

خيرة الله من الخلق أبي * ثم أمي فأنا ابن الخيرتين

ذهب قد خلصت من فضة * فأنا الفضة وابن الذهبين

ذهب في ذهب في ذهب * ولجين في لجين في لجين

والدي شمس وأمي قمر * فأنا الكوكب وابن القمرين

جوهر من فضة مكنونة * فأنا الجوهر وابن الدرتين

من له جد كجدي في الورى * أو كشيخي فأنا ابن العلمين

فاطم الزهراء أمي وأبي * قاصم الكفر ببدر وحنين

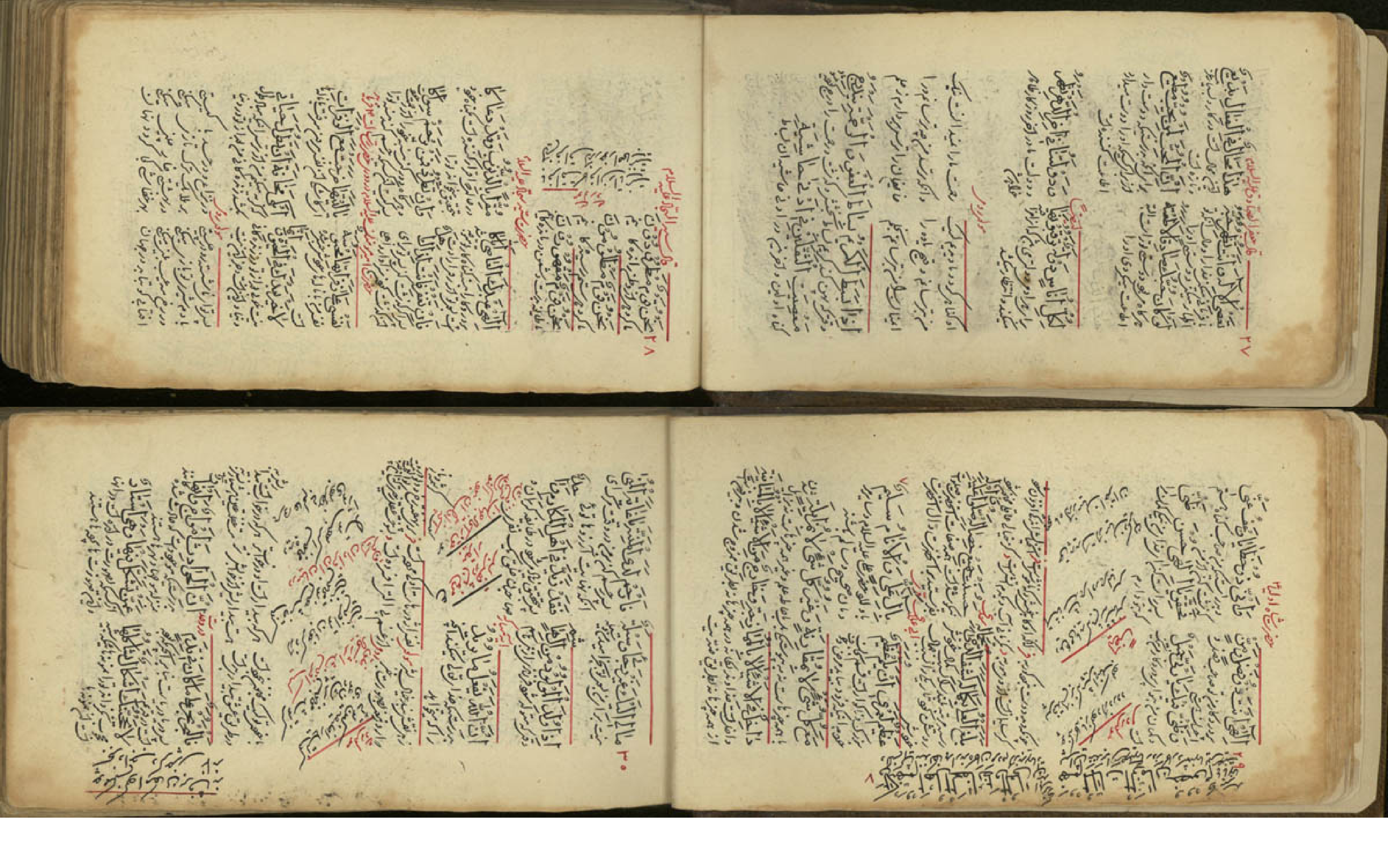
عبد الله غلاما يافعا * وقريش يعبدون الوثنين

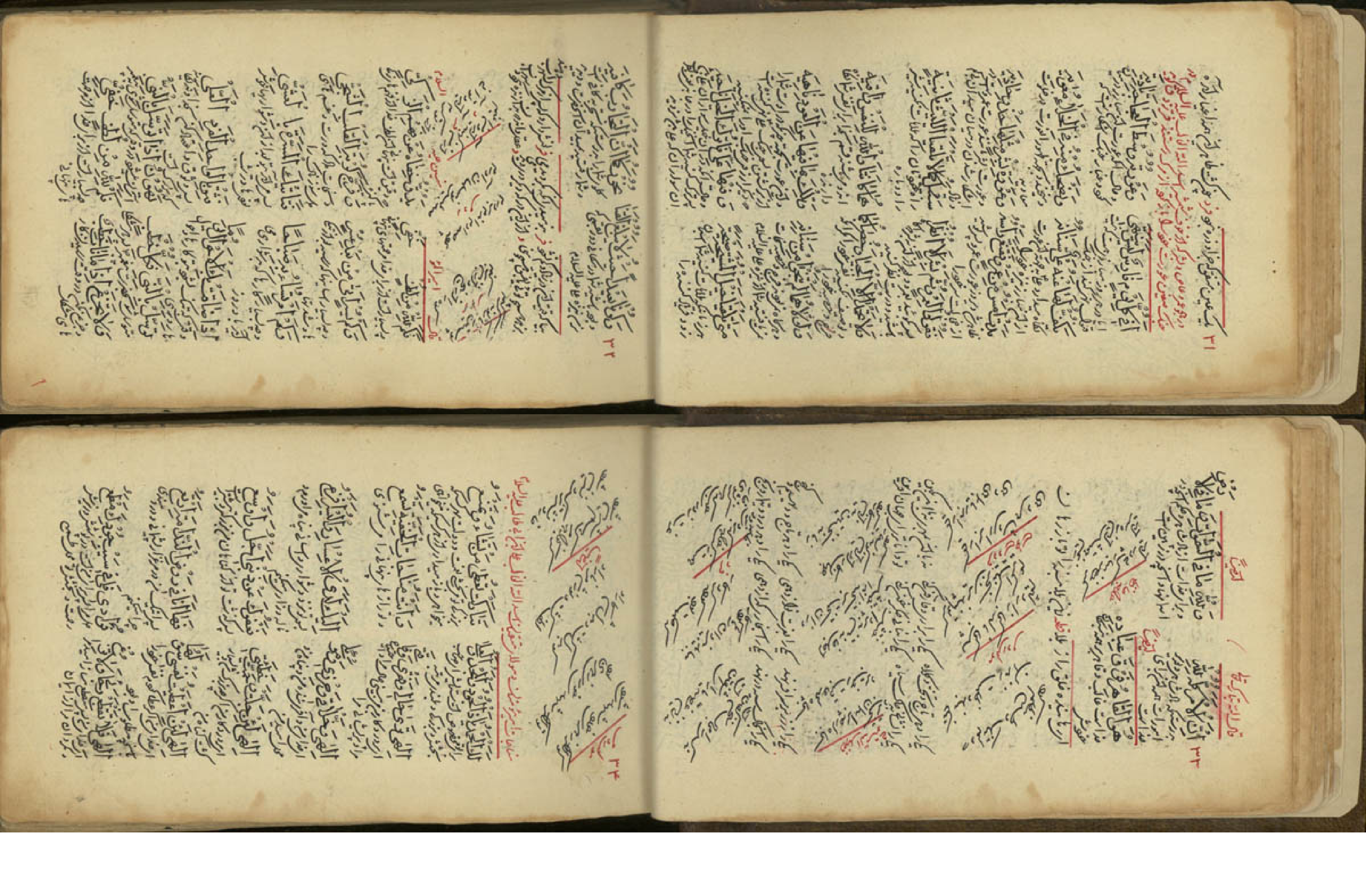
يعبدون اللات والعزى معا * وعلي كان صلى القبلتين
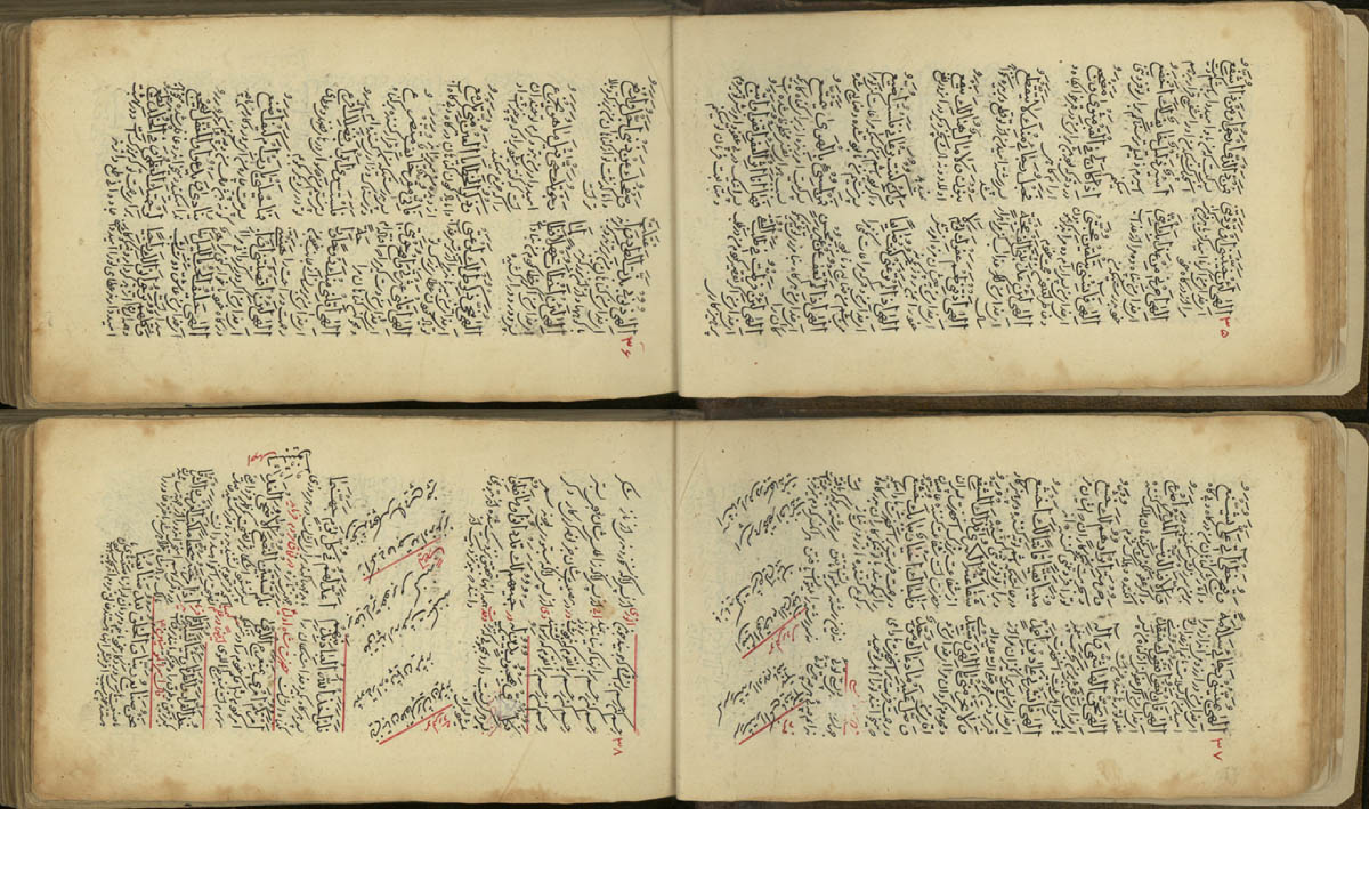


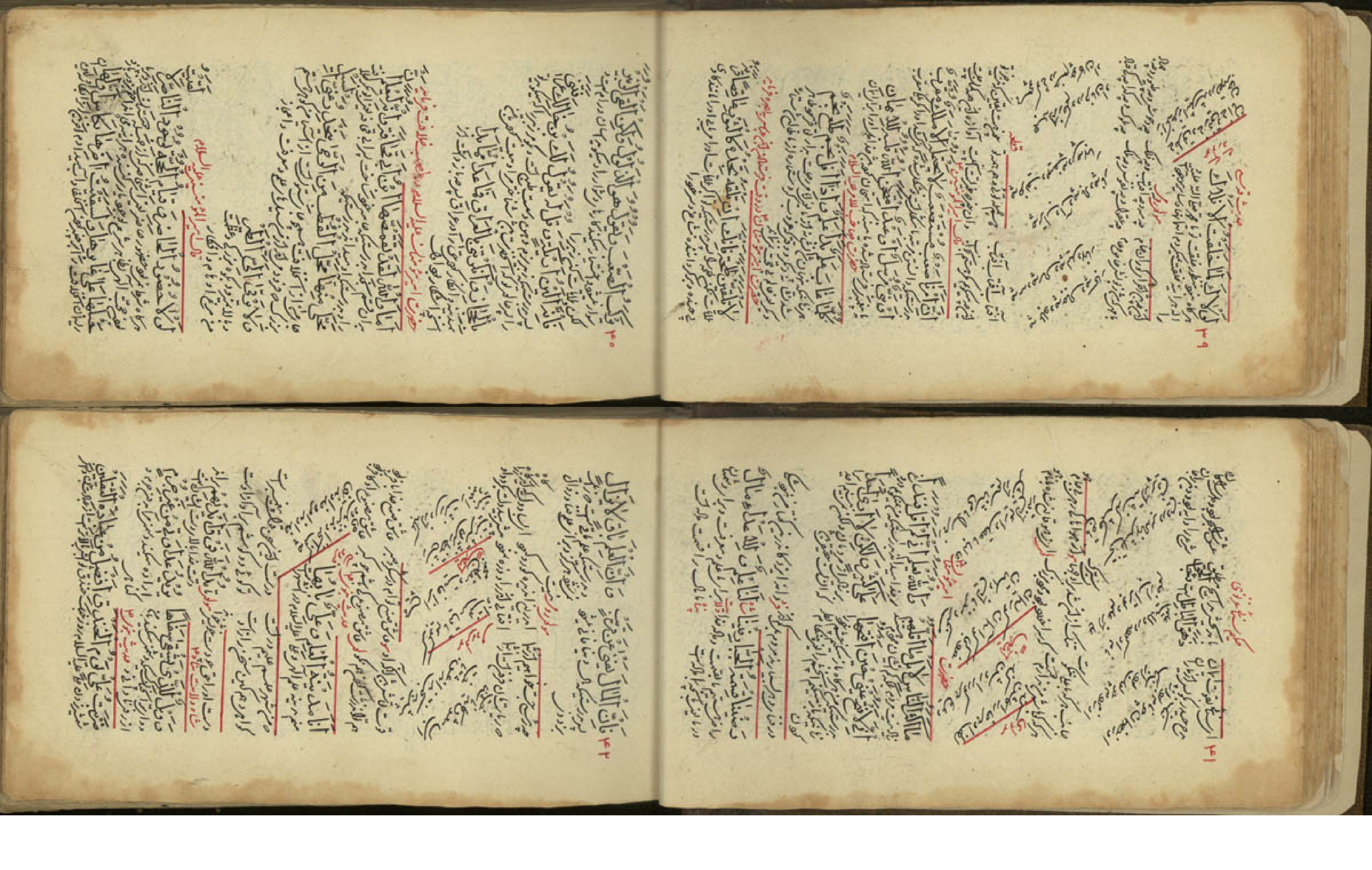


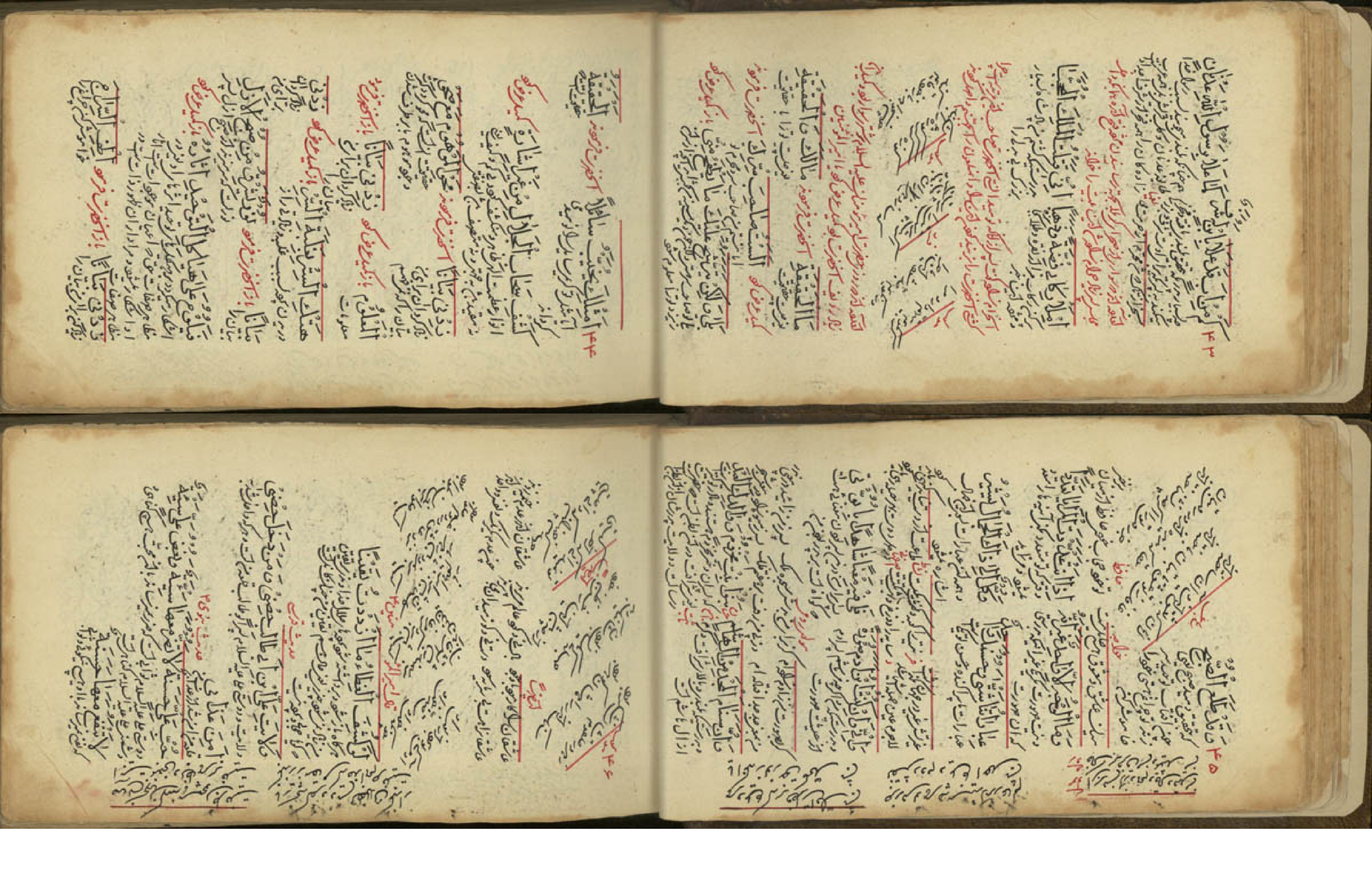


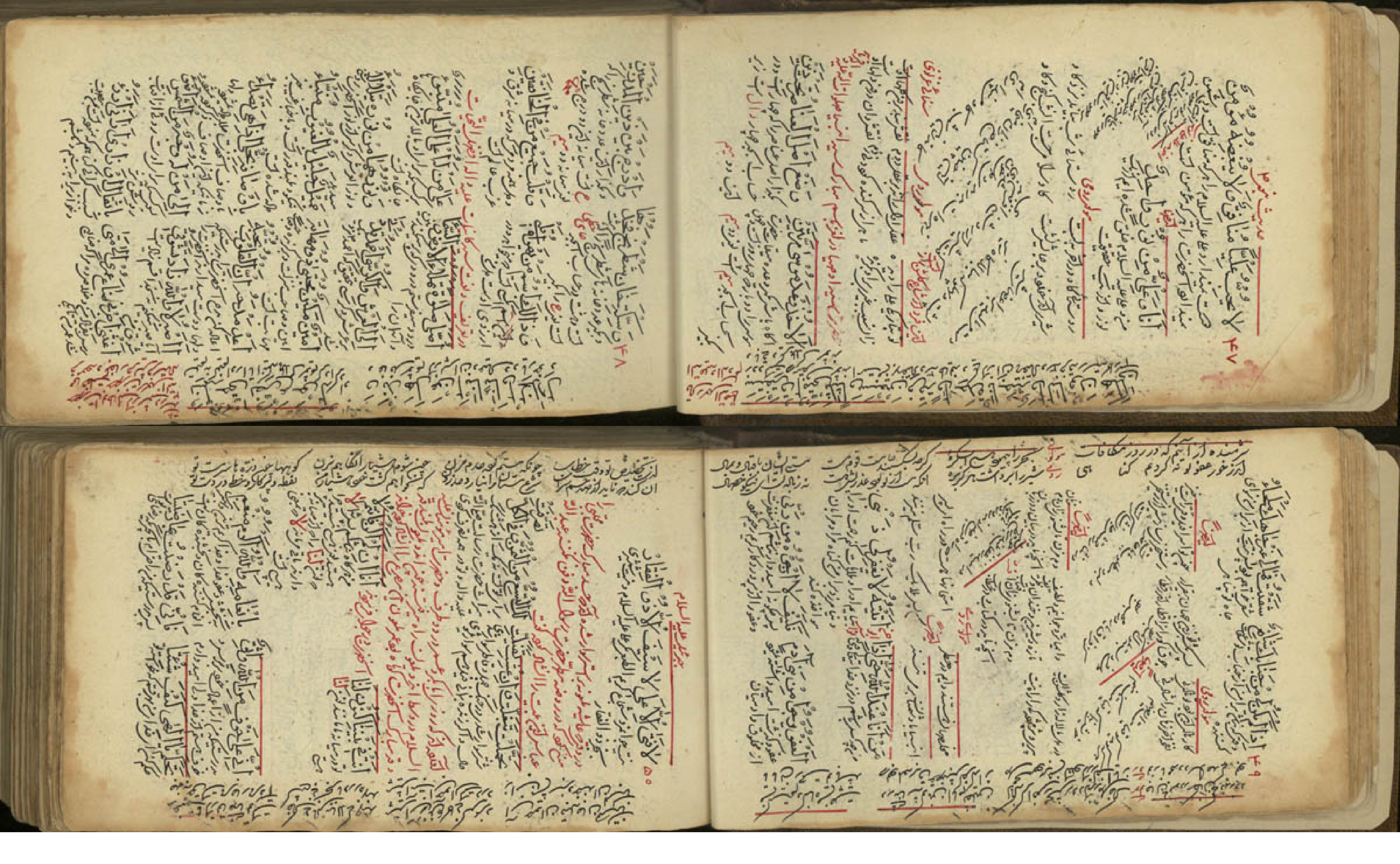


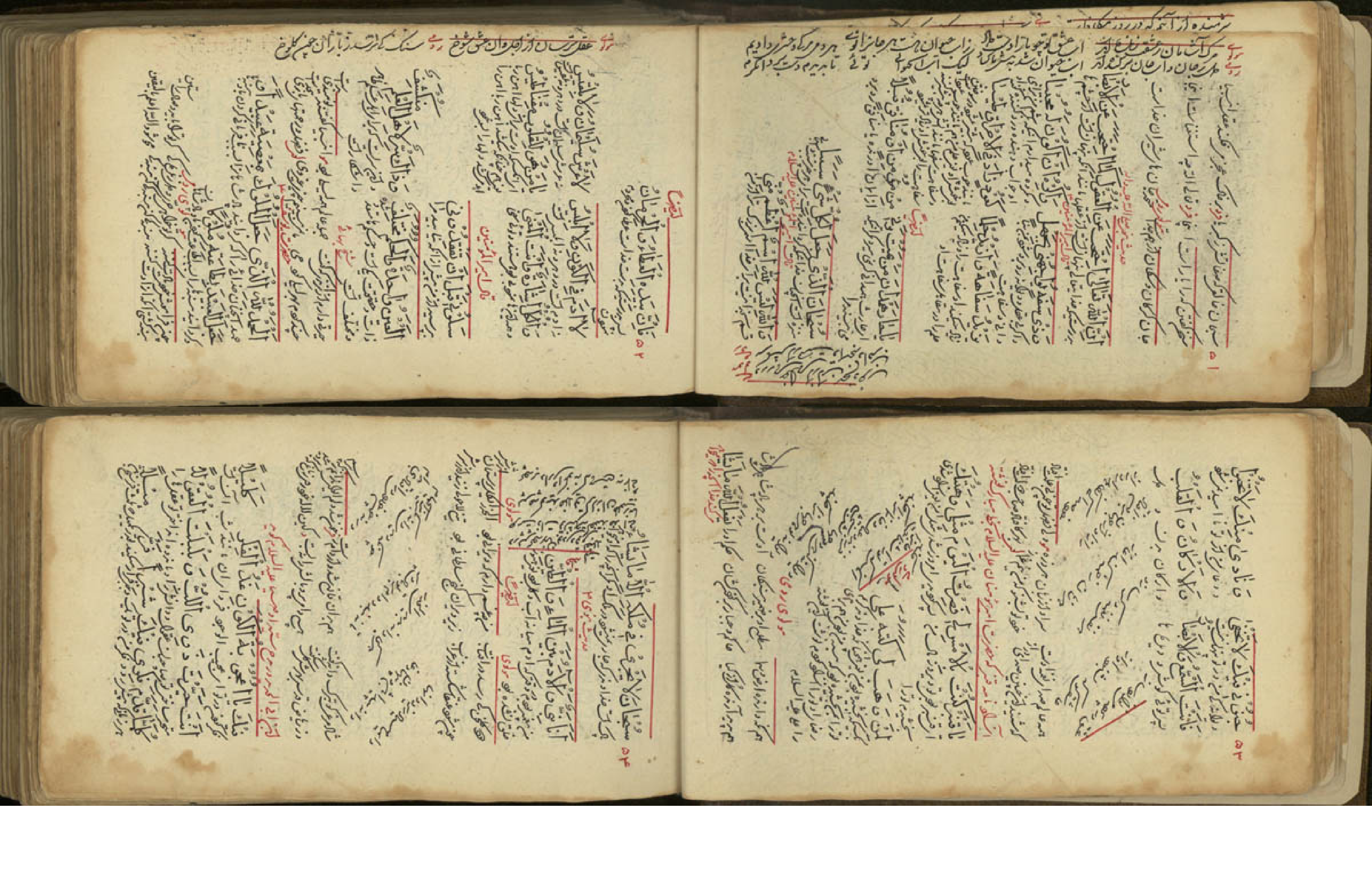


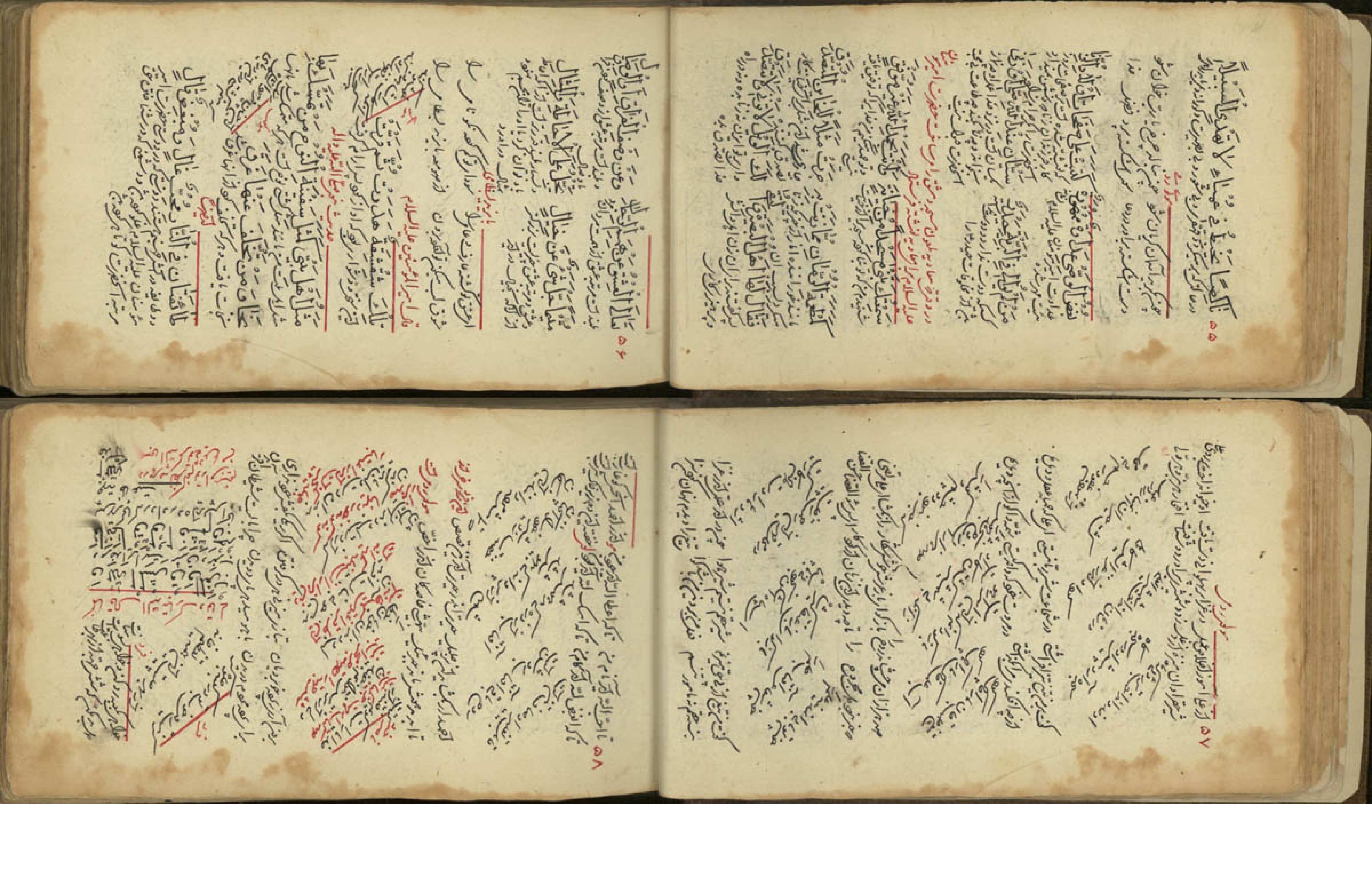














٥٩ کر اینهمه عدل و لطف کردگار مولوی که سجده کند در ...

قال الله تبارک و تعالی

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ

هر آینه که عرض کردیم ما امانت را عشق حقیقی و معرفت الله و محبت اهل بیت رسالت است بر آسمانها و زمین و کوه ها

فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ

پس ابا و امتناع کردند از اینکه بردارند آن امانت را و ترسیدند از آن و برداشت از آن انسان

إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا

هر آینه که انسان ظلم کننده است جهل کننده

قال الله تعالی فی کلامه العزیز

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ

میخواهند که خاموش کنند نور خدا را بدهن های خویش و خدا تمام کننده است نور خویش را

وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

و هر چند که ناخوش دارند کافران

مولوی کو نه خود عشق از انسان را فضول / رومی ... ظلوم است و جهول

٦٠ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ

اوست آنچنان کسیکه فرستاد پیغمبر خود را براه راست و دین حق تا اینکه ظاهر کند این پیغمبر

عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ

همه دین را هر چند که ناخوش دارند مشرکان

سنائی

کر از بر همه ... / آنچه دانی به است ... / ... / از همه دار ... از همه تو

حدیث قدسی

أَنِينُ الْمُذْنِبِينَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ تَسْبِيحِ الْمُسَبِّحِينَ

ناله گناهکاران دوست تر است بسوی من از تسبیح گویان تسبیح کننده

مولوی رومی

چون برآرند از پشیمانی حنین / عرش لرزان از انین المذنبین
آنچنان لرزد که مادر بر وله / دست شان گیرد ببالا می کشد

خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ

خلق کرد خدای تعالی آدم را بر صورت خویش

٦١ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ مِنْ ظُلْمَةٍ فَرَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ

هر آینه که خدای تعالی خلق کرد مخلوقات را از ظلمت پس پاشید بر آنها از نور خویش

مولوی رومی

عقل عقلند و جان جان ایمان / عقل و جان خلق سلطان تو
عقل کل سرگشته و حیران تست / کل موجودات در فرمان تست

حدیث نبوی

الْجَنَّةُ لِلْمُطِيعِينَ وَلَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَالنَّارُ

بهشت برای اطاعت کننده کان است و اگر چه بود بنده حبشی و دوزخ

لِلْعَاصِينَ وَلَوْ كَانَ سَيِّدًا قُرَشِيًّا

برای گناهکاران است و اگر چه بود سید قریشی

ملا جامی

یا من بدا جمال الله فی کل ما بدا / بادا هزار جان مقدس تو را فدا

ای کسیکه ظاهر شده جمال تو در هر چیزیکه ظاهر شده است

عشق است دلبری که در هر جهان جلوه میکند / که در لباس ... که از کسوت گدا
میخواهم از جدائی تو دم بدم چو نی / وین طرفه تر که از تو نیم یک نفس جدا
زان جام خاص کز خود ... / در ده ... بجز خدا
جامی ره هدی بخدا غیر عشق نیست / گفتیم والسلام علی تابع الهدی

در مدح سید کائنات صلوات الله علیه و آله و سلم

٦٢ أَقْسَمْتُ لَا يَنْثَنِي لِأَنِّي / مِنْ صَاحِبِ الْحَوْضِ وَاللِّوَاءِ

قسم خوردم که بر نمیگردد دوستی من / از صاحب حوض کوثر و صاحب علم

مُحَمَّدٌ كَعْبَةُ الْأَمَانِي / وَقِبْلَةُ الْحَقِّ لِلدُّعَاءِ

محمد صلی الله علیه و آله که کعبه آرزوها ای ... / و قبله حق است برای دعا و طلب حوائج

أَنْبَأَنَا أَنْبَاءً بِصِدْقٍ / بِأَنَّهُ خَيْرُ الْأَنْبِيَاءِ

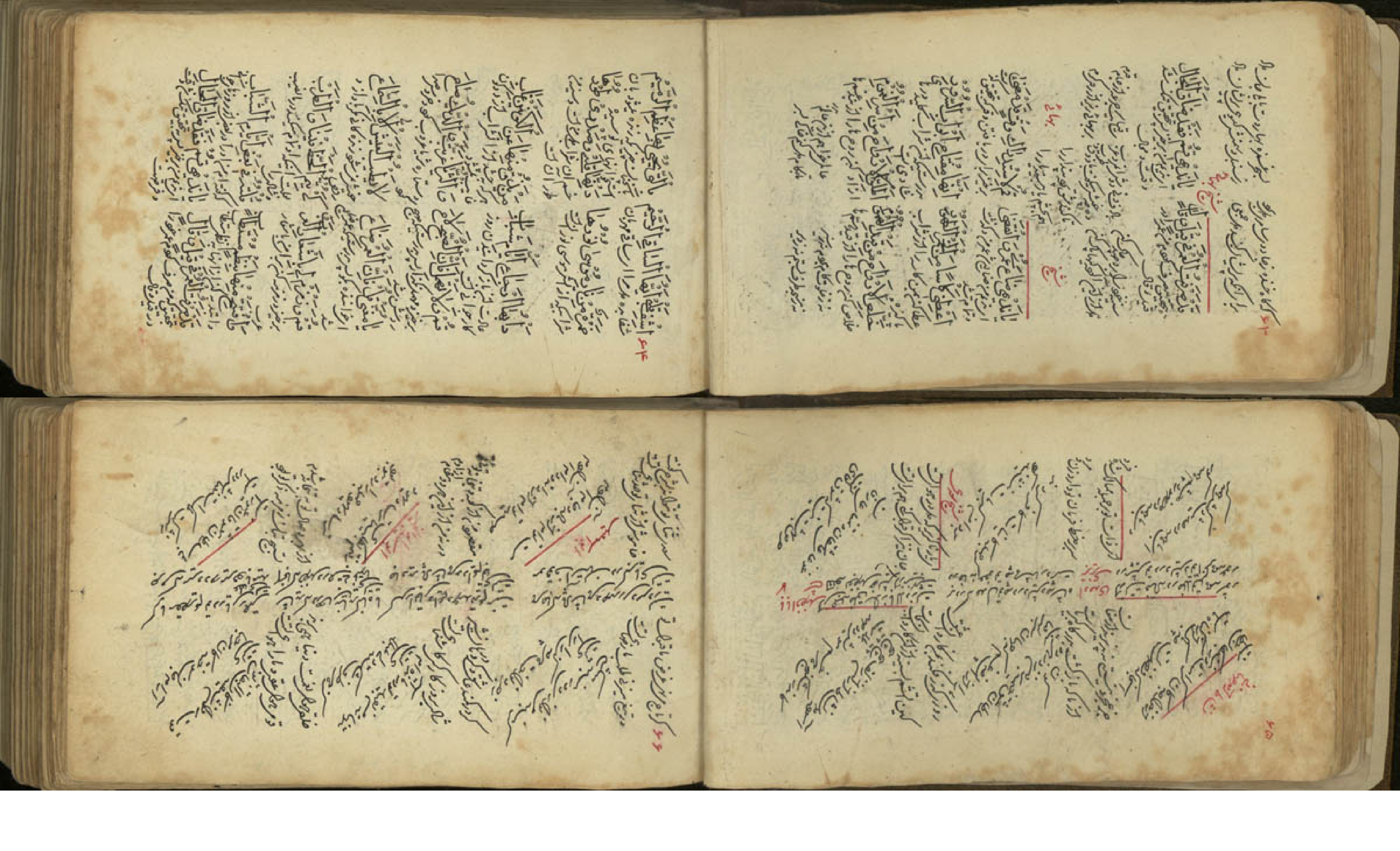
خبرها را آنحضرت خبر داد ... / باینکه آنحضرت بهترین پیغمبرانست

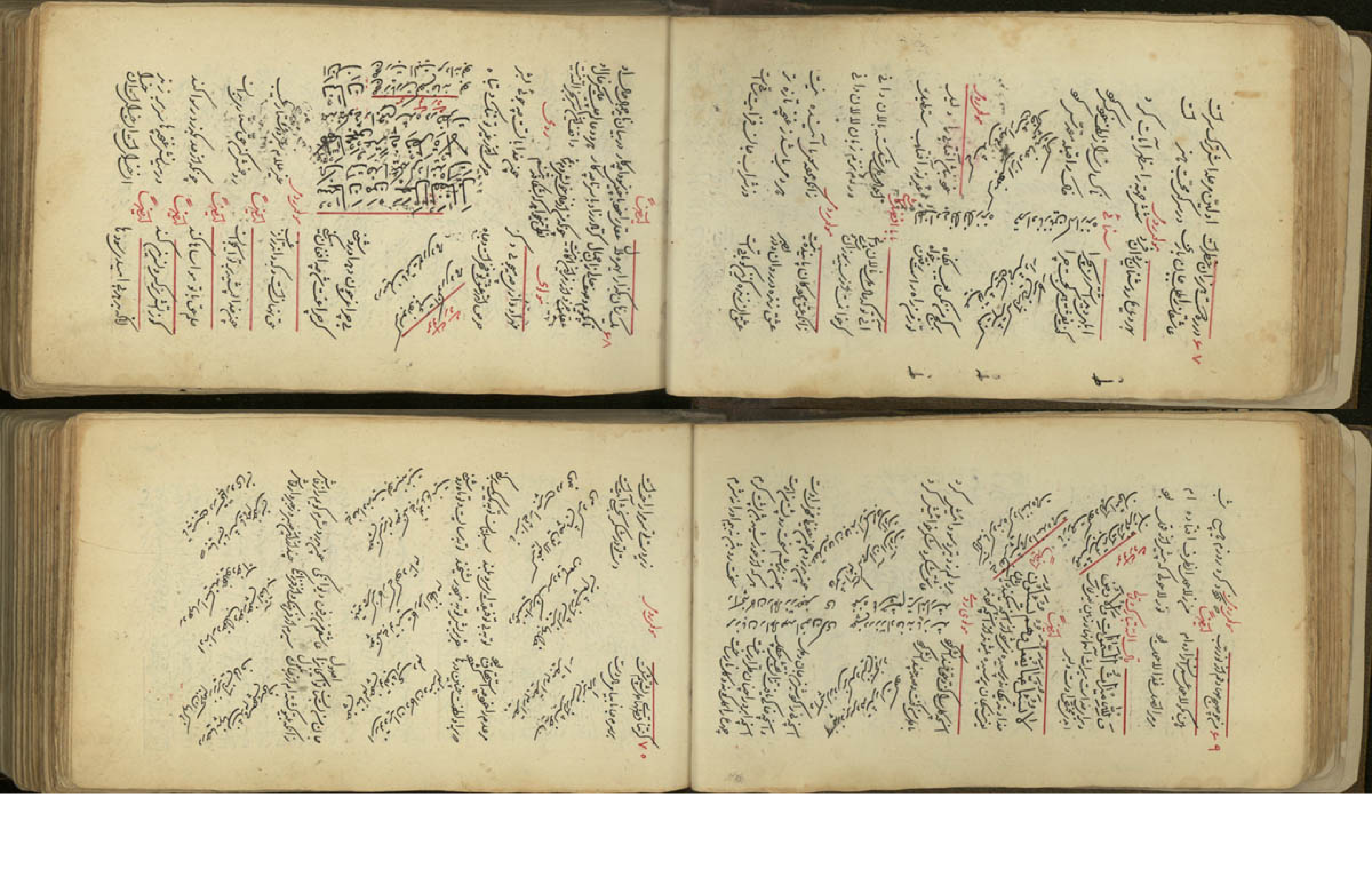
صَلَوَاتُ رَبِّي عَلَيْهِ دَائِمًا / مَا ابْتَسَمَ الصُّبْحُ بِالضِّيَاءِ

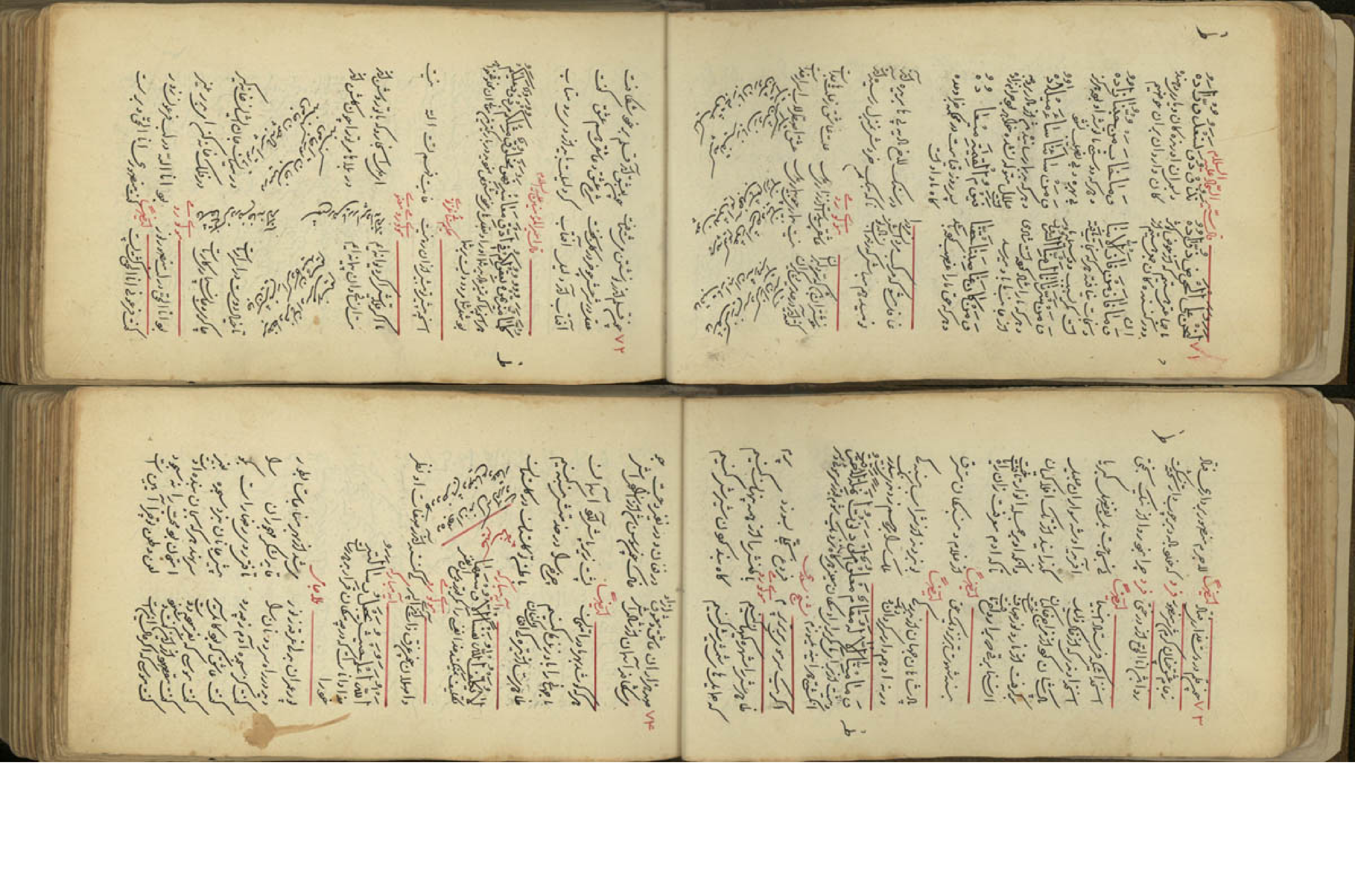
رحمت پروردگار من بر او باد همیشه / مادامیکه تبسم کند صبح بروشنی

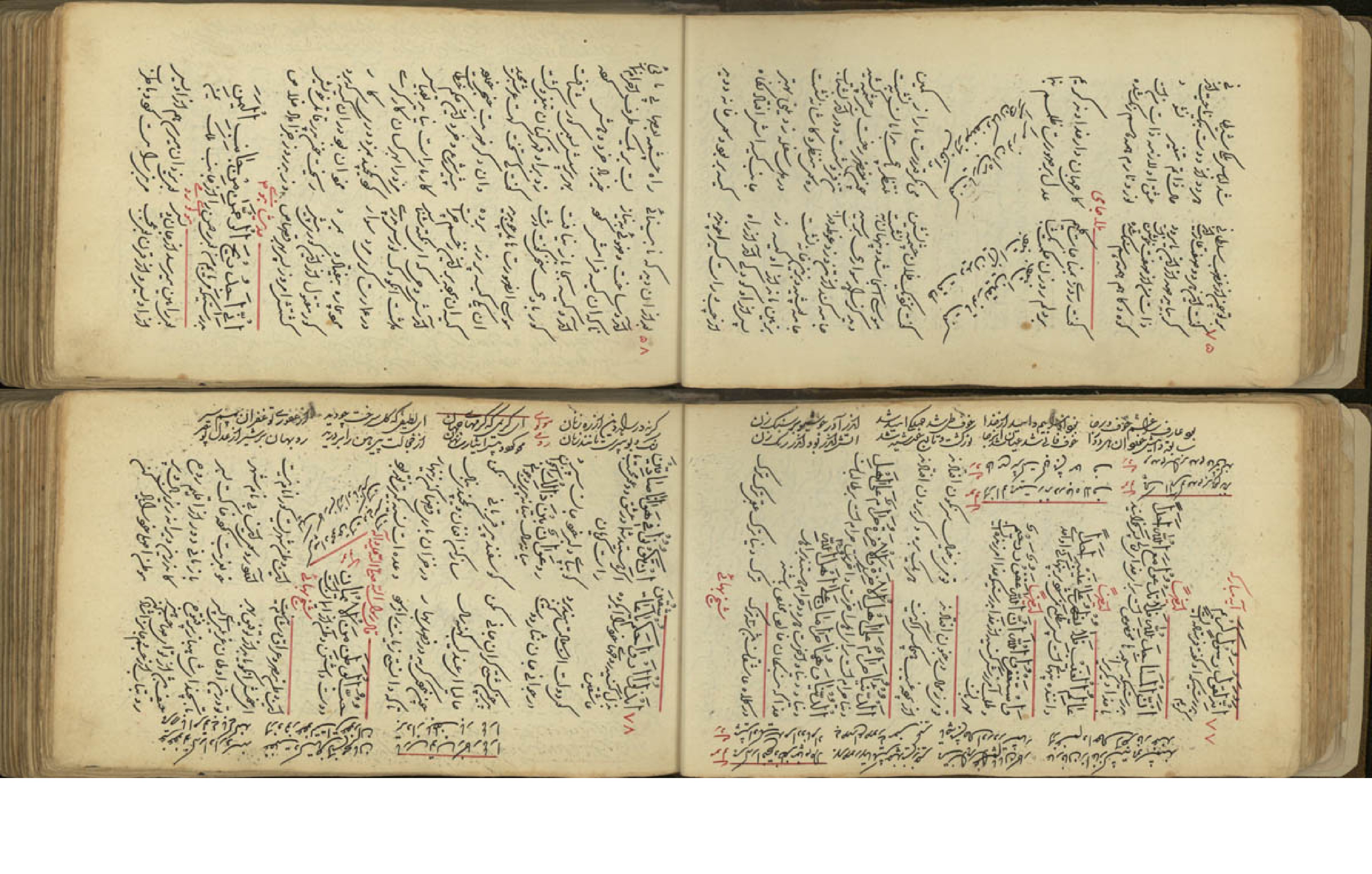
محتشم کاشی

...









٧٩
تا کجا در بحر شهر رهبا — در غریبی مانده باشی بسته پا
جهد کن کین بند از پا باز کنی — بر فراز لامکان پرواز کنی
تا عزیز مصر ربانی شوی — وارهی از جسم و روحانی شوی

لدیغ

فی طریق العشق انواع البلا — ایها القلب الحزین المبتلا
در راه عشق انواع واقسام بلاها هست — ای دل محزون مبتلا شده بعشق
لکن القلب المشوق الممتحن — لا یبالی بالبلایا والمحن
لکن دل بسیار عشق ورزنده امتحان شونده — باکی ندارد از رسیدن بلاها و محنتها
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ — گرد گله توتیای چشم گرگ
کی بود در راه عشق آسوده کی — سر بسر درد است و محنت یا لوه کی
تا نسازی بر خود آسایش حرام — کی توانی زد براه عشق گام
غیر ناکامی درین ره کام نیست — راه عشق است این ره حمام نیست

لدیغ

[illegible]

میرزا نصیب

بگشاد دل بسته بر غم چرخ کبود — دست ستم و جفا در [illegible]
از دست عذاب غم [illegible] — بگشا رو به بند آنچه [illegible]

٨٠
مولوی رومی

کز ملک فرشته بوده ایم — راه طاعت سالکان پیموده ایم
سالکان راه را محرم بدیم — ساکنان عرش را همدم بدیم
پیشه ما لک [illegible] — مهر اما که [illegible]
در سفر گر روم بینی یا ختن — از دل تو کی رود حب الوطن
ما هم از مستان این می بوده ایم — عاشقان درگه وی بوده ایم
ناف ما بر مهر او ببریده اند — عشق او در جان ما کاریده اند
روز نیکو دیده ایم از روزگار — آب رحمت خورده ایم از جویبار
ای که ما را دست [illegible] — از عدم ما را نه او بر داشته است
ای بسا کز [illegible] — در گلستان رضا گردیده ایم
بر سر ما دست رحمت می نهاد — چشمه های لطف بر ما می گشاد
وقت طفلی ام که بودم شیر جو — گاهوارم را که جنبانید او
از که خوردم شیر غیر شیر او — که مرا پرورد جز تدبیر او
[illegible] — کی توان آن را ز مردم واکشو
[illegible] — قهر [illegible] بر عشرت است
از برای لطف عالم را بساخت — ذره ها را آفتاب او نواخت
فرقت از قهرش اگر آبستن است — بهر قدر وصل او دانستن است

لدیغ

مرد تو هر که برآرد [illegible] — هم دعا و هم اجابت از تو است
هم از آن [illegible] — تو دهی آخر دعاها را جزا

لدیغ

٨١
[illegible] — بی بهارت نرگس و نسرین دهد
[illegible] — تا زند بر عالمی شمشیرها
دست موسی را [illegible] — چو طپانچه میزند بر آفتاب

مولوی رومی

بین زناهموش [illegible] تو — کی غلط هم این و هم آن نیز تو
تفرقه برخیزد و شرک و دوئی — وحدت است اندر وجود معنوی
موسی و هرون شوند اندر [illegible] — مختلط خوش همچو شیر و انگبین

ترجیع بند هاتف بند اول

ای فدای تو هم دل و هم جان — وی نثار رهت هم این و هم آن
دل فدای تو چون تویی دلبر — جان فدای تو چون تویی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل — جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب — درد عشق تو درد بی درمان
بنده گانیم جان و دل بر کف — چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر دل صلح داری اینک دل — ور سر جنگ داری اینک جان
دوش از شور عشق و جذبه شوق — هر طرف می شتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم — سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم — روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کان شب — دید در طور موسی عمران
پیری آنجا به آتش افروزی — به ادب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار — همه شیرین زبان و تنگ دهان
چنگ و عود و نی و دف و بربط — شمع و نقل و گل و مل و ریحان
ساقی ماه روی مشکین مو — مطرب بذله گوی خوش الحان

٨٢
مغ و مغ زاده موبد و دستور — خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی — شدم آنجا بگوشه پنهان
پیر پرسید کیست این گفتم — عاشق بیقرار سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب — گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش پرست آتش دست — ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش — سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی — بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن می شنیدم از اعضا — همه حتی الورید و الشریان
که یکی هست و هیچ نیست جز او — وحده لا اله الا هو

بند دیم

از تو ای دوست نگسلم پیوند — ور بتیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود ز ما صد جان — وز دهان تو نیم شکر خند
ای پدر پند کم ده از عشقم — که نخواهد شد اهل این فرزند
من ره کوی عافیت دانم — چه کنم کو فتاده ام به کمند
پند آنان دهند خلق را کاش — که ز عشق تو می دهندم پند
در کلیسا به دلبری ترسا — گفتم ای دل بدام تو در بند
ای که دارد به تار زنارت — هر سر موی من جدا پیوند
ره به وحدت نیافتن تا کی — ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید — که اب و ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود و با من گفت — وز شکر خنده ریخت از لب قند

گر تو از سر وحدت آگاهی   تهمت کافری بما مپسند
در سه آیینه شاهد ازلی   پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم ار او را   پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما درین گفتگو که از یک سو   شد ز ناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او
بند سیم وحده لا اله الا هو

دوش رفتم بکوی باده فروش   ز آتش عشق دل بجوش و خروش
مجلسی نغز دیدم و روشن   میر آن بزم پیر باده فروش
می پرستان ستاده صف در صف   باده نوشان نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و میکشان گردش   پاره مست و پاره مدهوش
سینه بی کینه و درون صافی   دل پر از گفتگو و لب خاموش
همه را از عنایت ازلی   چشم حق بین و گوش راز نیوش
سخن این بآن هنیئاً لک   پاسخ آن بدین که بادت نوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر   آرزوی دو کون در آغوش
بادب پیش رفتم و گفتم   ای ترا دل قرارگاه سروش
عاشقم دردمند و حاجتمند   درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر خندان بطنز با من گفت   ای ترا پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا که از شرمت   دختر رز نشسته برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده   آتش من فرو نشان از جوش
دوش میسوختم از این آتش   آه اگر امشبم بود چون دوش

گفت خندان که هین پیاله بگیر   بستدم گفت هان زیاده منوش
جرعه درکشیدم و گشتم   فارغ از رنج عقل و زحمت هوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم   مابقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان از صوامع ملکوت   این حدیثم سروش گفت بگوش

که یکی هست و هیچ نیست جز او
بند چهارم وحده لا اله الا هو

چشم دل باز کن که جان بینی   آنچه نادیدنیست آن بینی
گر باقلیم عشق رو آری   همه آفاق گلستان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را   سر ز ملک جهان گران بینی
بر همه اهل آن زمین بمراد   گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد   و آنچه خواهد دلت همان بینی
هم در آن سر برهنه قومی را   بر سر از عرش سایبان بینی
گاه وجد و سماع هر یک را   بر دو کون آستین فشان بینی
دل هر ذره که بشکافی   آفتابیش در میان بینی
هر چه داری اگر بعشق دهی   کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر بآتش عشق   عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق جهات درگذری   وسعت ملک لامکان بینی
آنچه نشنیده گوش آن شنوی   آنچه نادیده چشم آن بینی
تا بجایی رساندت که یکی   از جهان و جهانیان بینی

با یکی عشق ورز از دل و جان   تا بعین الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او
بند پنجم وحده لا اله الا هو

یار بی پرده از در و دیوار   در تجلی است یا اولی الابصار
گر ز ظلمات خود رهی بینی   همه عالم مشارق انوار
چشم بگشا بگلستان و ببین   جلوه آب صاف در گل و خار
ز آب بیرنگ صد هزاران رنگ   لاله و گل نگر درین گلزار
پا براه طلب نه در عشق   بهر این راه توشه بردار
شود آسان ز عشق کاری چند   که بود نزد عقل بس دشوار
یار گو بالغدو والآصال   یار جو بالعشی والابکار
صد رهت لن ترانی ار گویند   باز میدار دیده بر دیدار
تا بجایی رسی که می نرسد   پای اوهام و پایه افکار
این ره آن زاد راه و آن منزل   مرد راهی اگر بیا و بیار
ور نه مرد راه چون دگران   یار میگو و پشت سر میخار
هاتف ارباب معرفت که گهی   مست خوانندشان و گه هشیار
از می و جام و ساغر و مطرب   وز مغ و دیر و شاهد و زنار
قصد ایشان نهفته اسراریست   که بایما کنند گه اظهار
پی بری گر برازشان دانی   که همین است سر این اسرار

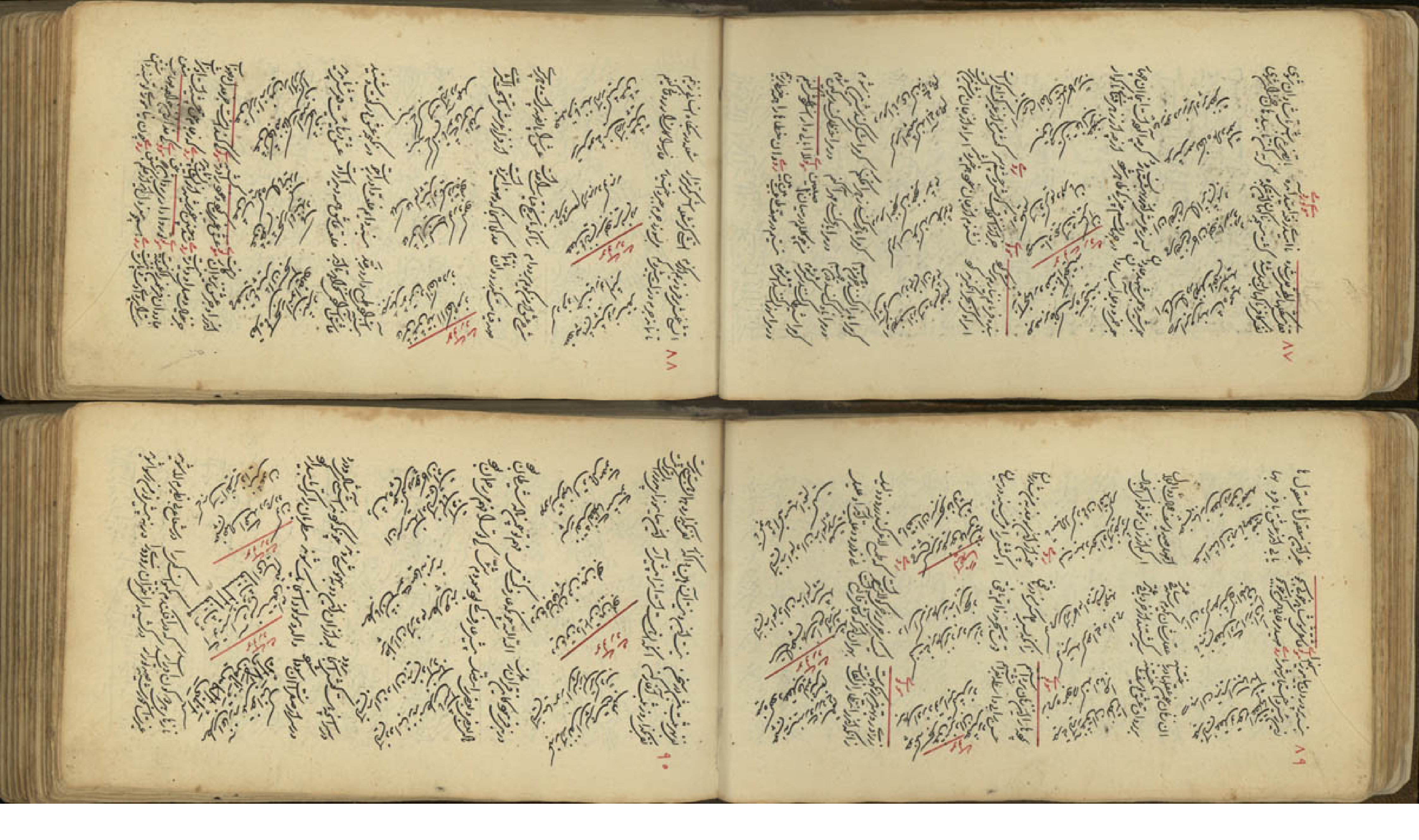
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

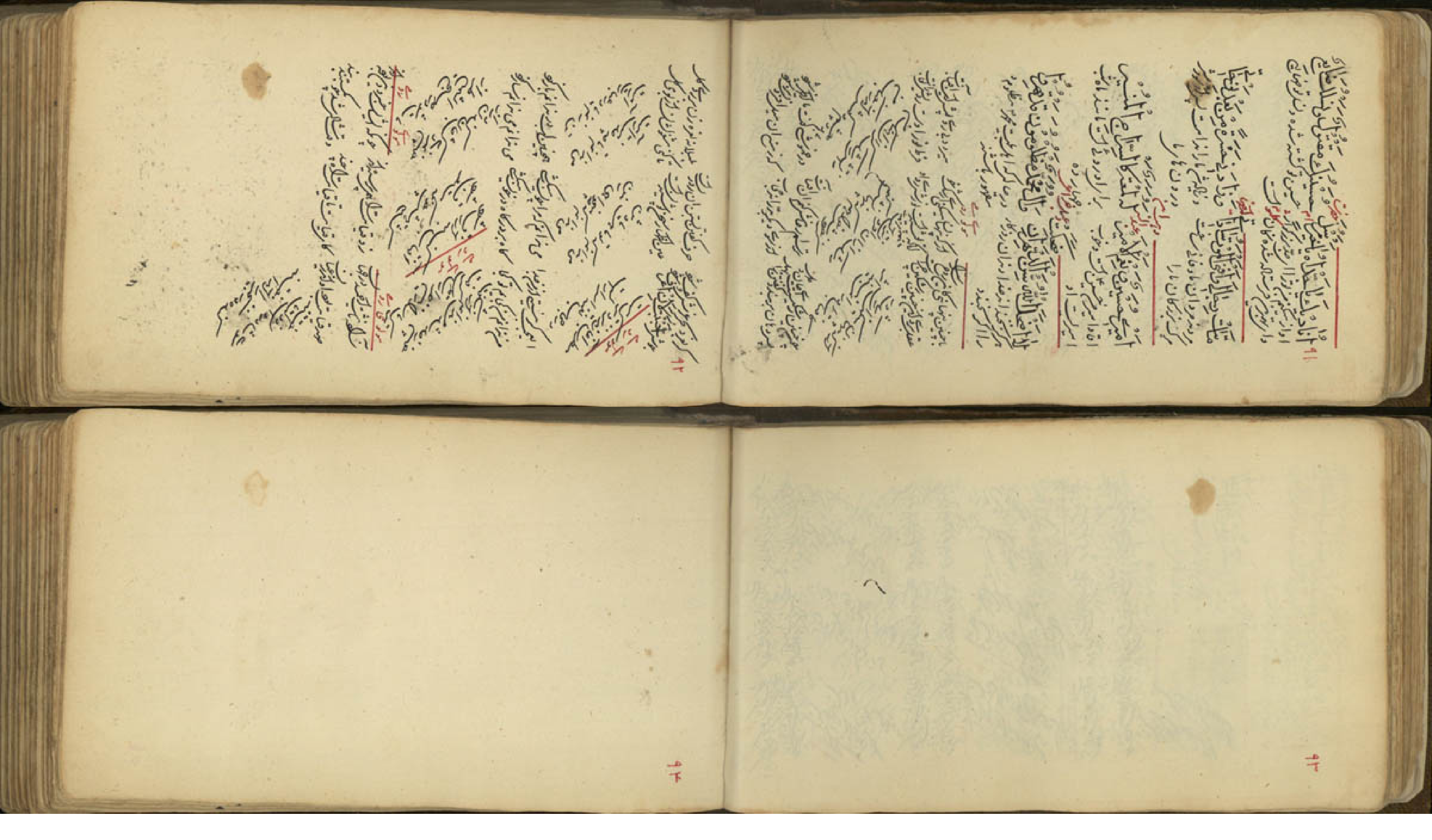
حضرت سید الشهدا علیه السلام

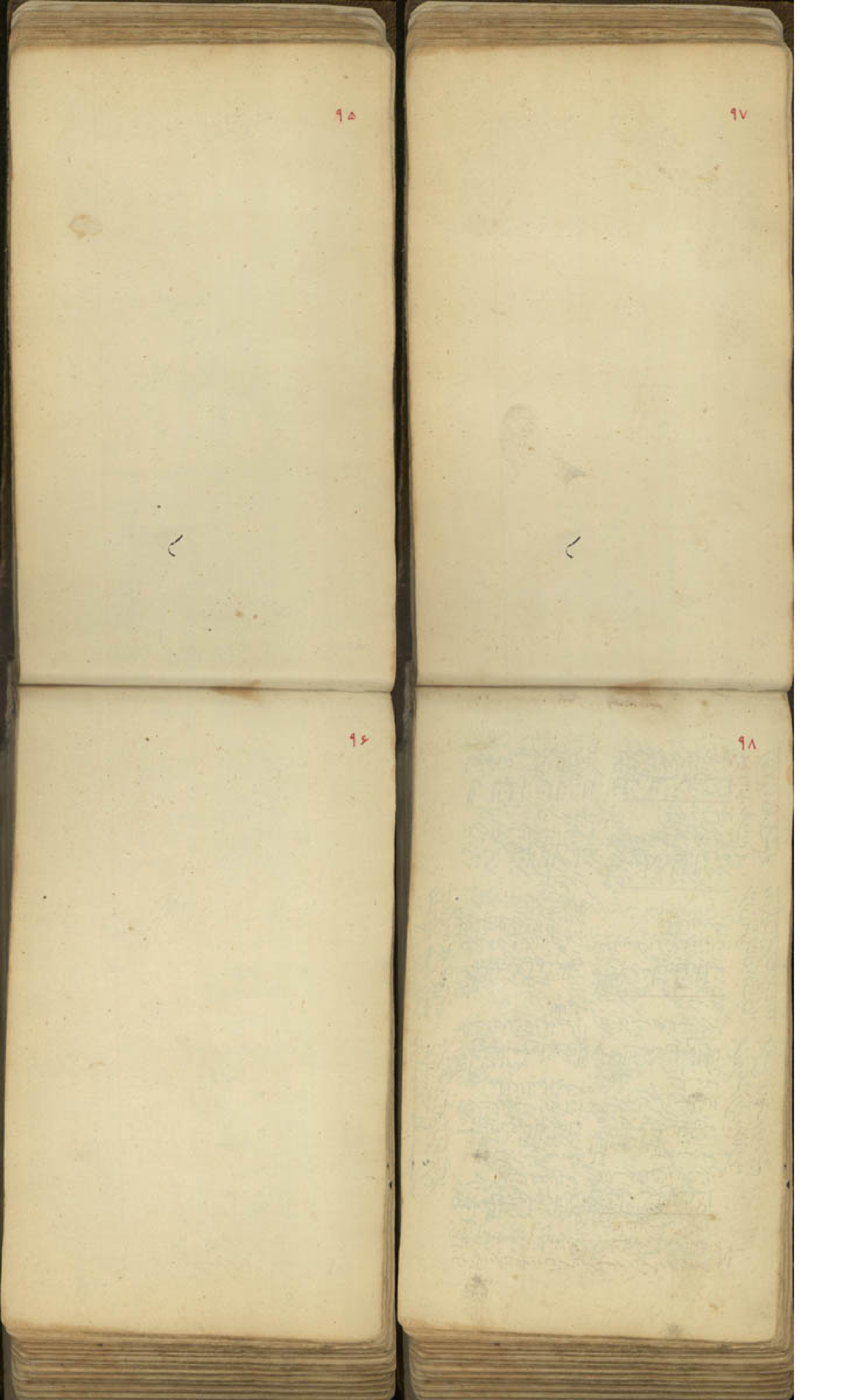
أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنِّي ابْنُ بِنْتِ مُحَمَّدٍ   وَوَالِدِيَ الْكَرَّارُ لِلدِّينِ كَامِلَا
آیا نشنیده اید که من فرزند دختر پیغمبرم   و پدر من حیدر کرار است که کامل کننده دین است
هَلْ سُنَّةٌ غَيَّرْتُهَا أَمْ شَرِيعَةٌ   وَهَلْ كُنْتُ فِي دِينِ الْإِلَهِ مُبَدِّلَا
آیا تغییر سنت یا شریعت را دادم   و آیا هستم من در دین خدا تبدیل کننده
أَحْلَلْتُ مَا قَدْ حَرَّمَ الطُّهْرُ مُحَمَّدٌ   أَمْ حَرَّمْتُ مَا قَدْ كَانَ قَبْلُ مُحَلَّلَا
آیا حلال کردم من چیزی را که حرام کرده است پیغمبر   آیا حرام کردم من چیزی را که پیش از این حلال بوده است

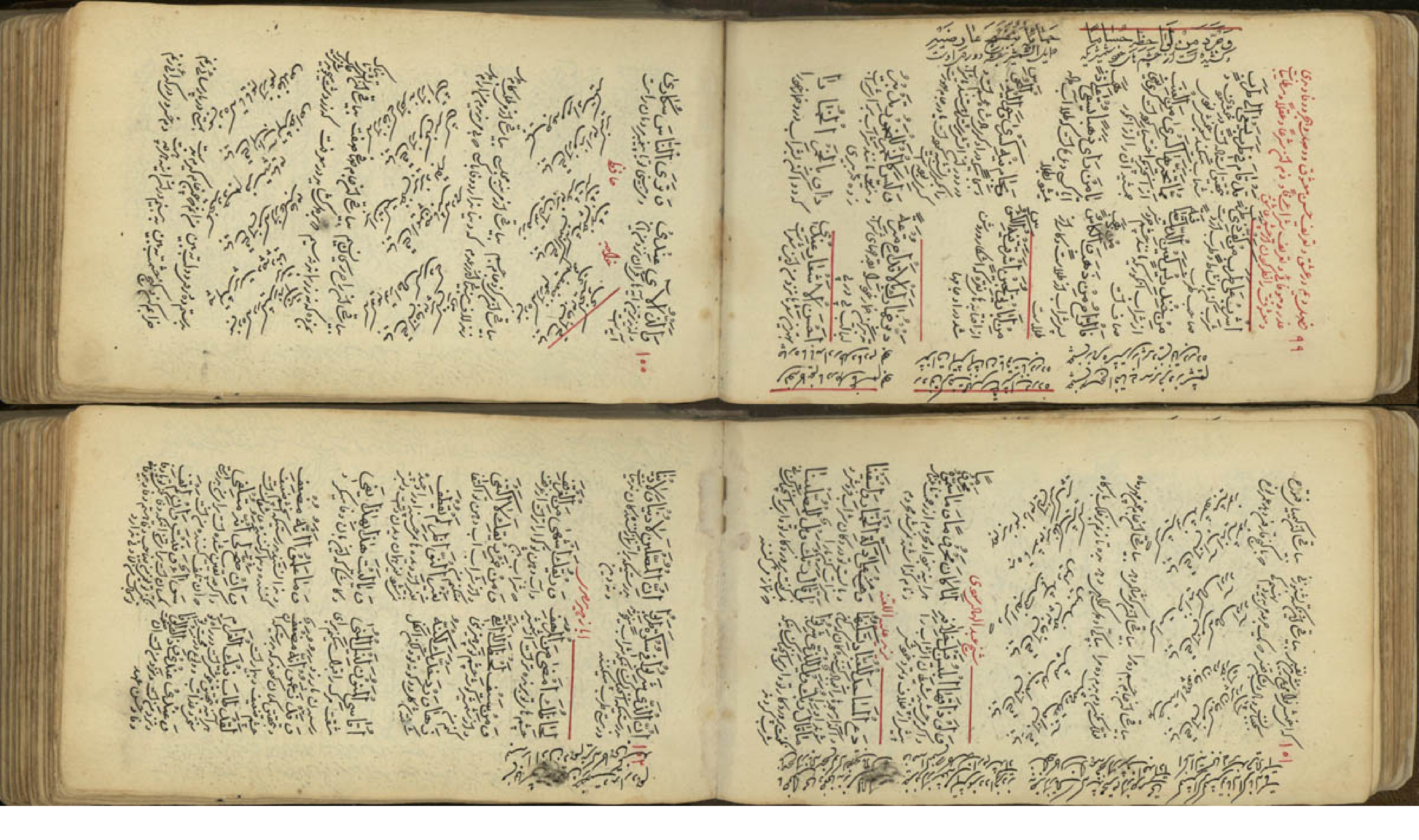
[illegible]

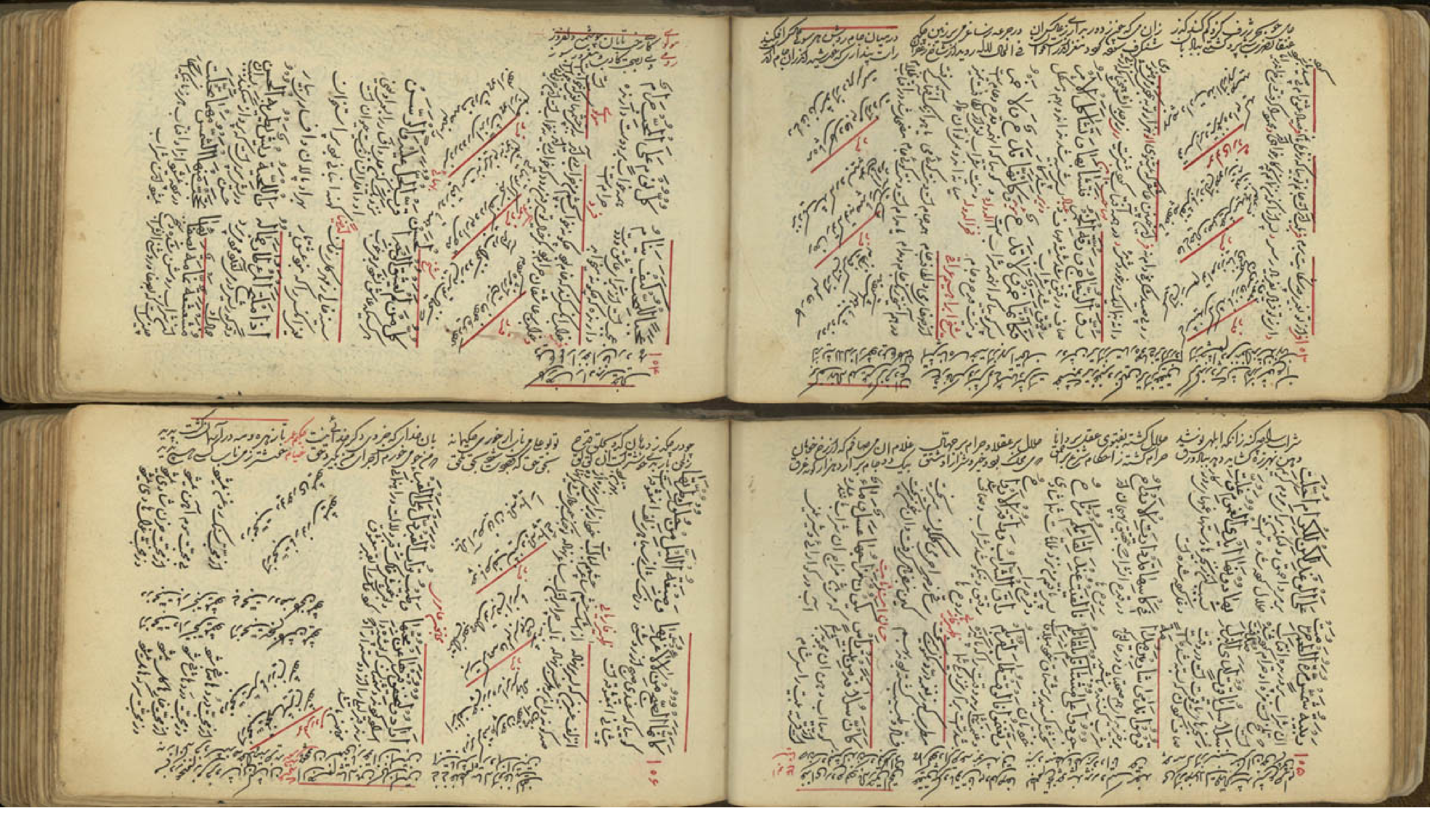
أَمَا فِيكُمُ يَا أَيُّهَا النَّاسُ مُسْلِمٌ   لِعِتْرَةِ أَوْلَادِ النَّبِيِّ الرَّسُولِ
آیا نیست در میان شما ای گروه مردمان رحم کننده   برای ذریه اولاد پیغمبر فرستاده شده
أَأُقْتَلُ مَظْلُومًا وَقَدْ عَلِمْتُمُ   بِأَنْ لَيْسَ لِي فِي الْعَالَمِينَ عَدِيلُ
آیا کشته شوم من در حالتی که مظلوم هستم و تحقیق که دانسته اید   با اینکه نیست برای من در میان مردم عالم عدیل یعنی نظیر
أَلَيْسَ أَبِي خَيْرَ الْوَصِيِّينَ كُلِّهِمْ   أَمَا أَنَا لِلطُّهْرِ النَّبِيِّ سَلِيلُ
آیا نیست پدر من بهترین همه اوصیا   آیا نیستم من فرزند سلاله پیغمبر
أَمَا فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَكُلُّكُمْ   وَعَمَّايَ أَيْضًا جَعْفَرٌ وَعَقِيلُ
آیا نیست فاطمه زهرا مادر من [illegible]   و آیا نیست دو عم من جعفر و عقیل
[illegible]

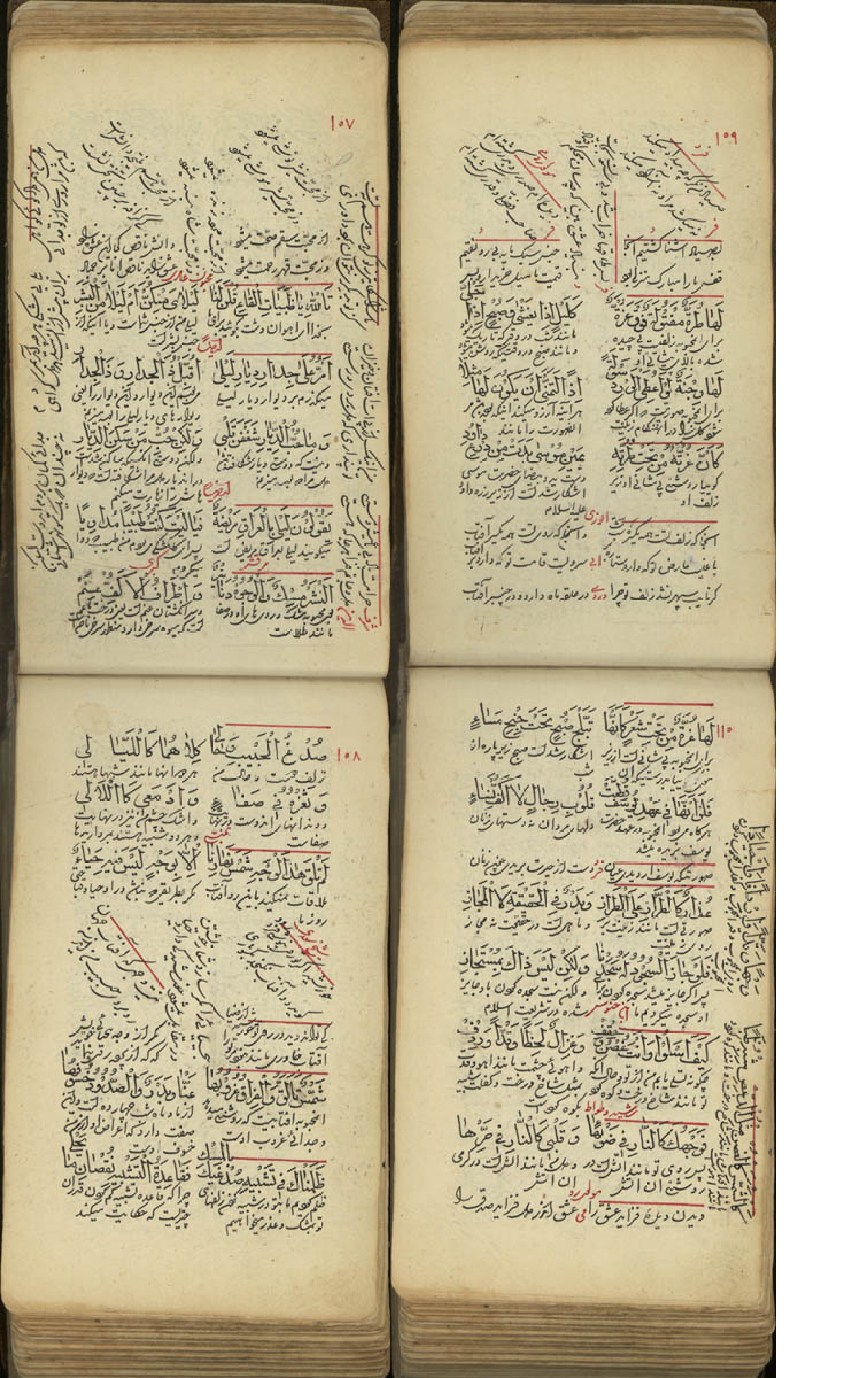





۹۵
۹۶
۹۷
۹۸







١٠٧

تالله یا ظبیات القاع قلن لنا ... لیلای منکن ام لیلی من البشر

بخدا ای آهوان دشت بگوئید برای ... لیلی من از شماست یا از بشر است

لعینه

امر علی جدار دیار لیلی ... اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا

میگذرم بر دیوار دیار لیلی ... میبوسم این دیوار و آن دیوار را

و ما حب الدیار شغفن قلبی ... و لکن حب من سکن الدیارا

لغیره

تقول لی لیلی بالعراق مریضة ... فیا لیتنی کنت الطبیب المداویا

الشمس مسک و الوجوه دنانیر ... و ان اطراف الاکف عنم

١٠٨

صدغ الحبیب و حالی ... کلاهما کاللیالی

زلف حبیب و حال من ... هر دو اینها مانند شبها هستند

و ثغره فی صفاء ... و ادمعی کاللآلی

لم تلق هذا الوجه شمس نهارنا ... الا بوجه لیس فیه حیاء

شمس بالنی و الفراق غروبها ... عنا و بدر و الصدود خسوفها

ظلمناک فی تشبیه صدغیک بالمسک ... فقاعدة التشبیه نقصان ما

١٠٩

لها طرة مفتولة فوق غرة ... کلیل اذا یغشی و صبح اذا تجلی

لها وجنة لو اعطی الی ... اذا الفتی ان یکون لها مثلا

کان غرته من تحت طرته ... یمن موسی بدت من دجی

اسباب کر زلف تست همه یکسر آفتاب

١١٠

لها غرة من تحت شعر کانها ... تبلج صبح تحت جنح مساء

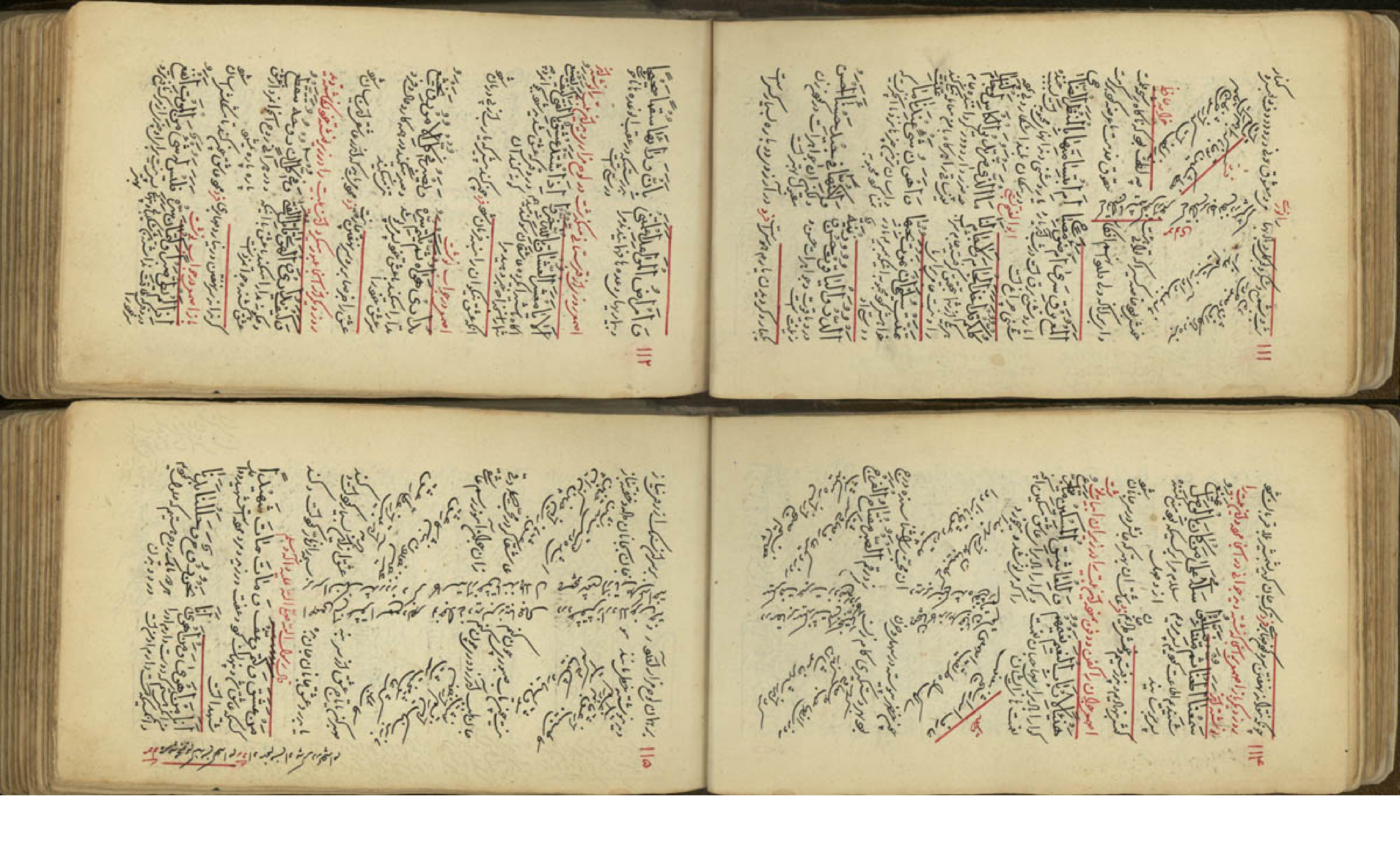
فلو نظرت فی عهد یوسف قطعت ... قلوب رجال لا اکف نساء

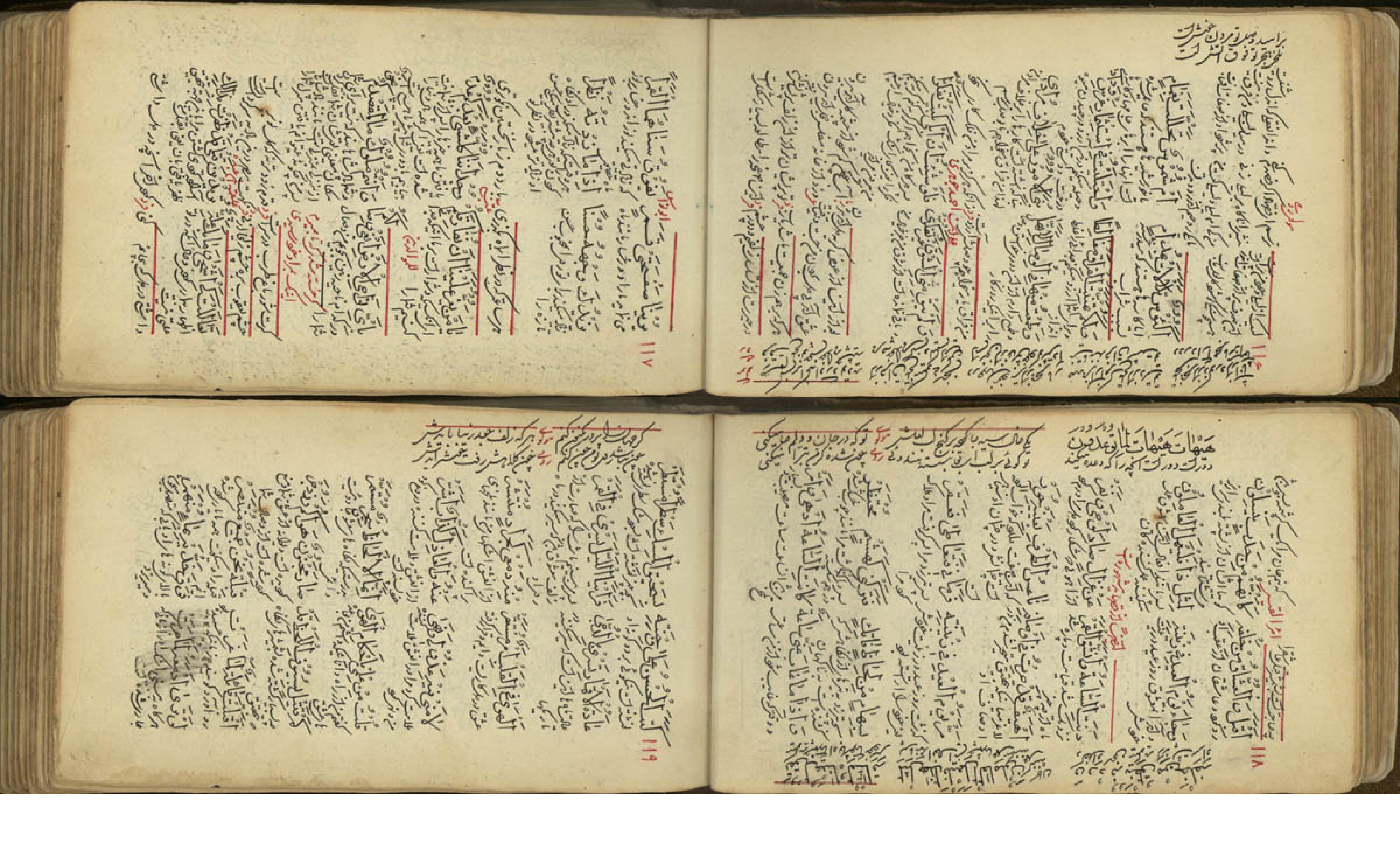
عذار کالطراز علی الطراز ... و بدر فی الحقیقة لا المجاز

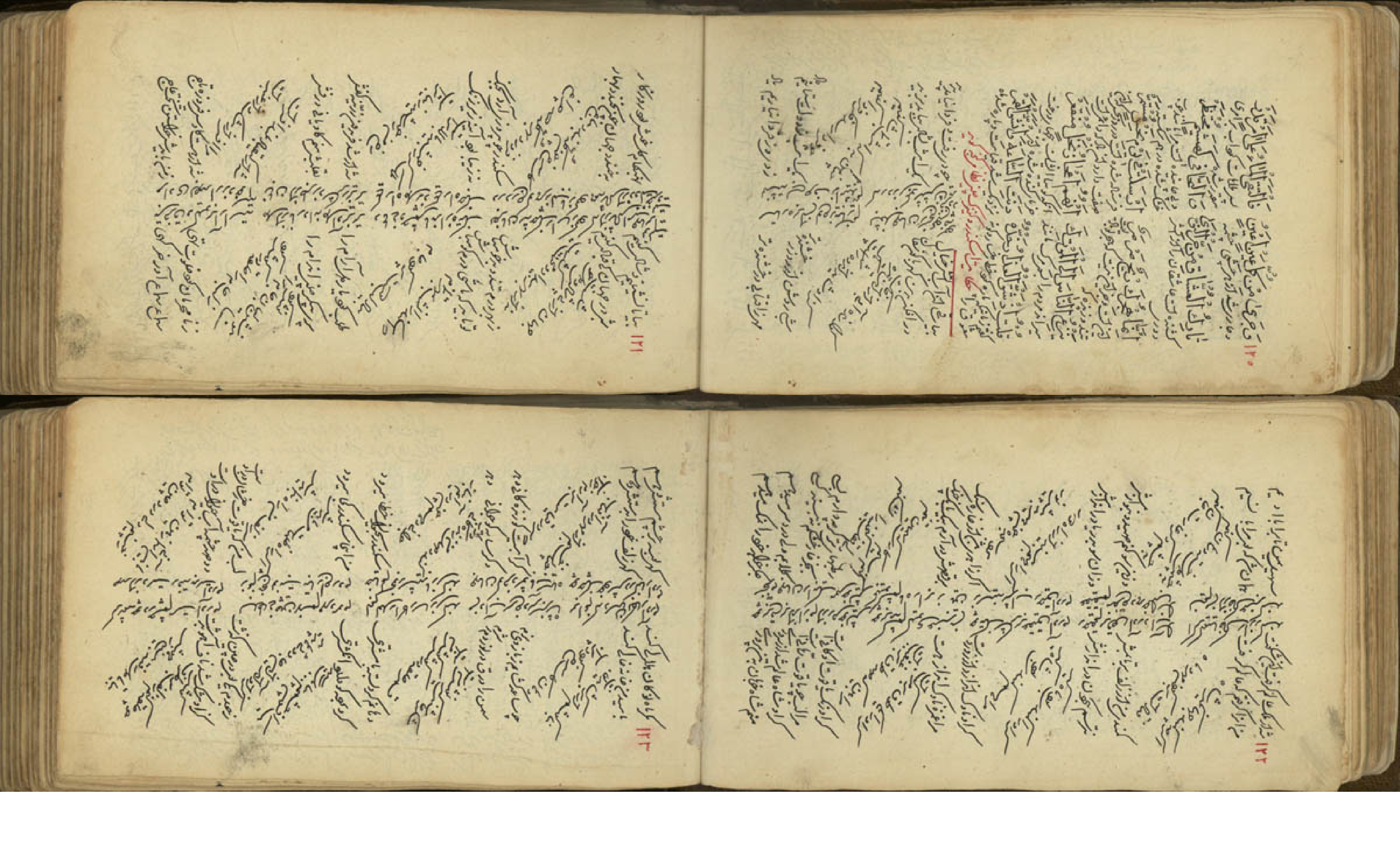
فلو جاز السجود لذی جمال ... و لکن لیس ذلک بمستجاز

کیف اسلو و انت حقف و غصن ... و غزال لحظا و قدا و ردف

فوجهک کالنار فی ضوئها ... و قلبی کالنار فی حرها



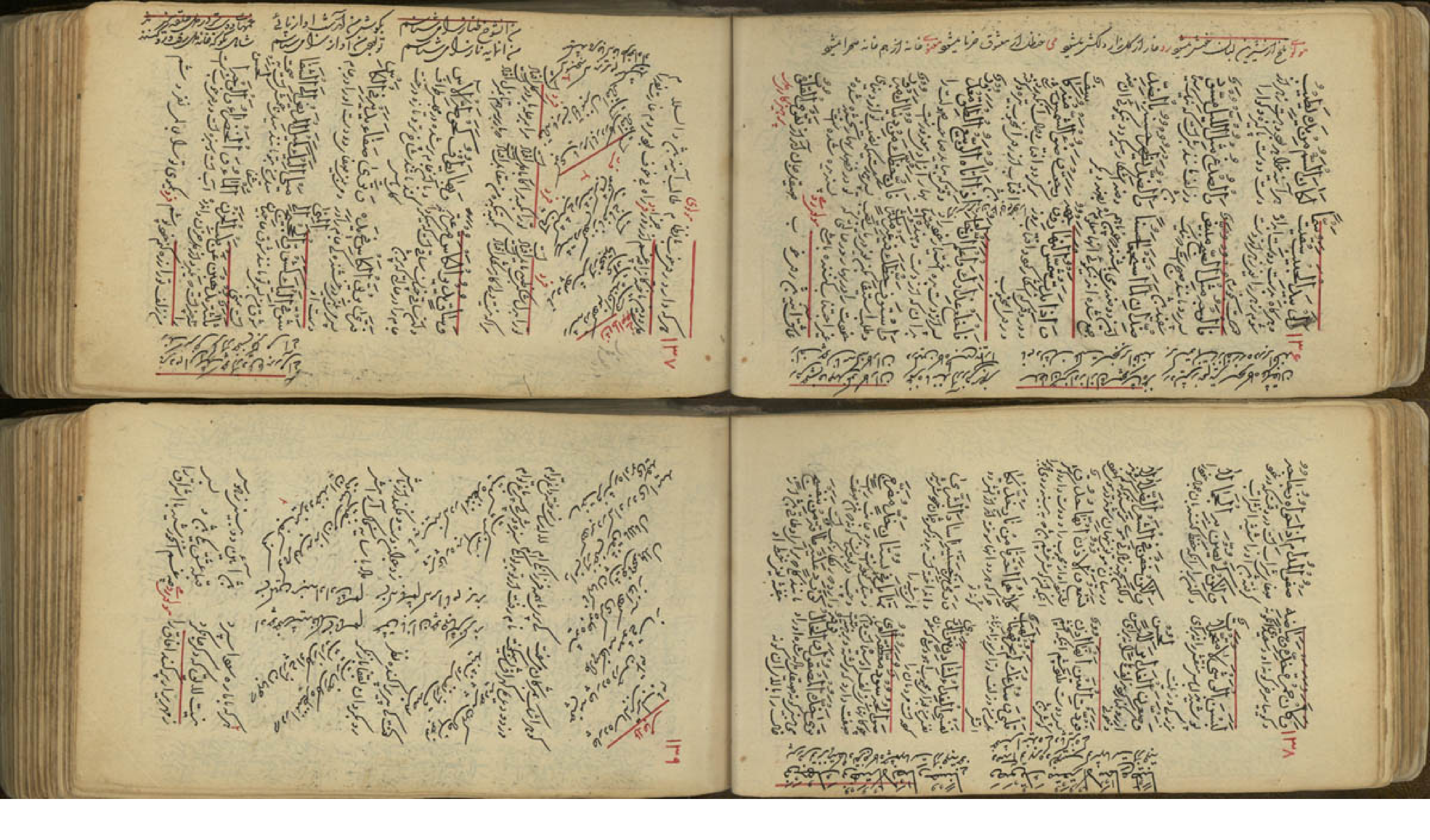


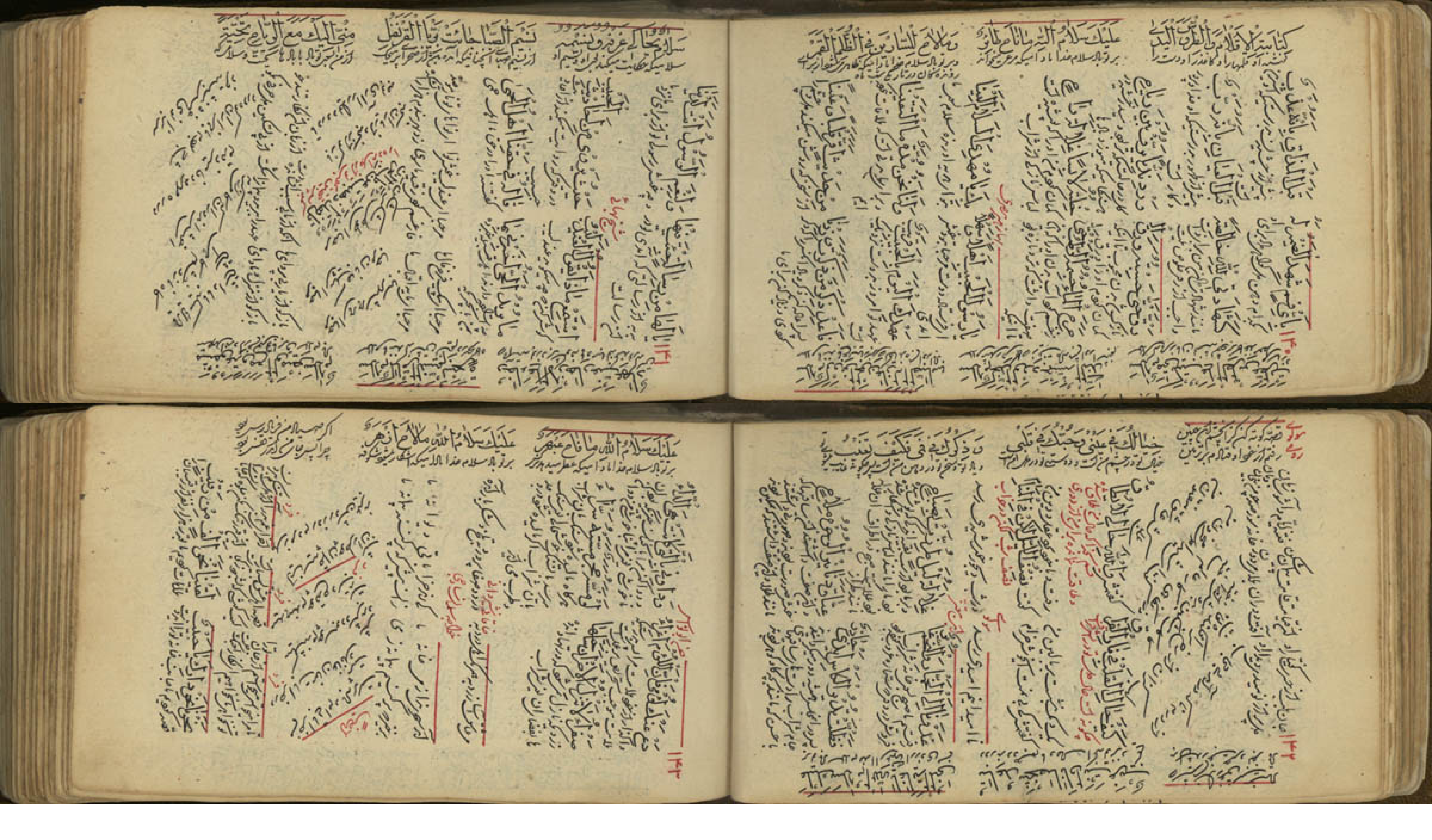


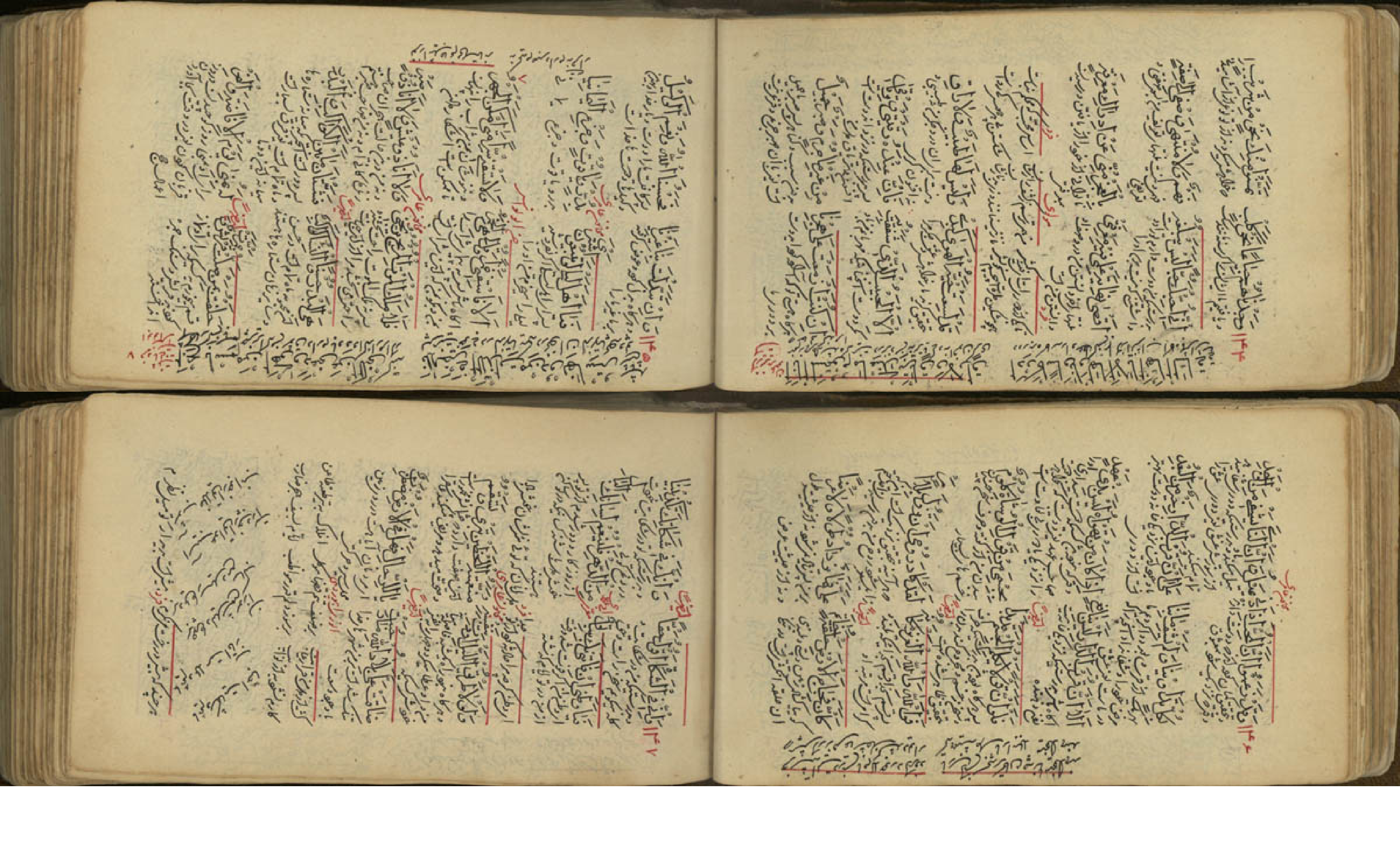




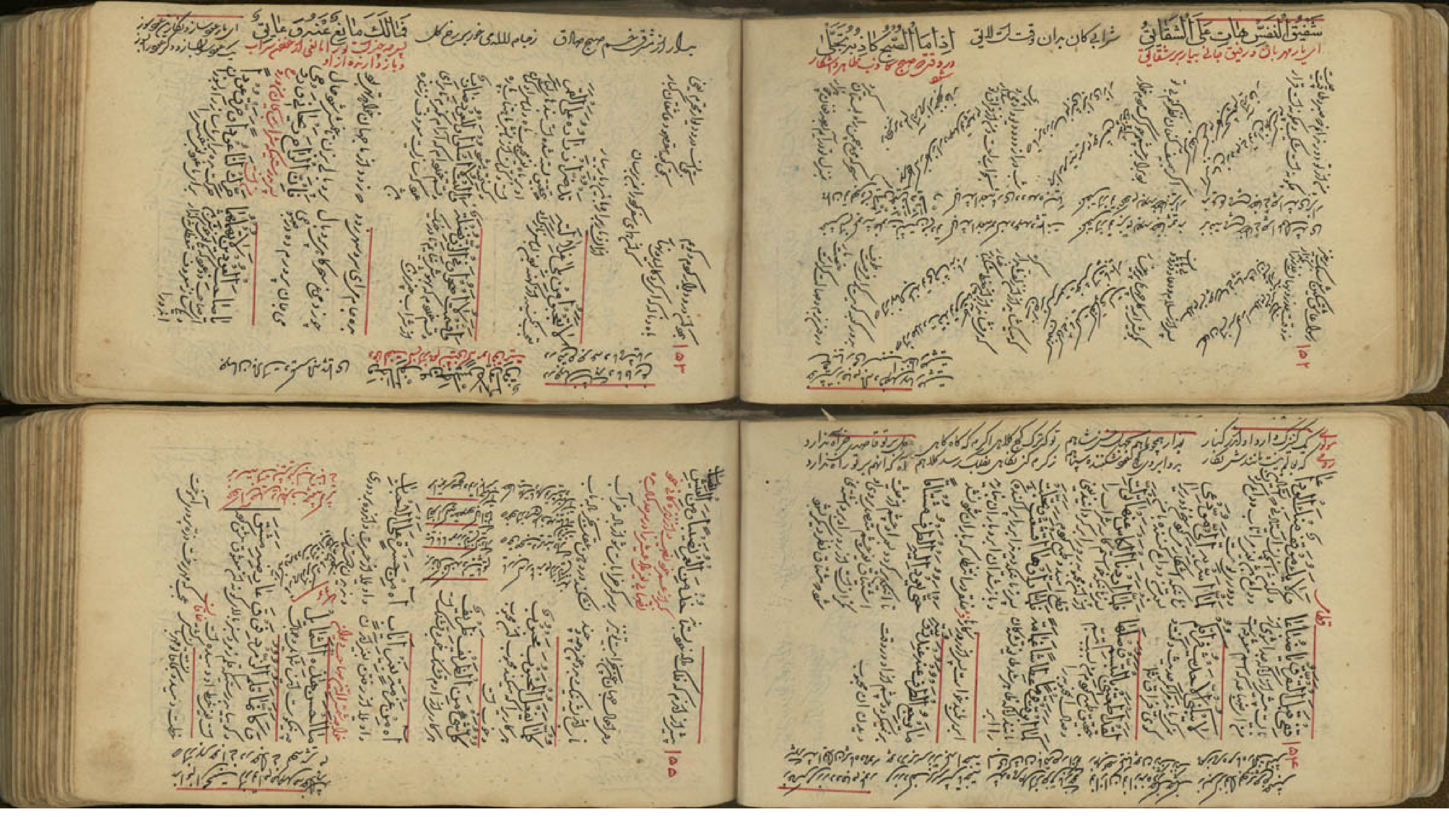


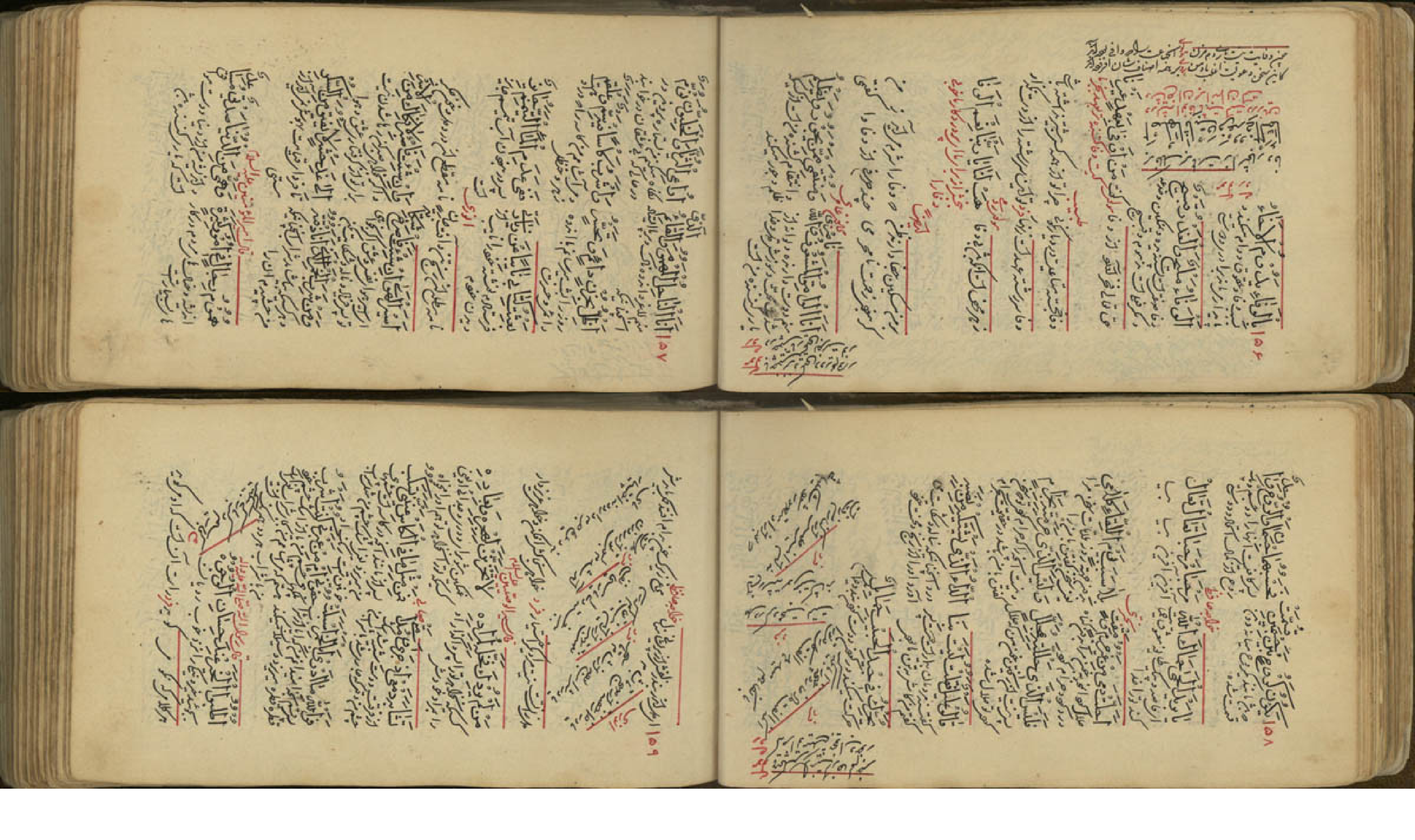


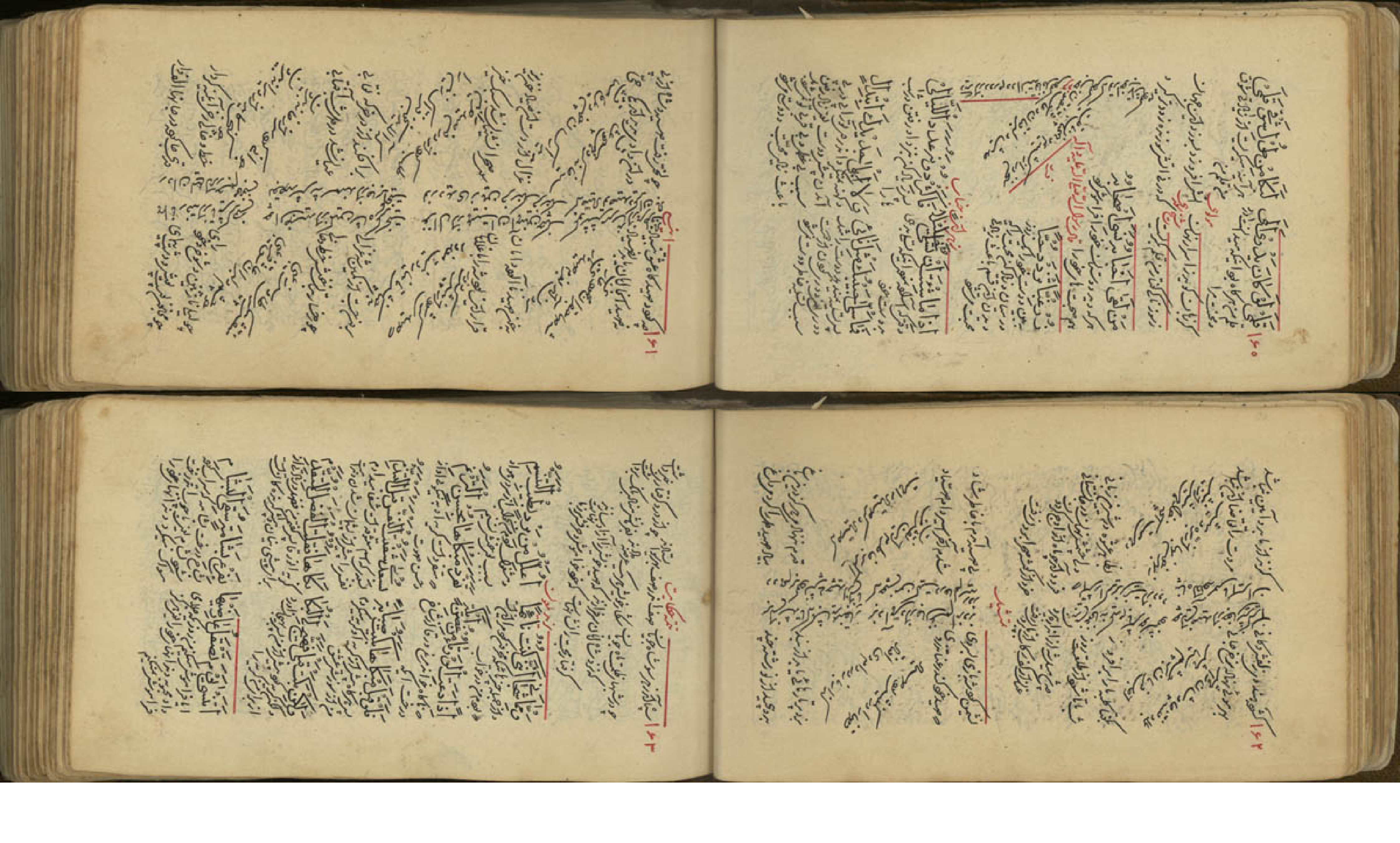




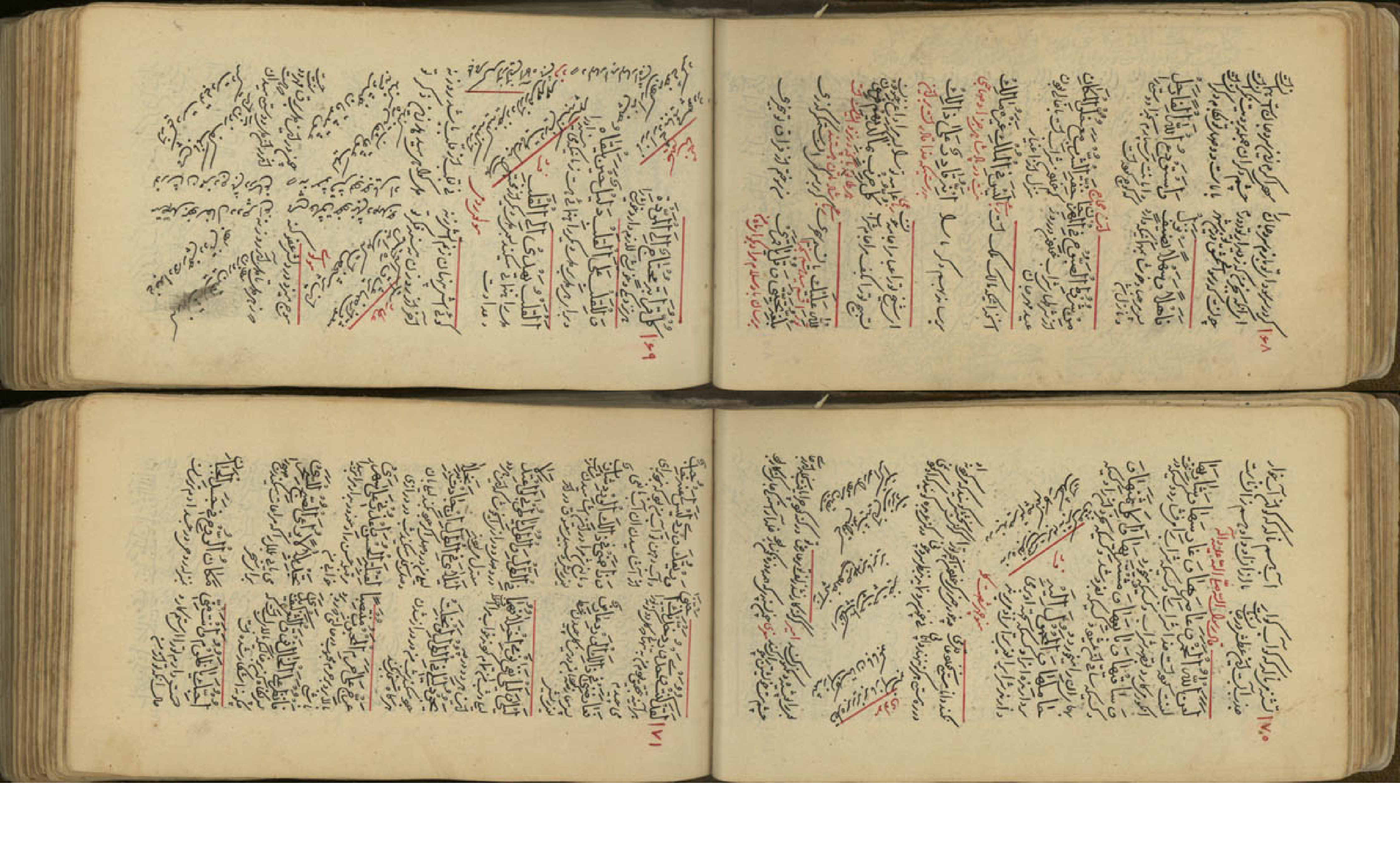




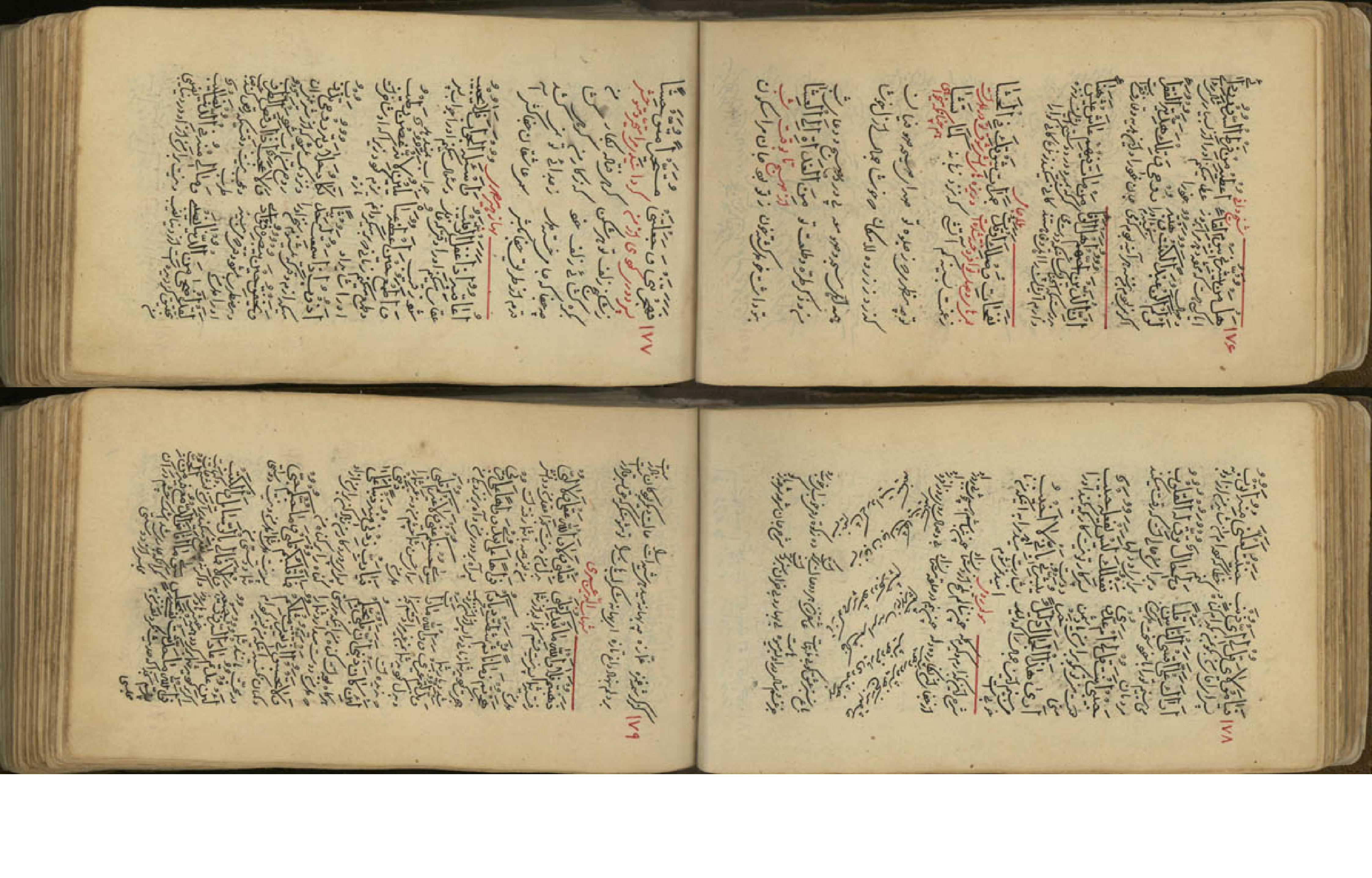


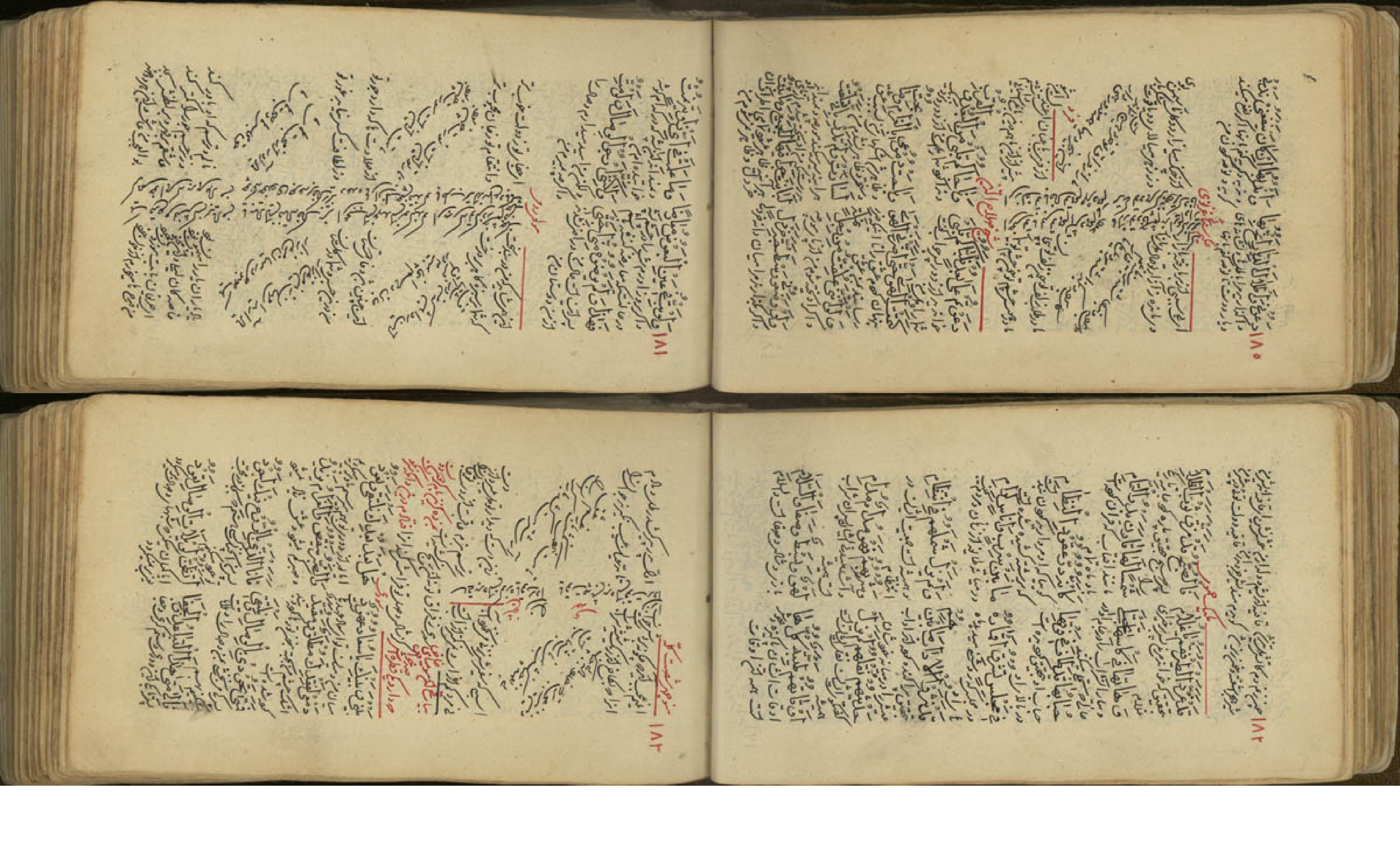







۱۷۲
۱۷۴
۱۷۳
۱۷۵
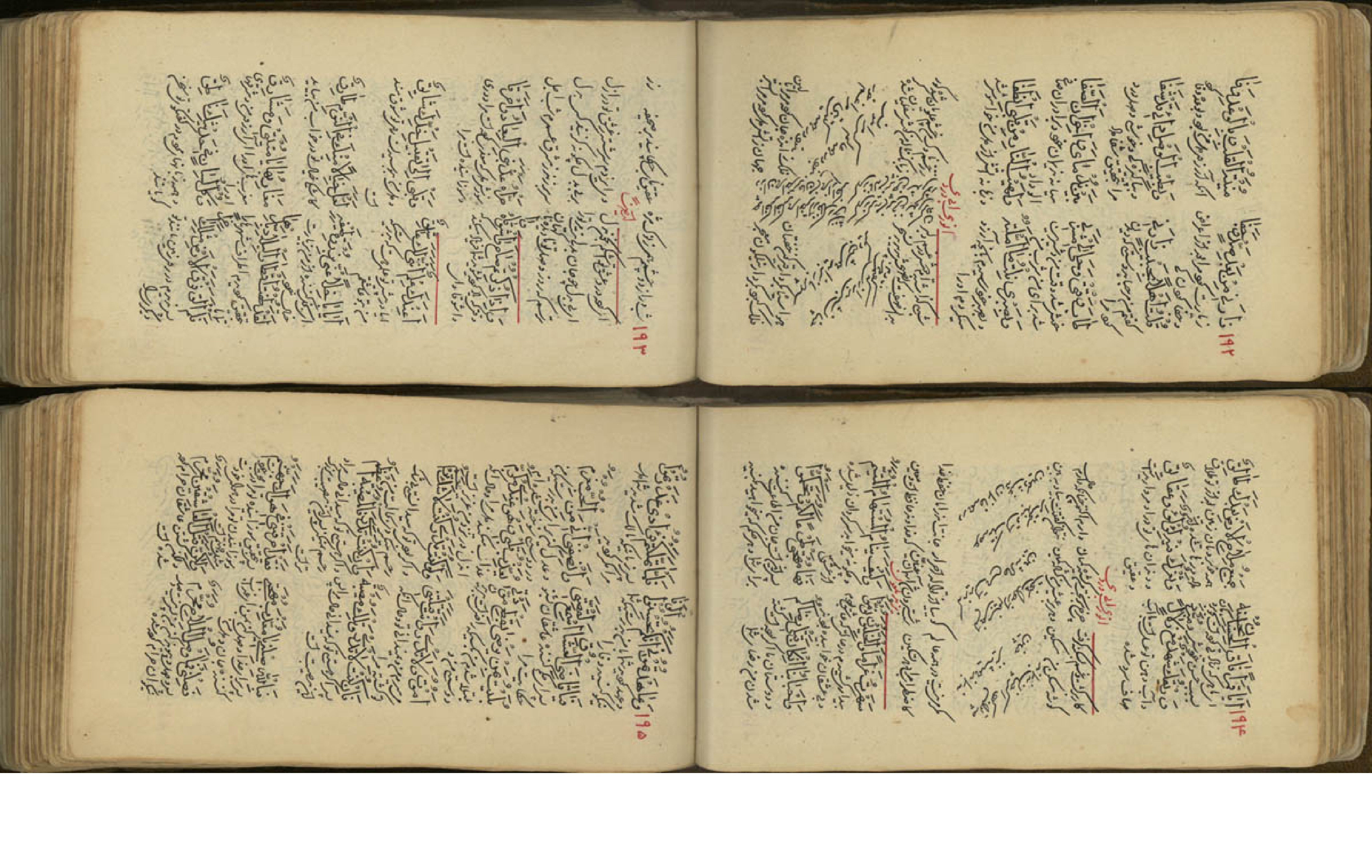






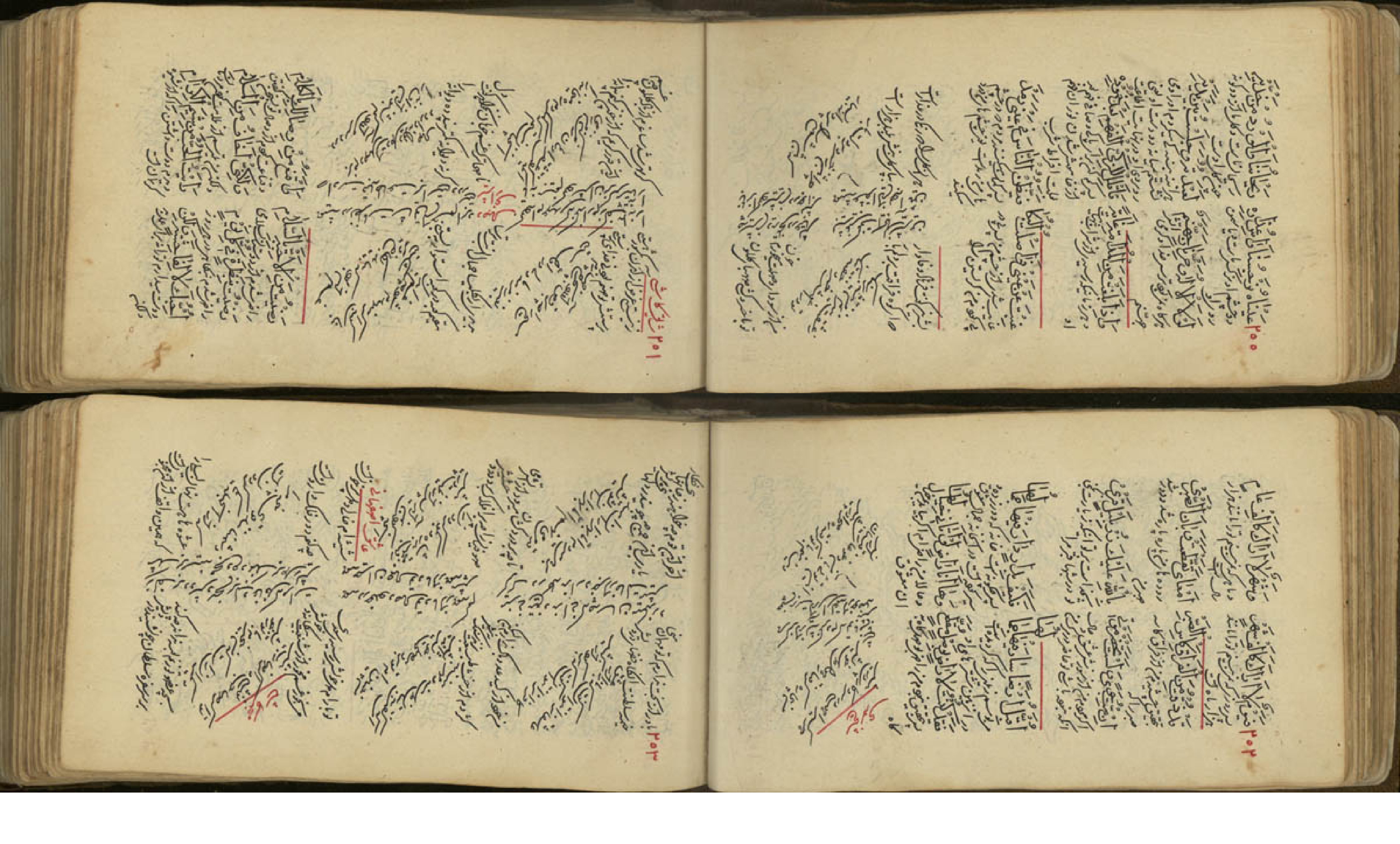


١٨٨
ظهیر فاریابی
١٩٠
١٨٩
طبیب
ابو سعید ابوالخیر
١٩١
شیخ ابراهیم عراقی





١٩٦
امیر مسعود سعد سلمان
١٩٧
١٩٨
مسعود سعد سلمان
١٩٩
قاآنی




٢٠٤

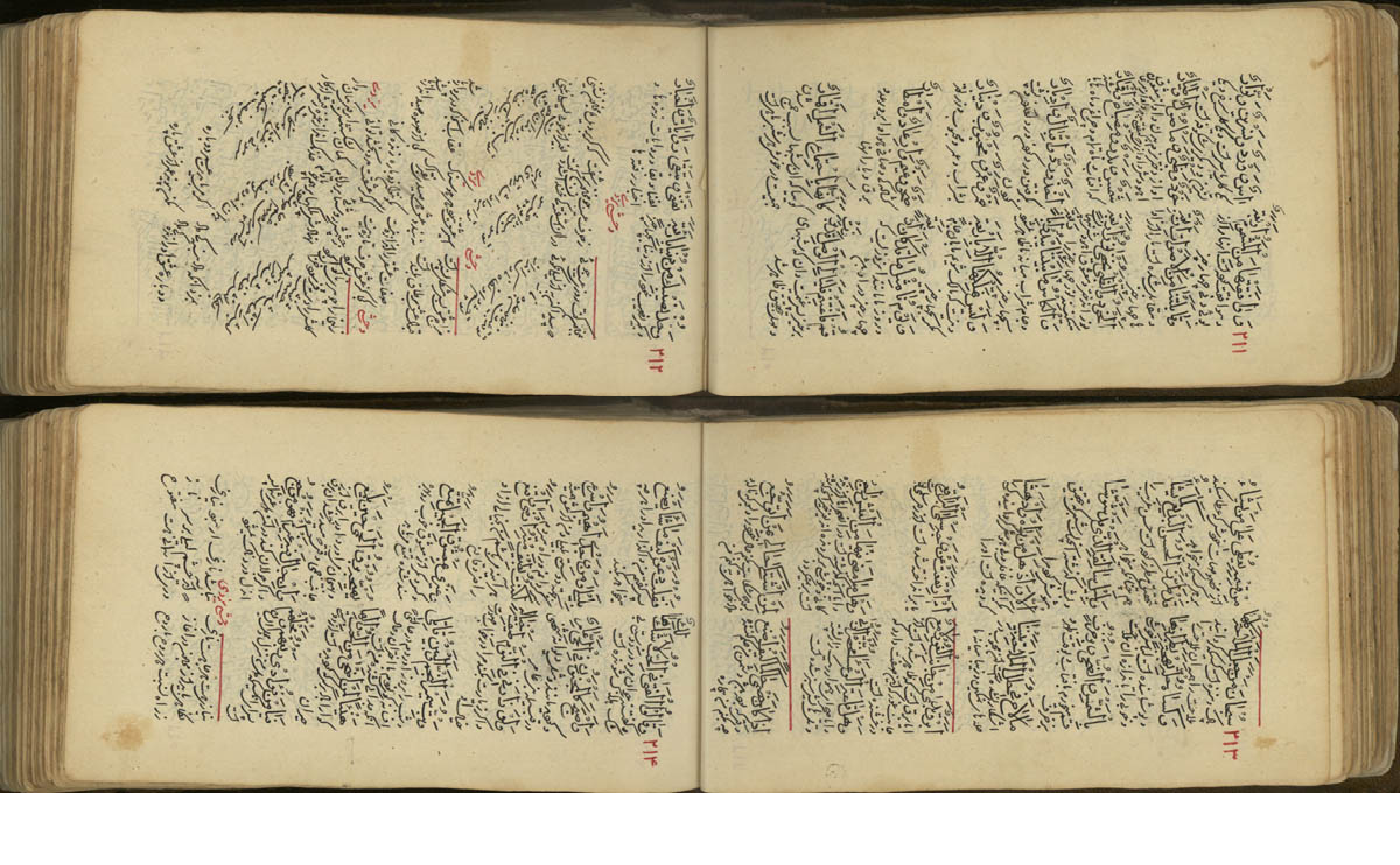
٢٠٦

محتشم کاشی

٢٠٥

٢٠٧







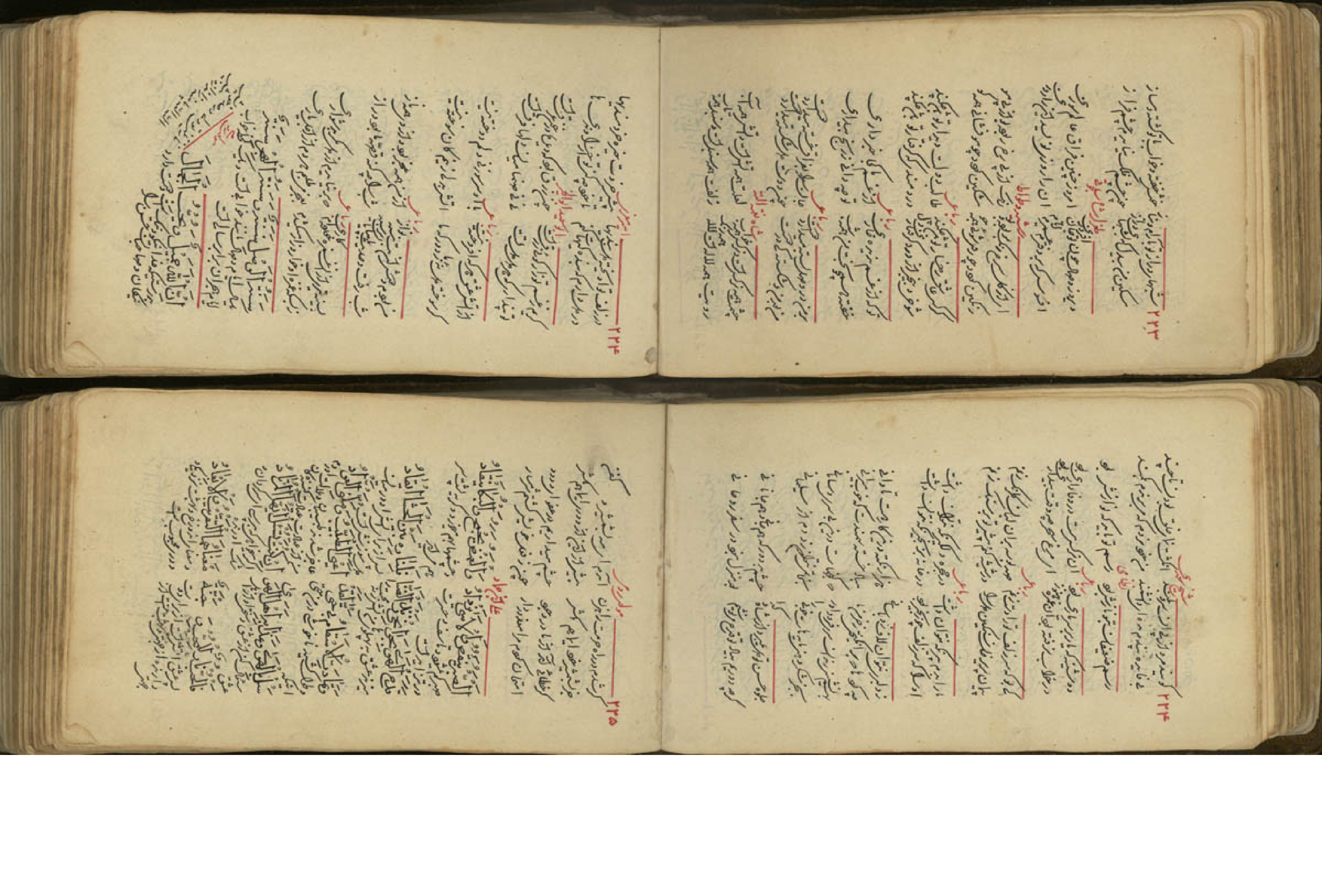
٢١٥

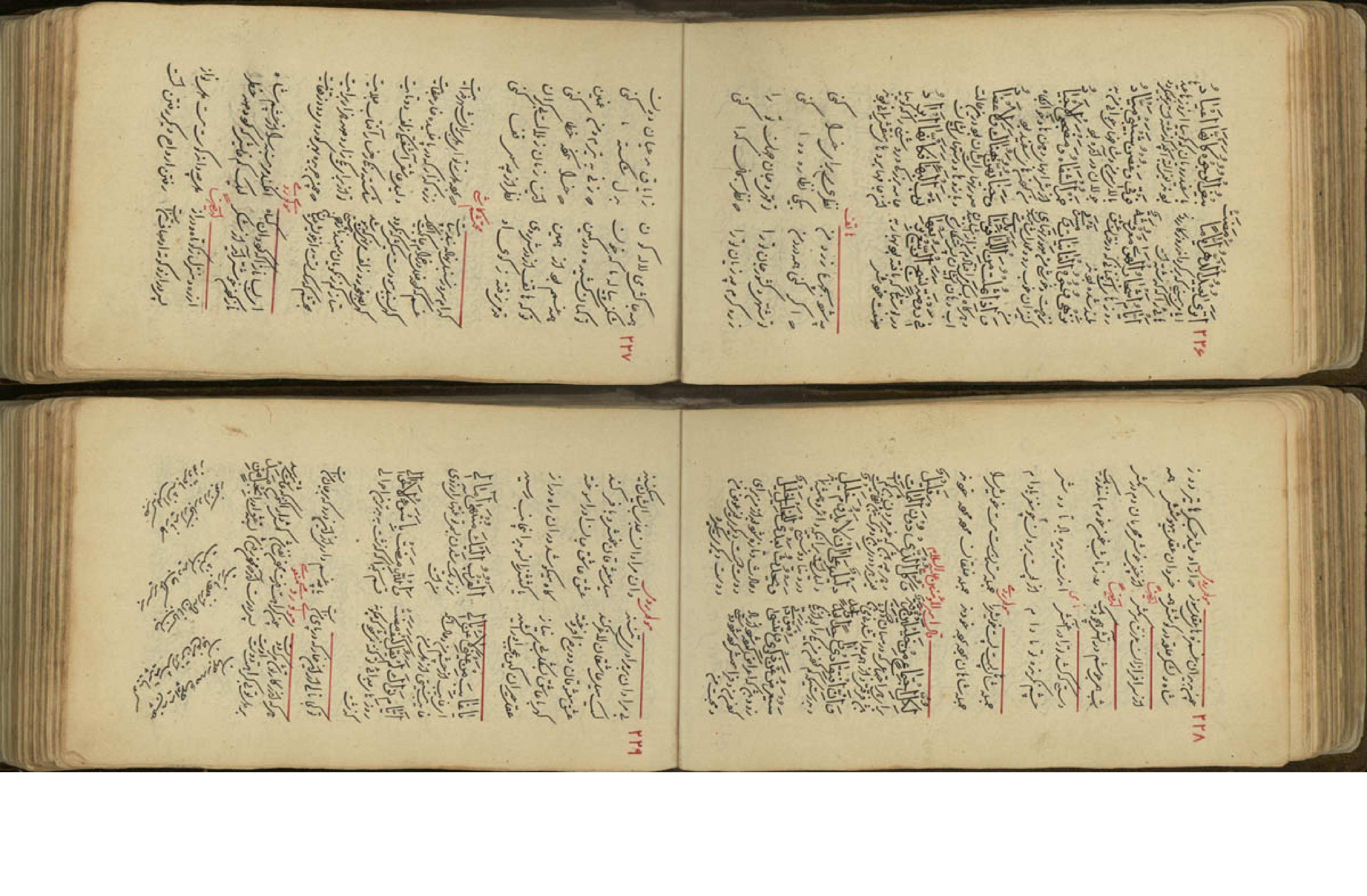
٢١٦

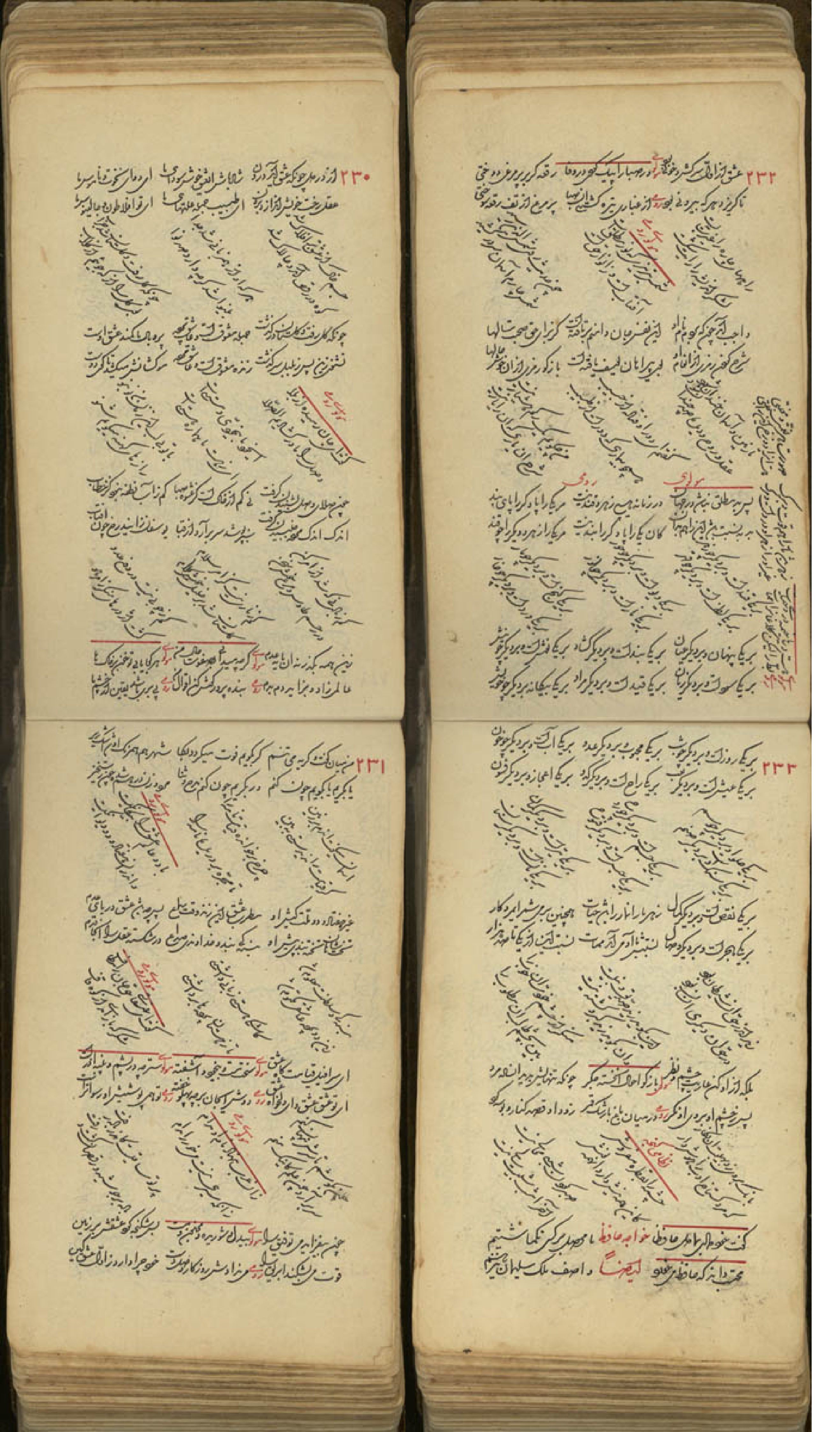
٢١٧

٢١٨








٢٣٠
٢٣١
٢٣٢
٢٣٣

٢٣٤ زراه میکده یاران عنان بگردانند | چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد

هواخواهان جمیع حریفانند [illegible] | [illegible] میان حافظ [illegible]

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز | آنکس که چو ما نیست درین شهر کدام است

لیکن نظر از دور چنین [illegible] | عشقت افزون [illegible] صبر و کم

[illegible]

[illegible] | [illegible]

قلبی الیک من الاشواق [illegible] | والله مع [illegible]

[illegible]

فالدمع [illegible] والشوق [illegible]

[illegible]

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

البقاء لاهل الحلال

[illegible]

[illegible]

ازدواج [illegible] گرفتیم | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ما همه اجزای آدم بوده ایم | در بهشت آن لقمها [illegible] ایم

٢٣٥ [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] مذاق عاشقان [illegible] | که در راه باشد خیال اجتماع

[illegible]

کاین صفرای دیگری [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ما همه [illegible] | [illegible]

٢٣٦ اشارتی که ز نازی کند بزیر زبان | بحرف مرده کسی سرفراز داشت

کسی ببیند که دست [illegible] | دلیل عاشق آشفته کی زلف دوتاست

که در صفحه روز زلف [illegible] | شکسته رنگ رخسار آفتاب علامت

ستاره کم ز نکویان سمند ناز متاز | تو از برای نگار و صد هزار برات

نظامی گنجه

چو فرغی که در هنگام دی | [illegible] نقره مرغ و می

ترنج از لبستان بچنگ آورد | که بر نار لبستان شکست آورد

از آن نار و آن نار [illegible] | که نارخ [illegible] که آب نار

برون انگه آرد [illegible] | که آرد برون [illegible]

بگیرد سر زلف آن دلستان | زنانه خرامد سوی گلستان

سلمان ساوجی

شنیدم که پروانه با بلبلی | همی گفت از عشق گل غلغلی

چنین گفت پروانه کین [illegible] | زبید او معشوق [illegible]

ز من عاشقی باید آموختن | که هرگز نیم نالم از سوختن

چو بلبل شنید این بنالید زار | که من نیز [illegible] یار

[illegible] | که در پای معشوق جان میدهی

بباید بران زندگی بگریستن | که بی یار خو باید [illegible]

[illegible] | [illegible]

آذر

بروز مرگ شنیدم [illegible] | که دوست دشمن جان است [illegible]

٢٣٧ [illegible] | [illegible]

اثر ز ناله [illegible] | مجو که بلبل [illegible] آواز خویش [illegible]

قائم مقام

روز و شب [illegible] | همه دانند نظرباز من

فالی

[illegible] | [illegible]

عصمة الله سمرقندی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

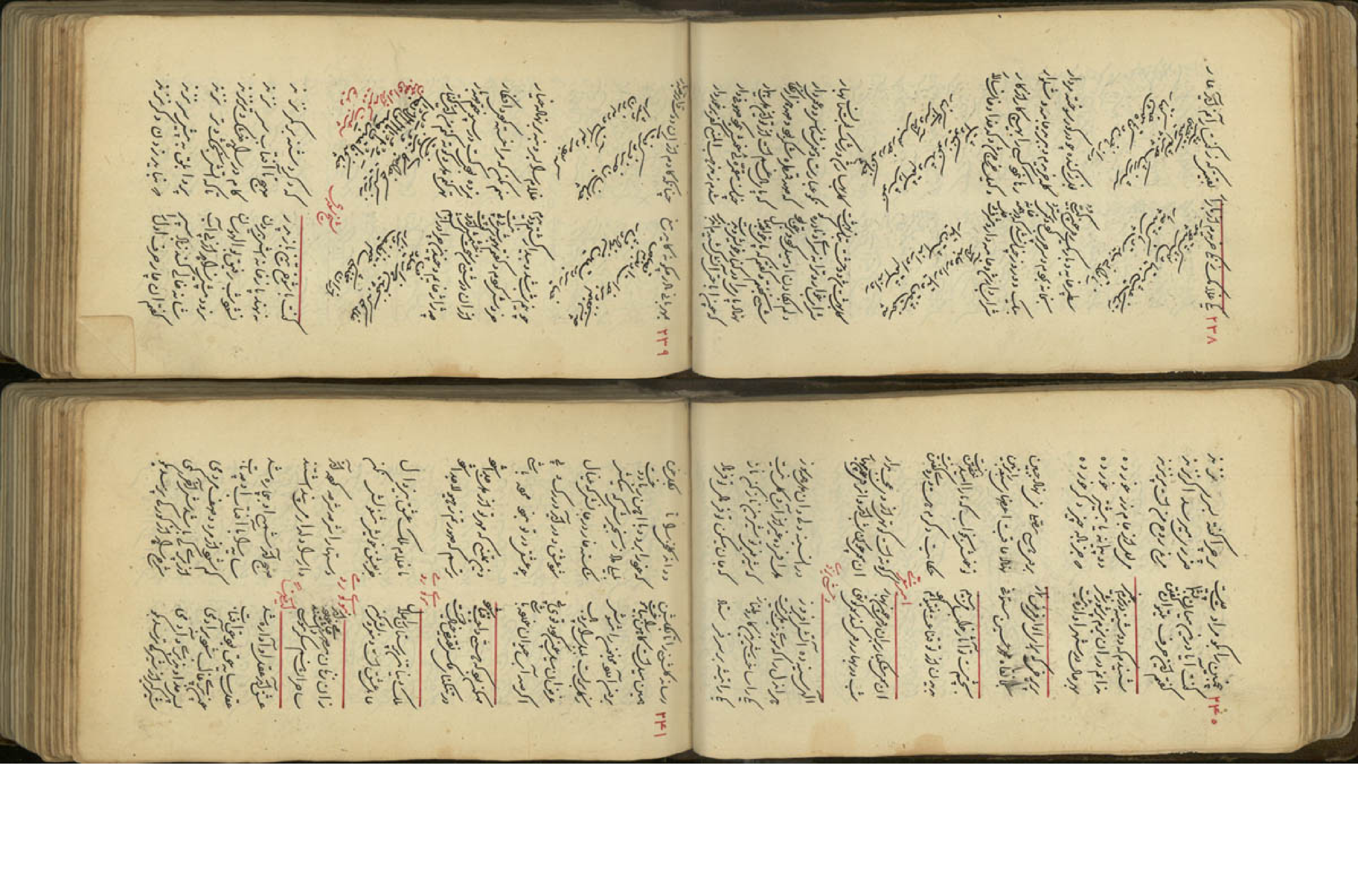
[illegible]

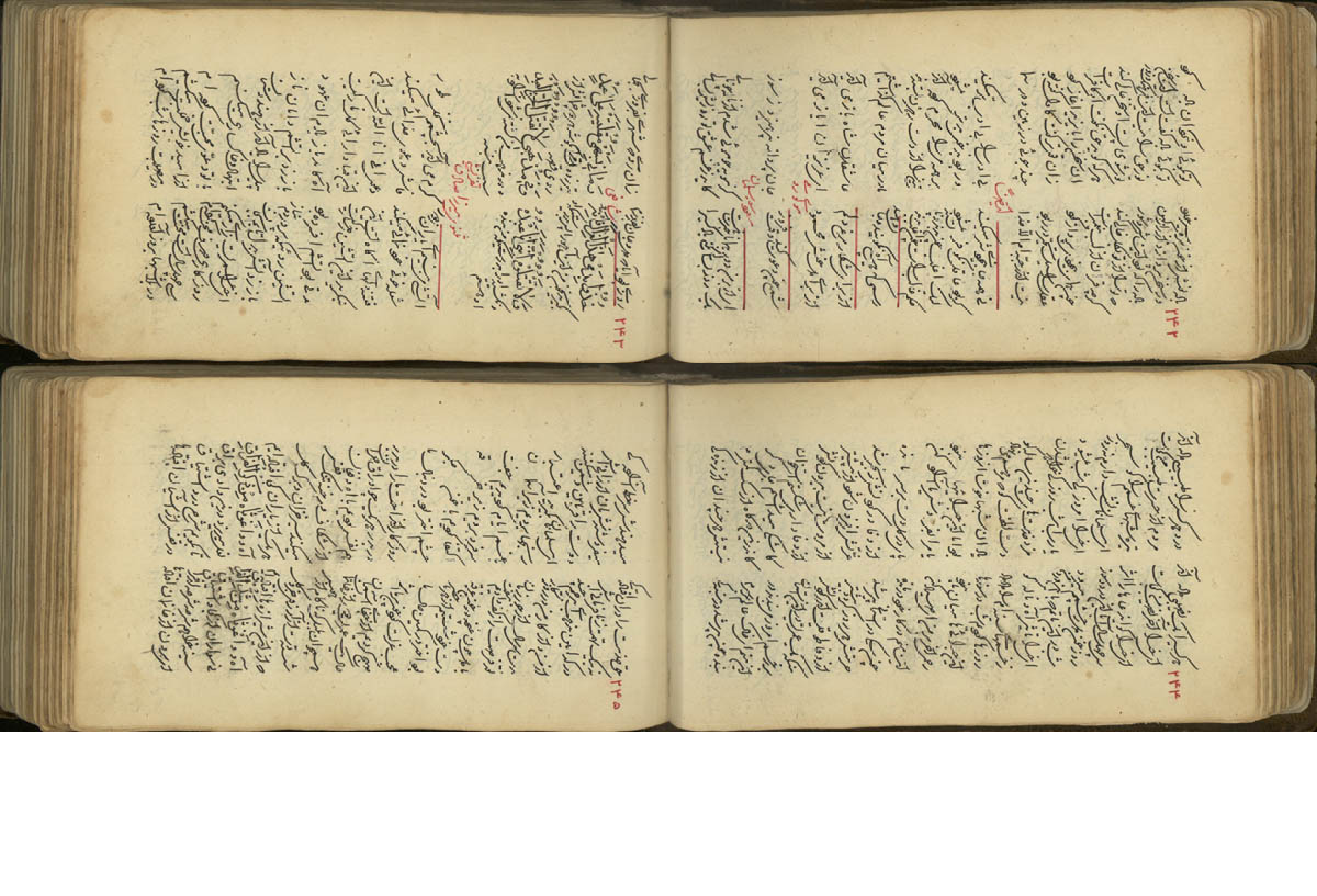
[illegible]

[illegible]

[illegible]

محمد [illegible]





٢٤٦

ناتوان خسته دلها زارها | از غم و درد غم خود بیزارها
از در امید بر خود بسته ها | نقش هرگز در جهان ننشسته ها
از نکام زخم کام غیرها | تشنه آب دم شمشیرها
از تمام عمر محنت دیده ها | نام راحت در جهان نشنیده ها
از گره در کار و بار افتاده ها | رشته تدبیر از کف داده ها
از محبت روز ها بیگاه ها | شب به بیدار بروز آگه ها
عرصه امید بر دل تنگ ها | روز و شب با بخت خود در جنگ ها
داغ ناکامی ز عالم برده ها | زخم از شمشیر حسرت خورده ها
کار بر نفس رفته از تدبیرها | ناامید از آه بی تاثیرها
یار آزرده همچنین در انجمن | بی گره افتاده در کاری چو من
همچنین دیده است از محنت کشان | شد ز غم آواره بی خانمان
شب چو جمعی بود بی راحتی | هر کجا در غیبت بر شاخی درود
هر دو بی در گوشه ها و آمده | هر کسی در آستانی جا کند
من چو مرغ آشیان گم کرده ام | با چو سگهای شبان گم کرده ام
با دل آغشته در خون جگر | سر گشته چشم تر در زیر پر
با دلی پر درد از یاد وطن | سر به غم بر روی دست خویشتن
هر چه ناکرده ز بخت اخترم | تا چه آید باز فردا بر سرم
تا چه زاید بخت برگردیده ام | تیره شب گیسوی چون غلطیده ام
آه از نومید از بخت واژگون | دارم از حسرت دلی پر ز خون

٢٤٧

نه فغان و ناله ام دارد اثر | نه دعا نه گریه نه آه سحر
دوست برگشته است با من چرخ نیز | چرخ بر کینه برگردیده با شر
از نظر افتاده یارم بار بار | کار دارد کار با ما روزگار
دوست با ما سرگران چند روز | کار دارد آسمان با ما هنوز
آه کز سودای آن زلف رسا | دارم امید دراز از نخجیر ها
زخم از جای دگر دارد نمک | ورنه سنگستیم با دور فلک
از خدا آن قدر بر بریخته | کنز قفس از شاخ سرو آویخته
از خدا آن بهر من تخم غم سرشته ام | دیر گاهی تخم حسرت کشته ام
سایه برگشت زار من فکن | رحم کن ای ابر دریا دامن
نه غلط گفتم چه دریا چه سحاب | آفتابی آفتابی آفتاب
با تو تا نرد محبت باختم | جز در تو من در دیگر نشناختم
از خدا آن بنده درمانده ام | که ترا عمری به زاری خوانده ام
چاره آن درد ناسرجام کن | رحم بر بیدست و پایی ام کن
با کمال قرب مهجورم ز تو | تو به من نزدیک و من دورم ز تو
از خدا آن بی سر و سامان منم | آن به کار خویشتن حیران منم
آشیان از خانمان افتاده من | در قفس دور از آشیان افتاده من
ناتوان و بیکس و بی یار من | خسته دل بی یار و بی غمخوار من
آسمان دور و زمین هم سخت | گر ترحم میکنی وقت است وقت
گر نباشم دوست دشمن نیستیم | دوست یا دشمن ببین تا کیستیم

٢٤٨

از غم ناکامی عید الست | سخت زار شد را اسیران بی شکست
روزی از قید قفس جستی شد | قسمت از کام جهان ناکامی شد
چمن نومیدی از خط سرنوشت | رفته بود از دفتر بد سرنوشت
بود هر فصلی از گرفتاری بتر | ذکر و فکر شد دام و صیاد دگر
از گرفتاری چو حرفی می‌شنید | مرغ دل از قدر ونشری می‌طپید
سرگذشت قصه افسانه اش | حرف بلبل بود با پروانه اش
با نگفتار با سخت یار خویش گو | گوشه قدر کار خویش گو
بچه شوقی گر بپا شد گرفت | خار خار طرف دامانش گرفت
خارخاری آنش افکنده جان | سوخت از هم خار خار آشیان
کلبه چشم اعتبارش خار شد | هر در و خس از برایش دار شد
چشم مجنون بود بر بالش بشر | مرگ می‌کرد بر سر گو سر شر
تا بر آتش را اجل تقاضا شد | خسته قید دام سالها شد
غنچه شکوفه برگ رفتن ساز گو | لب باز غربت و پرواز گو
درس فاخته بوش دار است | آمده بر روی دیوار نشست
رو به گلشن گو و باغ و باغبان | گفت لحن فغان غنچه زبان
با دل پر غنچه و داغ باغ گو | لاله ها را باده بر داغ گو
یاد آن جمعیت شیرازه گو | داغهای بلبلان را تازه گو
رو به مرغان گو به از من تن | گفت یارفتیم یاران همتی
خار پا بودیم و رفتیم از میان | گلرخان جان شاد و بلبلان
بلبلان چمن نو ده و شبو شکنیه | اذن الله یار من گسنه

٢٤٩

هر کجا بیند محنت دیده | در میان خاک و خون غلطیده
میرساند شرح سخت از من سلام | بر از آنش بکند رساند این پیام
انکه میگوید می دانی کیست | قدر دلداری بجز در دل زیست
آنکه دارد هر شب درد سحر | آنکه بی من دعا ها را اثر
چاره ساز کار هر بیچاره | منزل ماوای هر آواره
این سخن از حدت دستان غم برگزیت | چاره بخت سیه جز مرگ نیست
جمله ای مهرت شده دارگو | دور شو از خلق گر داری تو هوش
مطلبم این بود از طول کلام | اکتفا گویم با این والسلام

انوری ابیوردی

نشو سر در از این گیتی | گر چه در هر صفت چالاکیست
بشنو از من اگر سر طلبی | کاین سخن سر علم افلاکیست
سینه بر خاک نه مربع وار | کاین قران در مثلث خاکیست

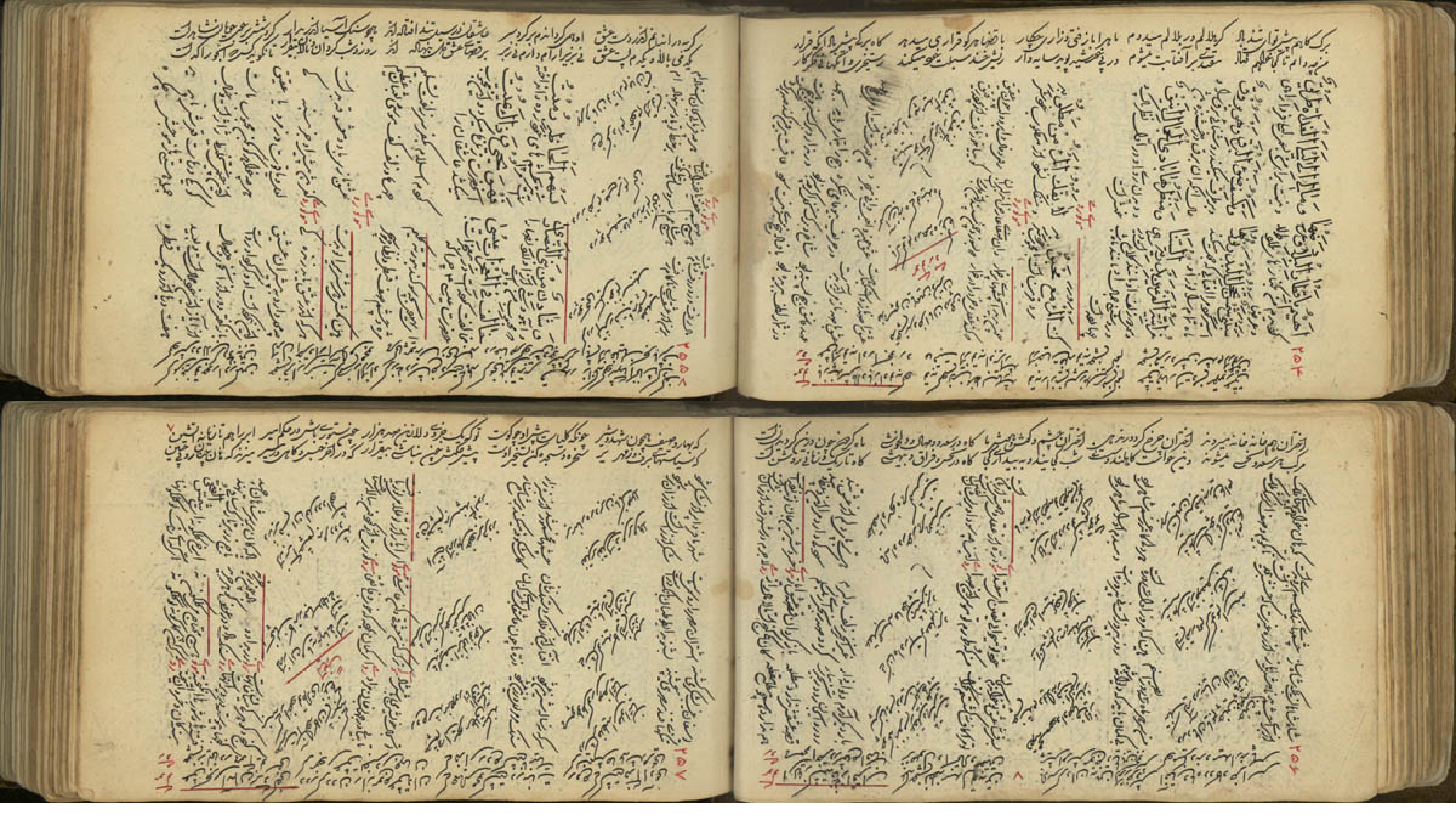
سرباز

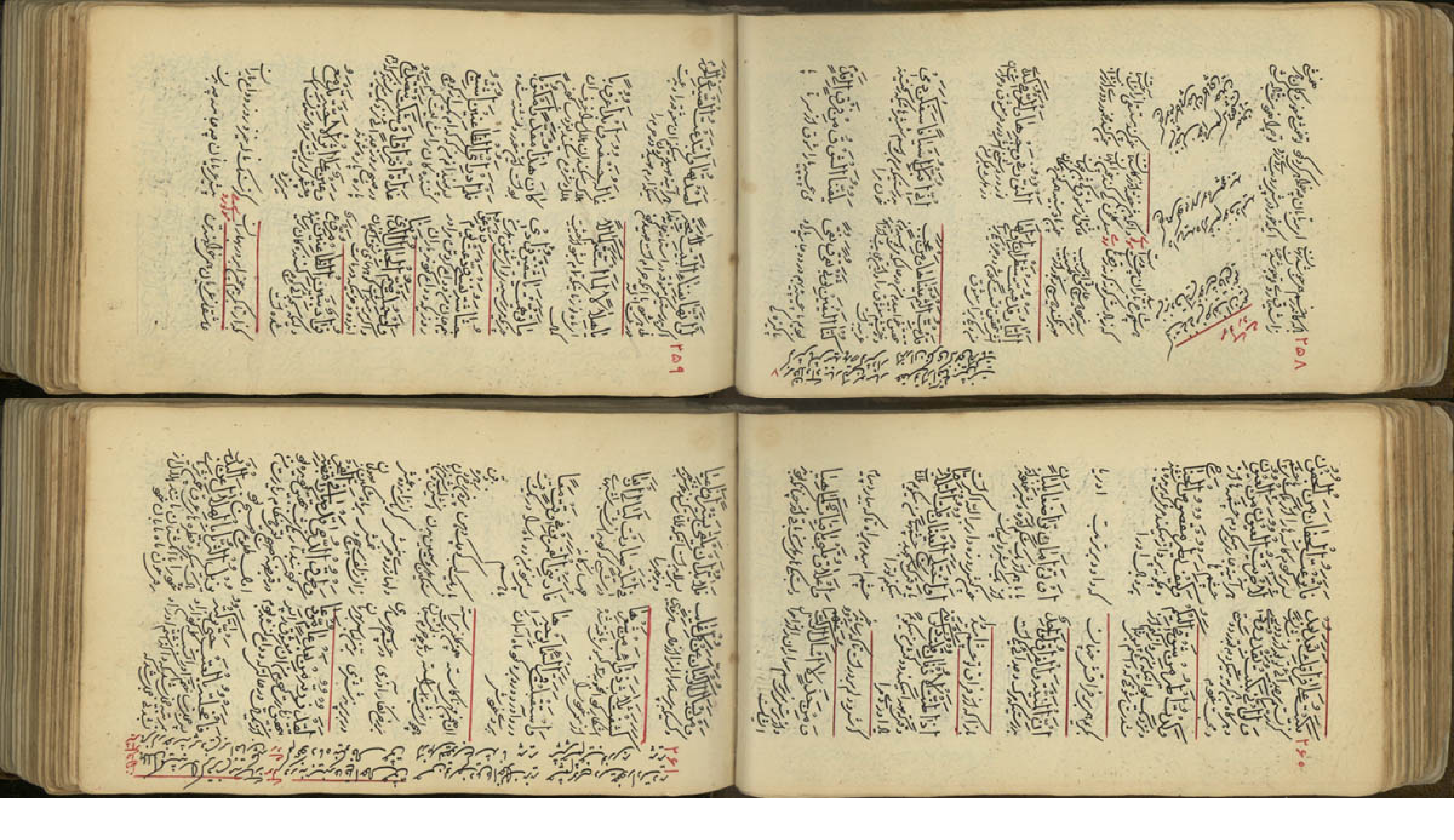
آهوی چشم تو نازم که چو نخجیر کند | شیر را گیر دو در زلف تو زنجیر کند
تکیه بر گوشه ابرو نه جبینت ای | ترک چشم مست تو تکیه به شمشیر کند
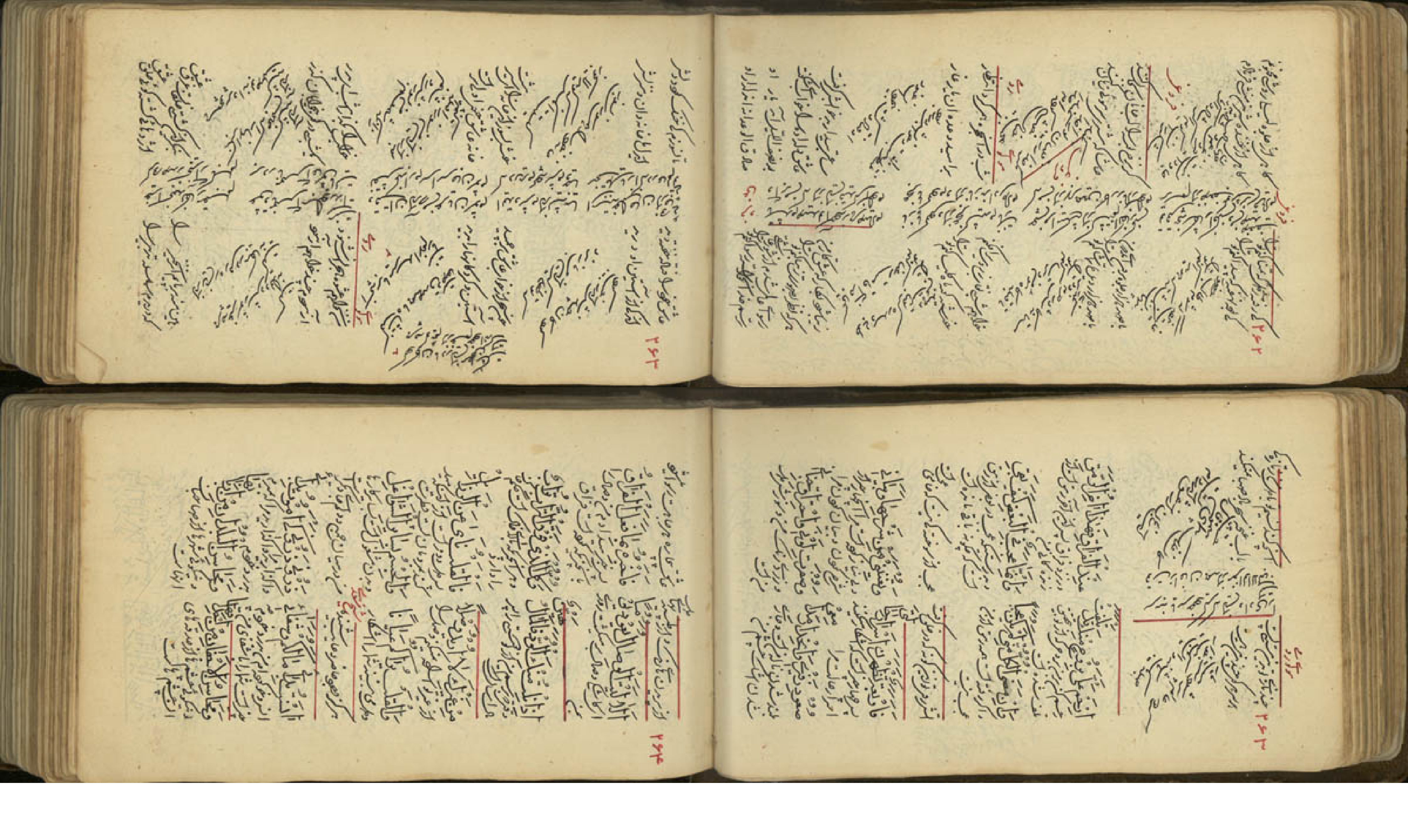
شیخ سعدی

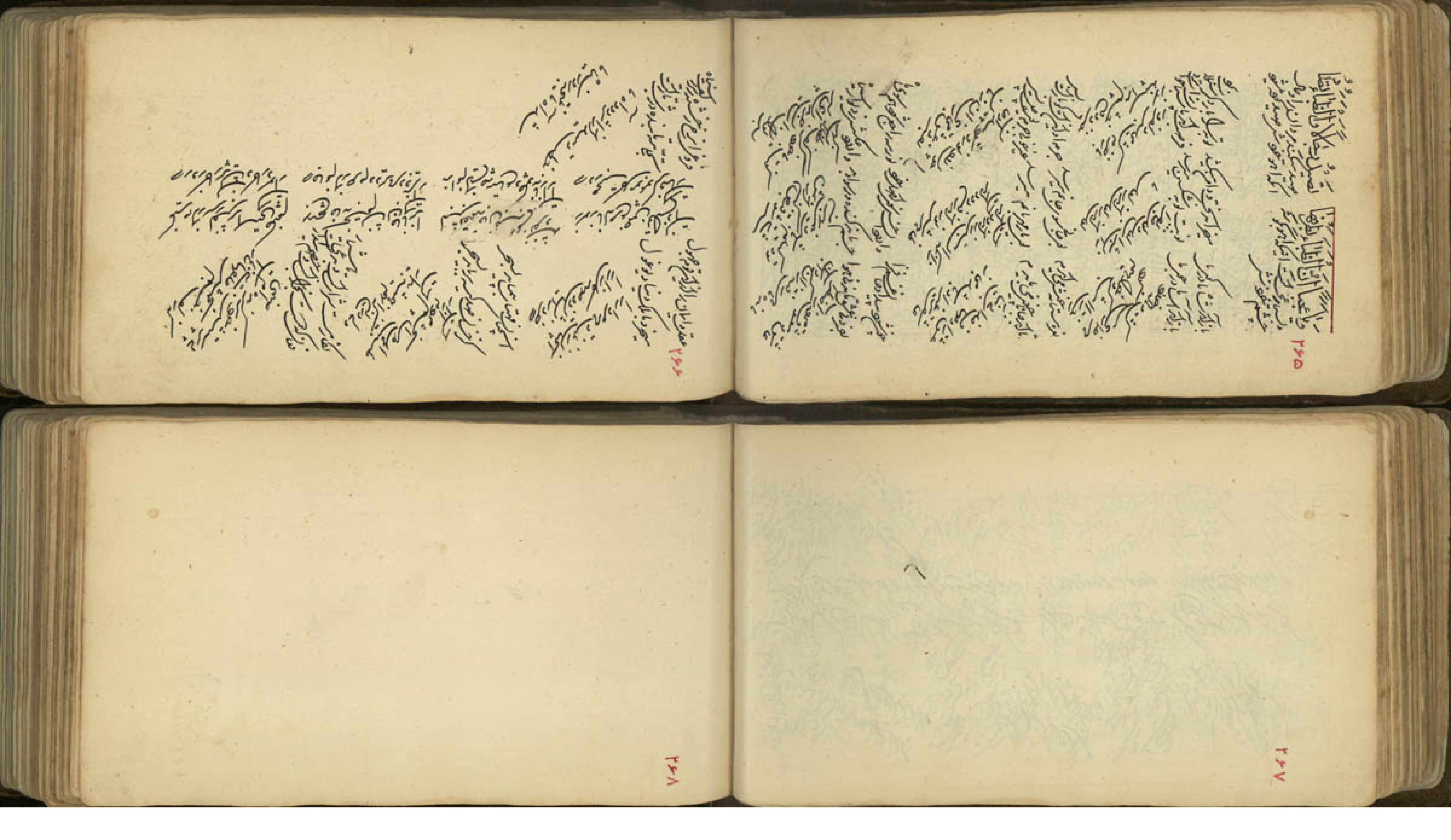
چنان برده ای خوش آشفته ام بوی دوست | چنانم خبر از هرچه در دو عالم هست
دگر برود گم ... | غلیفه همه جهان اگر شکست
مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال | در سرای نشاید بر آشنا بربست





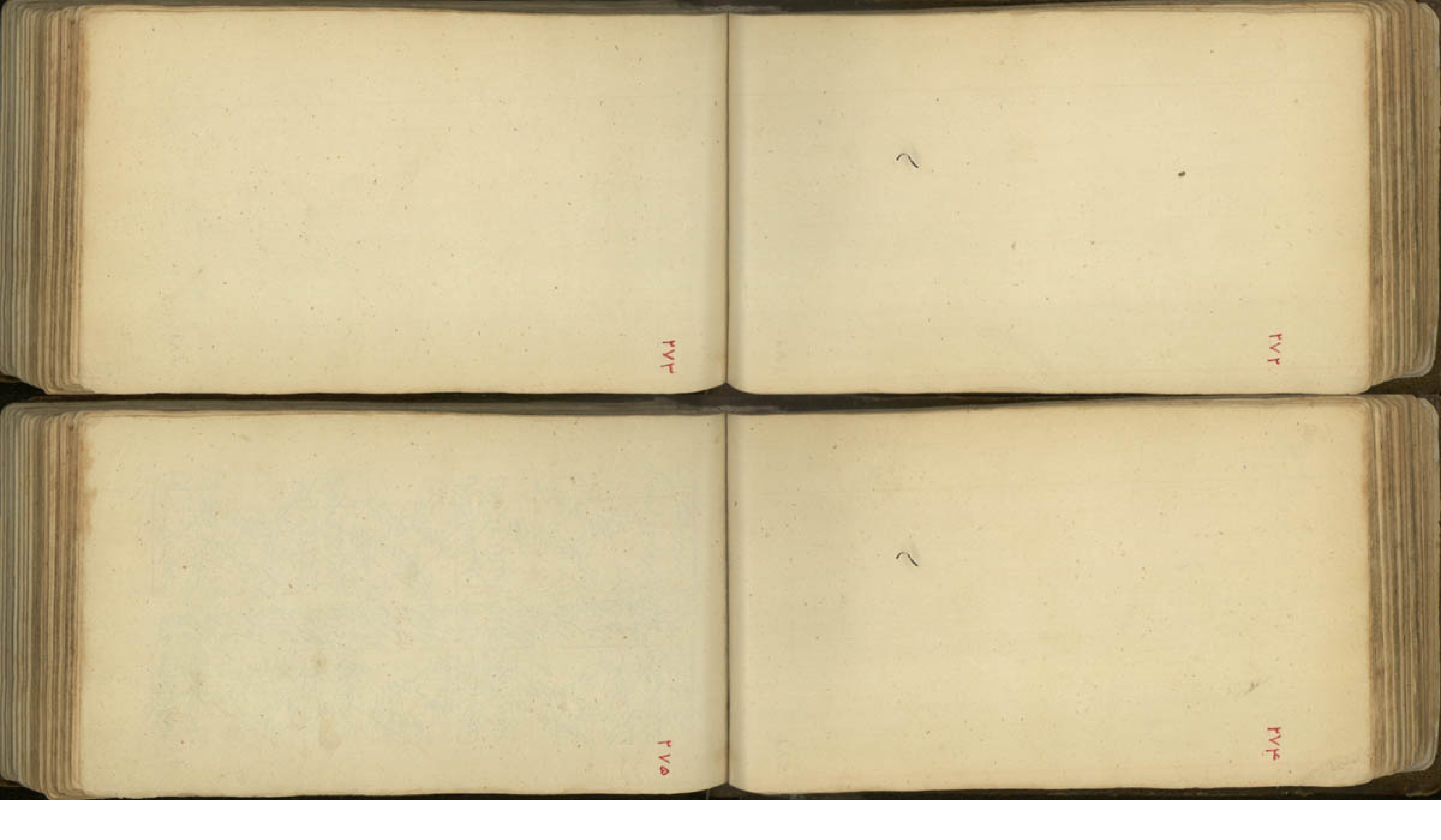


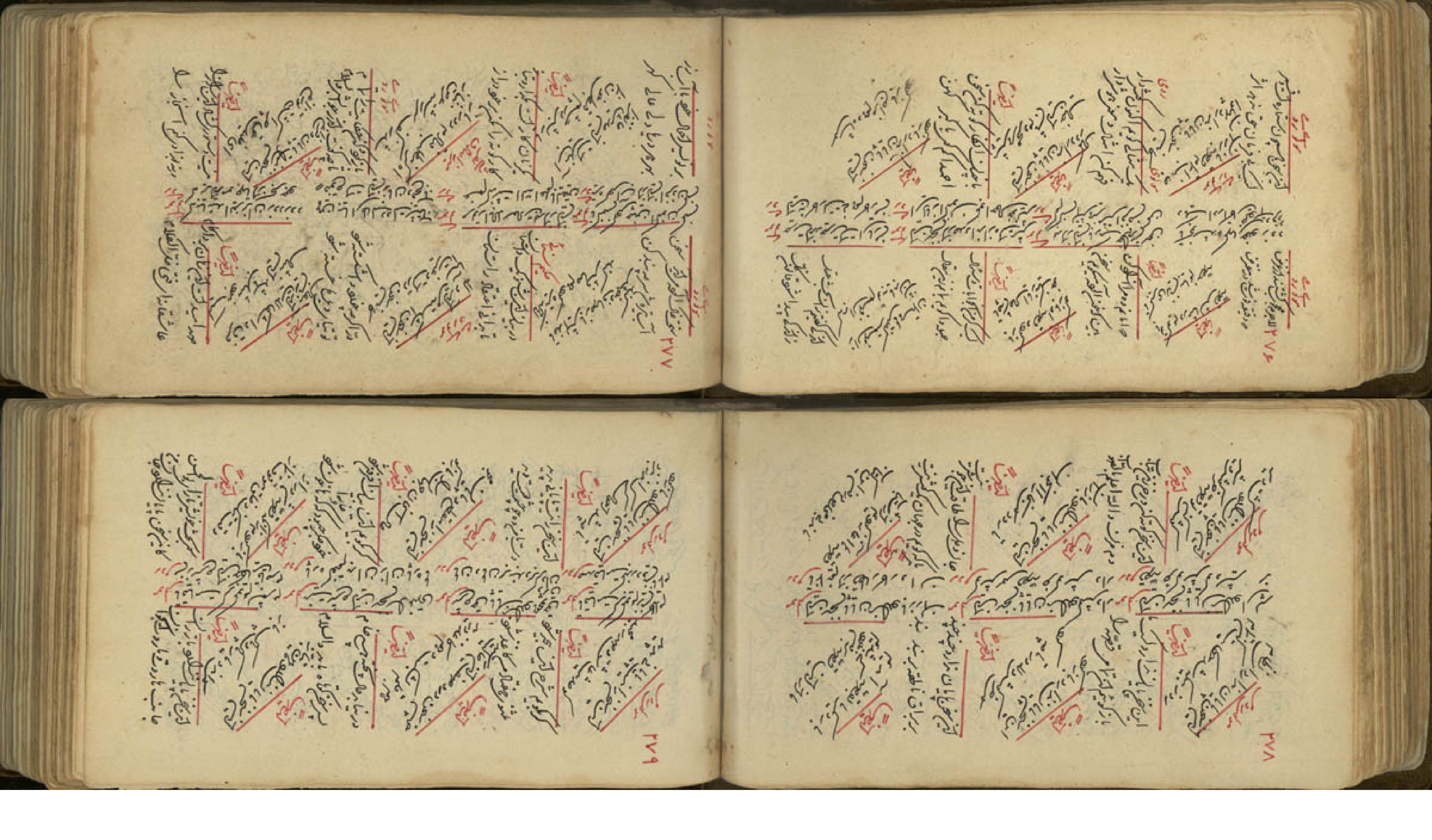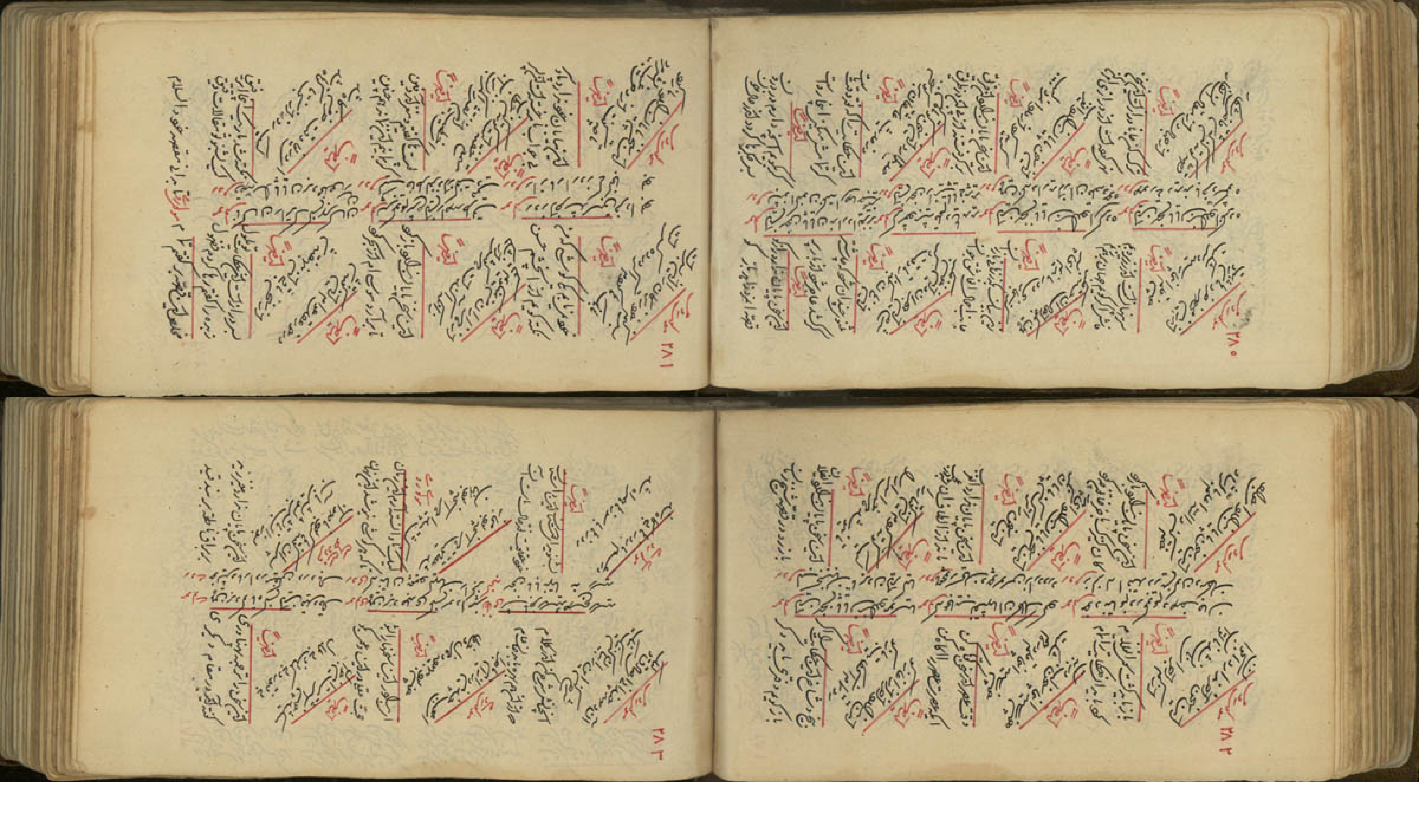






٢٦٩
٢٧٠
٢٧١
٢٧٢









٢٨٤ فصل سیم در تعریف فصول اربعه و ریاحین و بساتین و آب و هوا و آفتاب و ماه و کواکب و بیابان و عمارات و فواکه و روز و شب و بلاد و امصار

مولوی رومی

[illegible] بهار [illegible]

[illegible]

[illegible]

تامل الی الزهر الربیع [illegible]

[illegible]

ومن اقحوان قد تنظم کالثغر

[illegible]

٢٨٥

[illegible]

تراهم وقوفا یشکون [illegible]

[illegible]

لها حبب کالعنبر [illegible]

اذا ما دنت فی الندیم [illegible]

٢٨٦ [illegible] سنا البدر
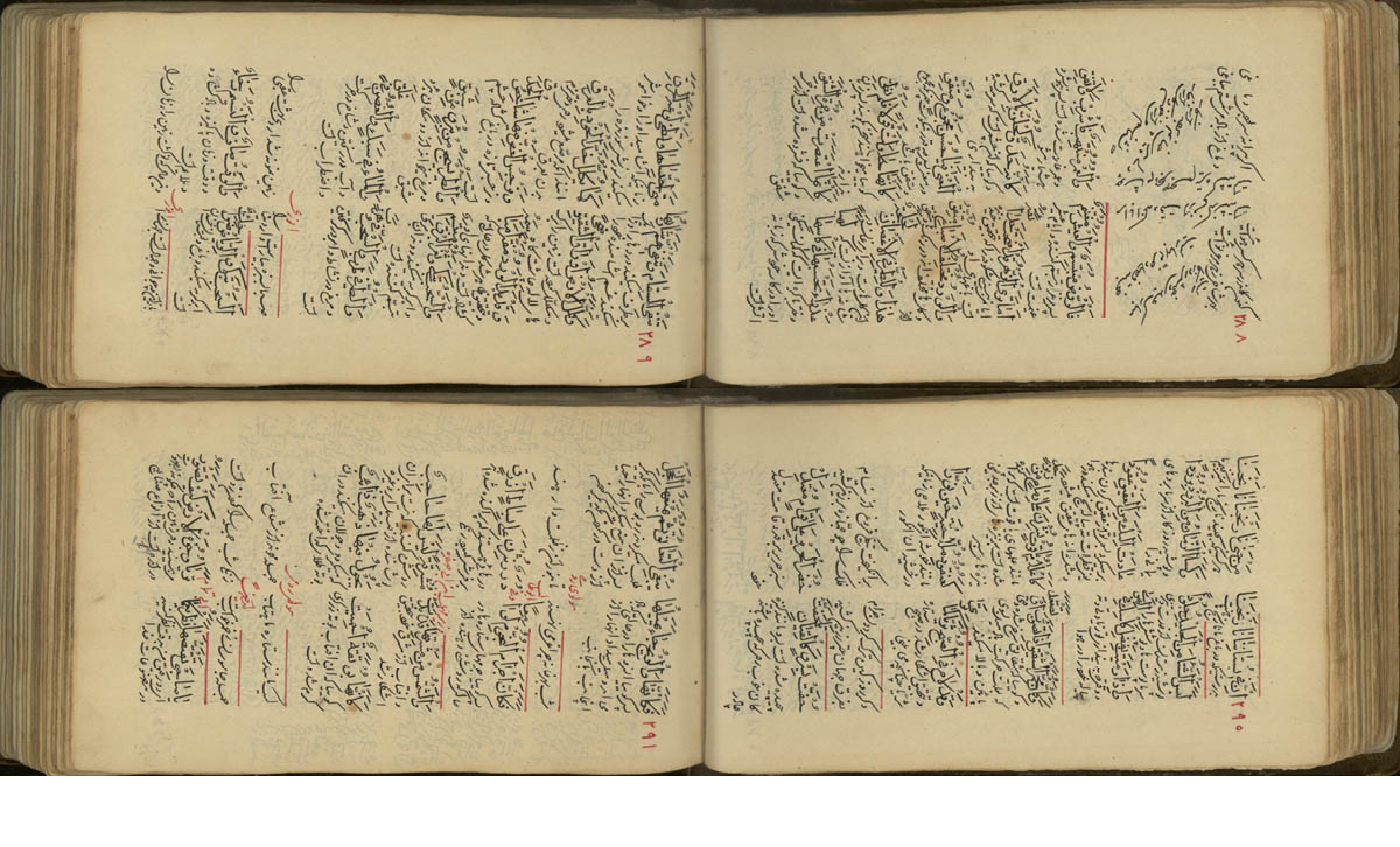
[illegible] سنا الفجر

میرزا نصیر طبیب

[illegible]

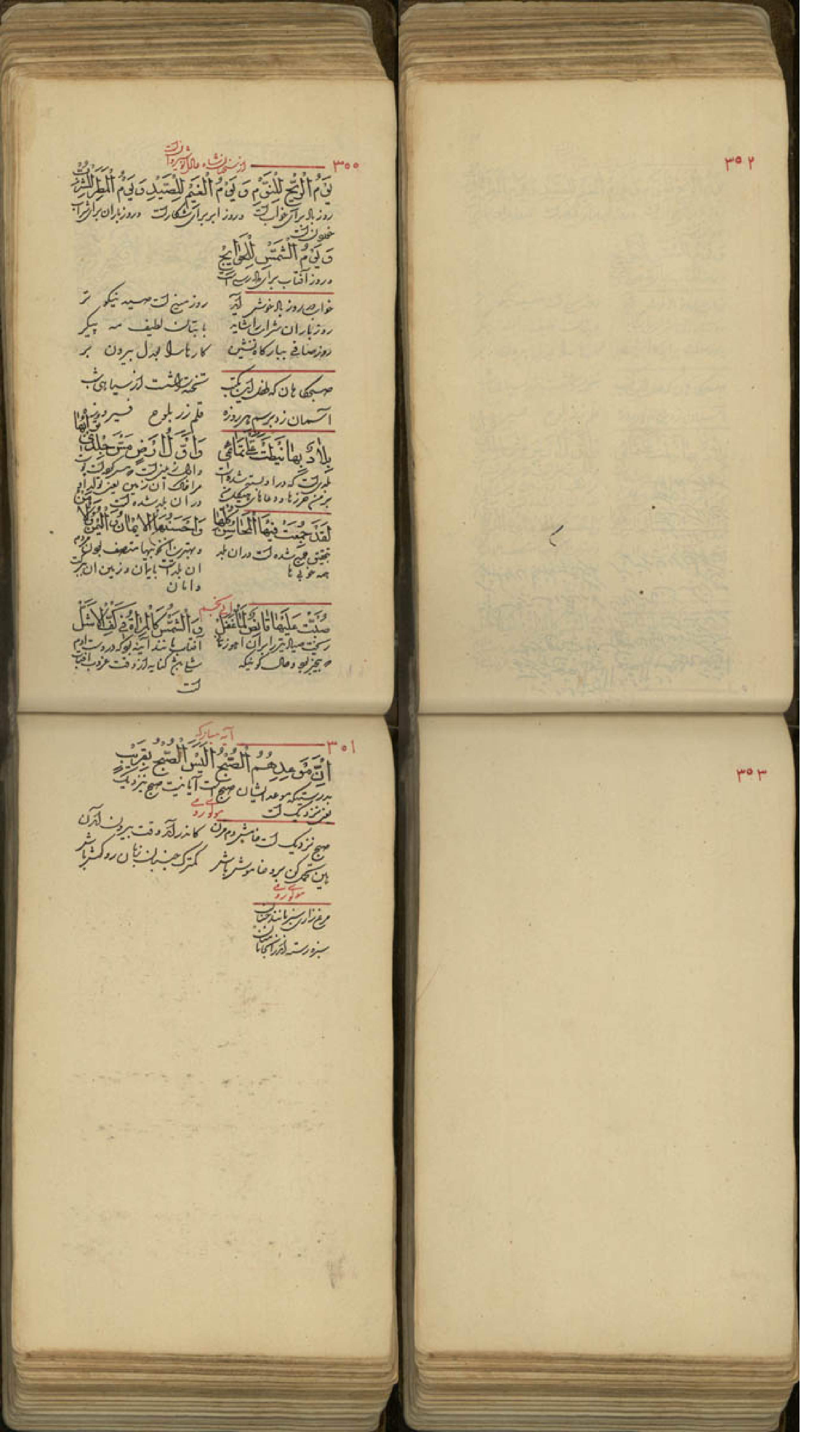
٢٨٧ [illegible]

[illegible]









يوم الريح للنوم ويوم الغيم للصيد ويوم المطر للشراب

روز باد برای خواب است وروز ابر برای شکار است وروز باران برای شراب خوردن است

ويوم الشمس للحوائج

وروز آفتاب برای حاجتهاست

خواب را روز باد خوشتر است | روز صید است چه نیکوتر
روز باران شراب را شاید | با بتان لطیف مه پیکر
روز صافی ببارگاه نشین | کارها را بجد بدل برون بر

صبحگاهان که لطف ابر بکت | نسخه بنوشت از سیاهی شب
آسمان زد برسم هر روزه | قلم زر بلوح فیروزه

بلاد بها نيطت علي تمائمي | وأول أرض مس جلدي ترابها

بلادیست که درآن بسته شده است برمن حرزها و دعاها | و اول شهریست که مسکون است مرا و اول زمین که مس کرده است پوست مرا خاک آن زمین

لقد جمعت فيها المحاسن كلها | وأحسنها الإيمان واليمن والأمان

بتحقیق جمع شده است دران بلد همه خوبیها | و بهترین آنچه بها متصف بود آن بلد است ایمان و زمین او امان

صبت عليها ما تمس كما الفلل | والشمس كالمرآة في كف الأشل

ریخت سیاه تر از آن ... | آفتاب مانند آینه بود که در دست ادم شل کنایه از وقت غروب است

آیه مبارکه

إن موعدهم الصبح أليس الصبح بقريب

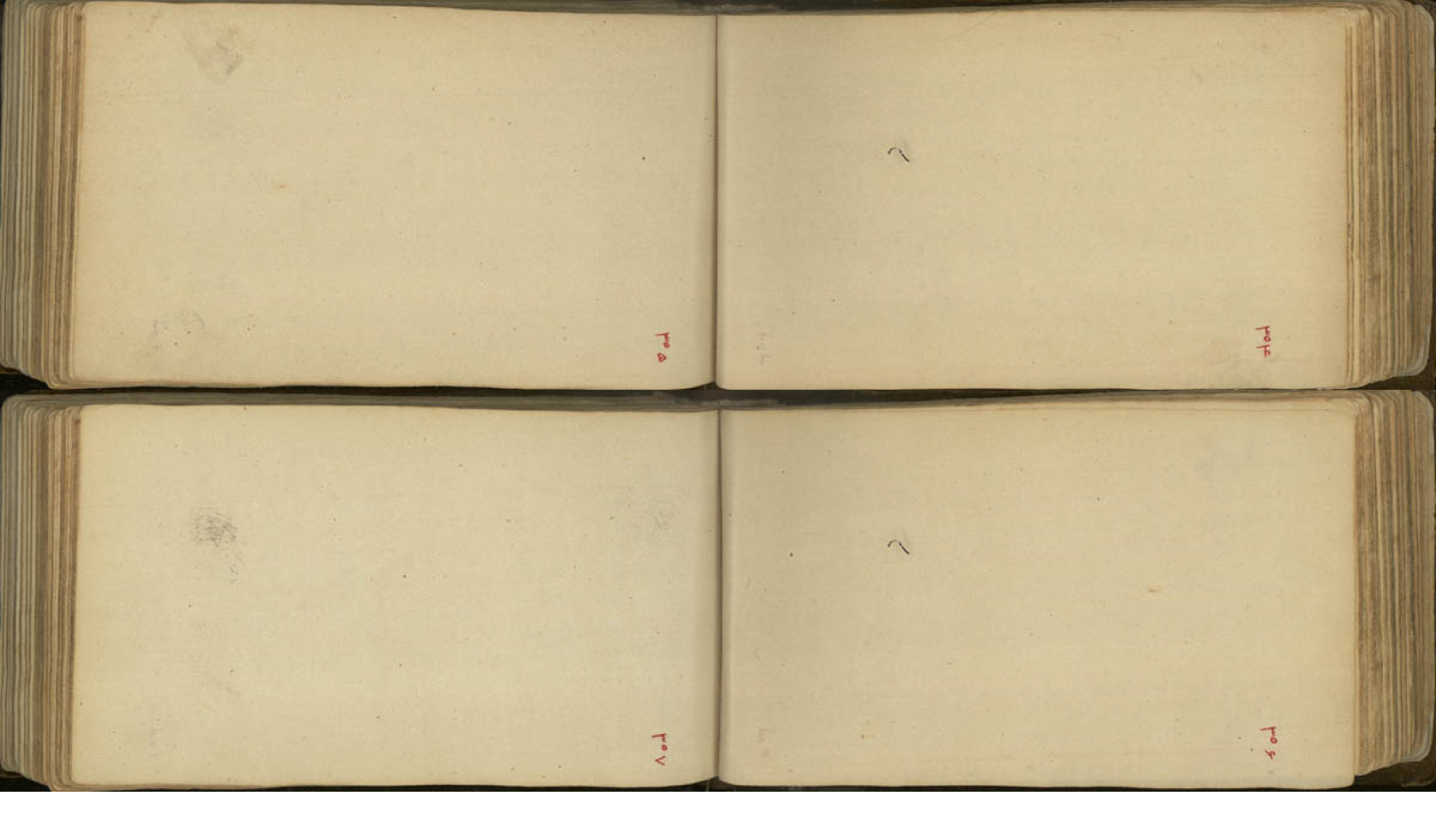
بدرستی که موعد ایشان صبح است آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیک است
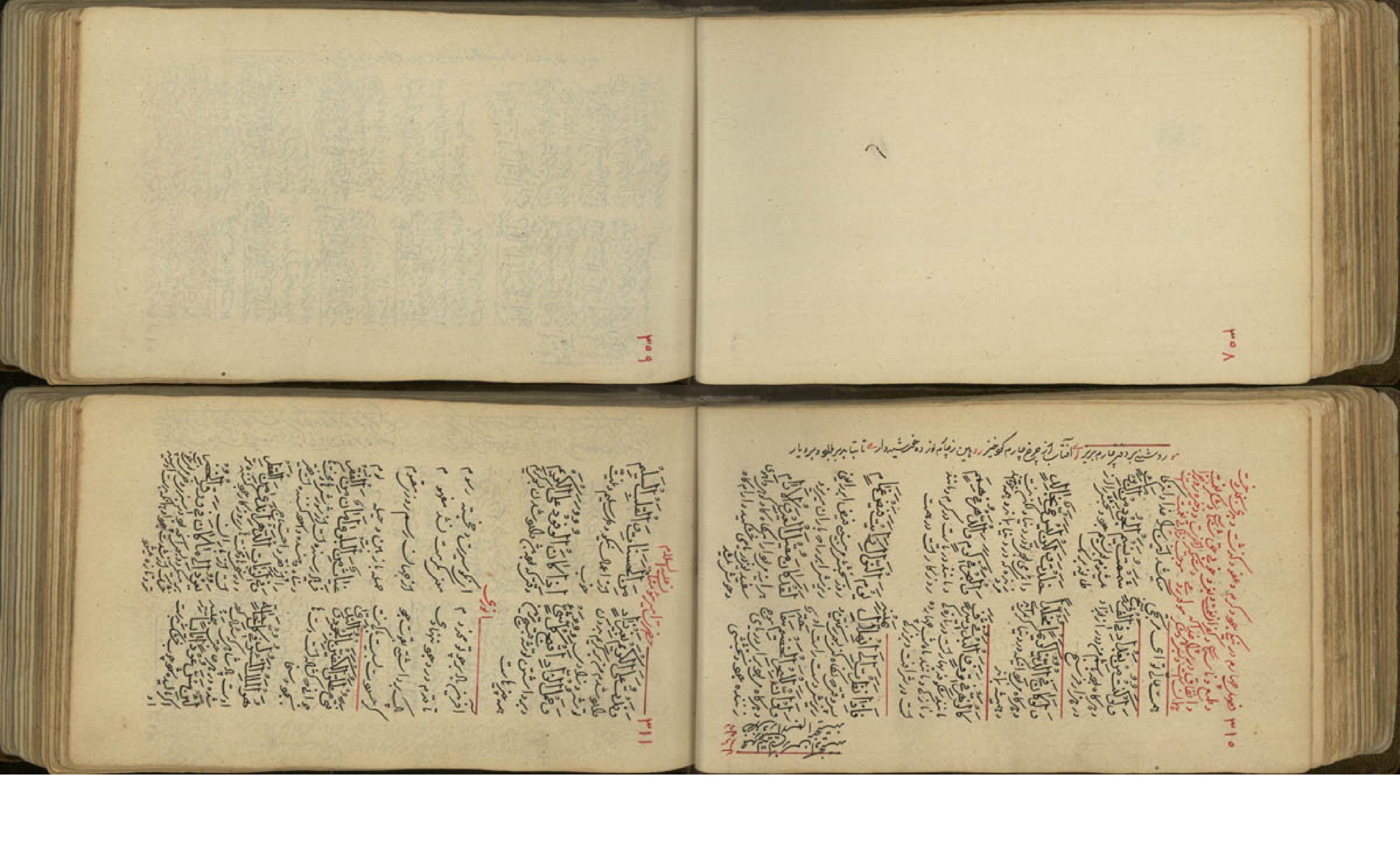
مولوی روم

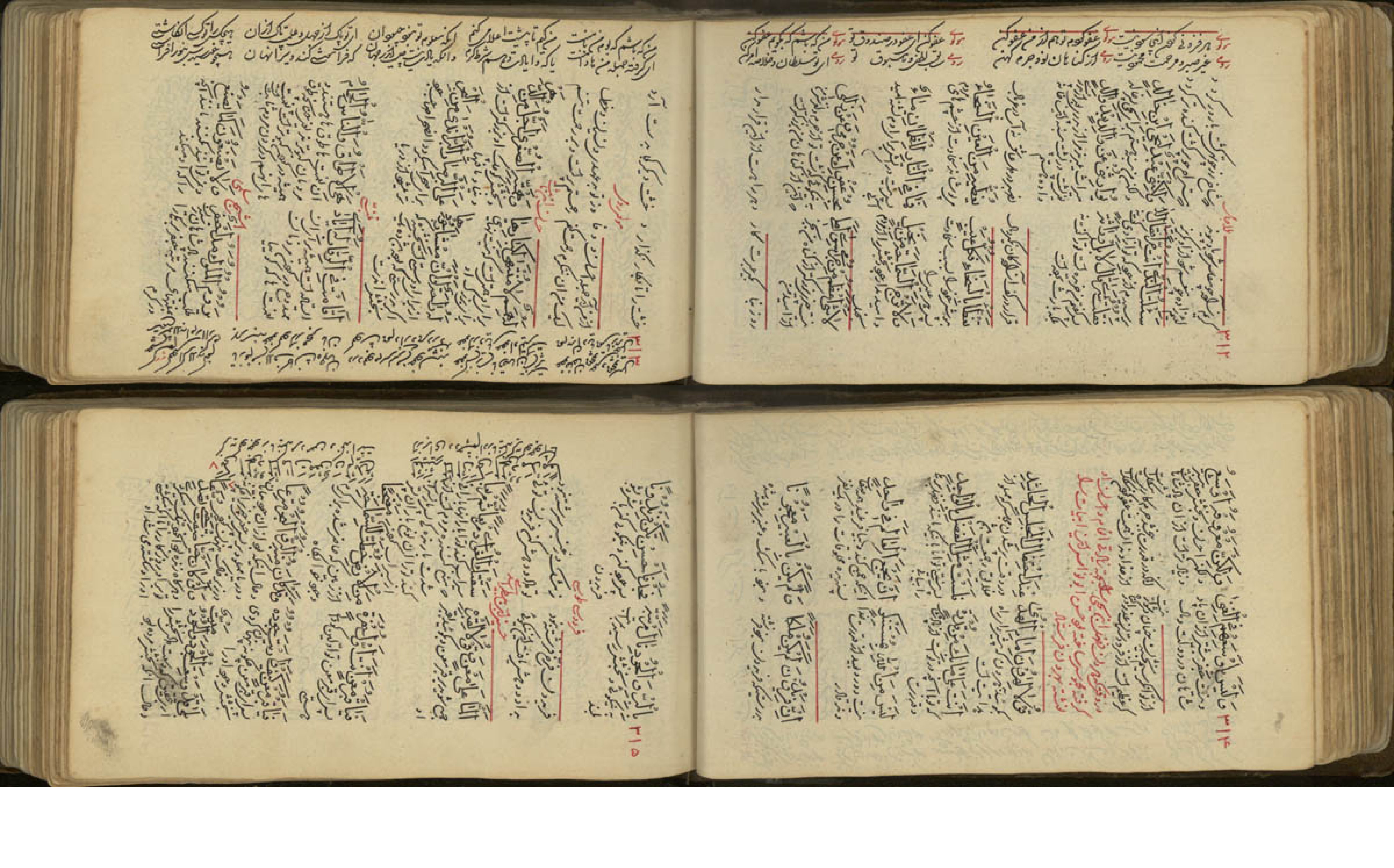
صبح نزدیک است خامش کم خروش | کان زمان آمد وقت برون آمدن
این سخن کن برو خاموش باش | ...
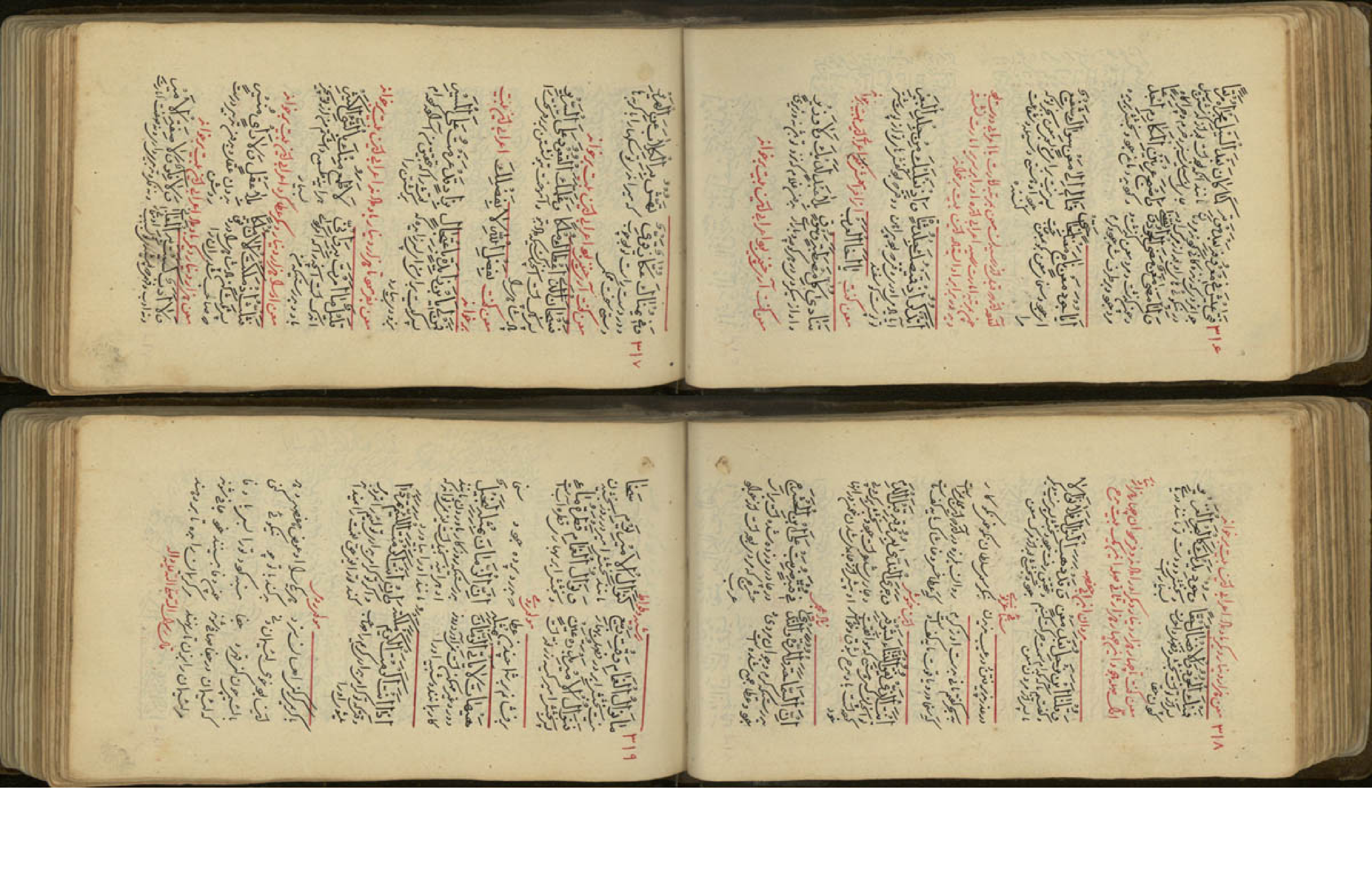
مولوی روم

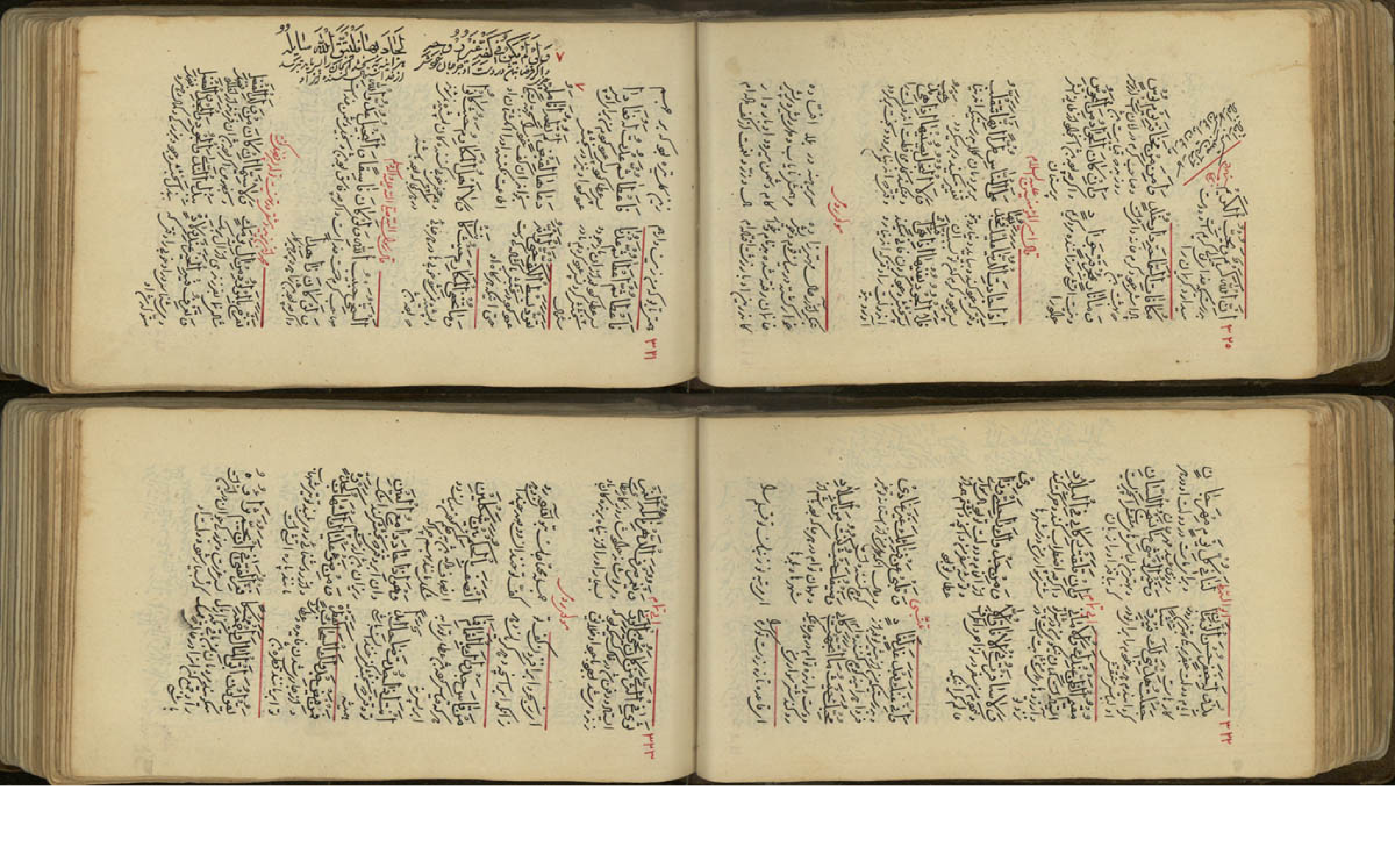
مرغزار سبز مانند جنان
سبز و رسته از زمین ...
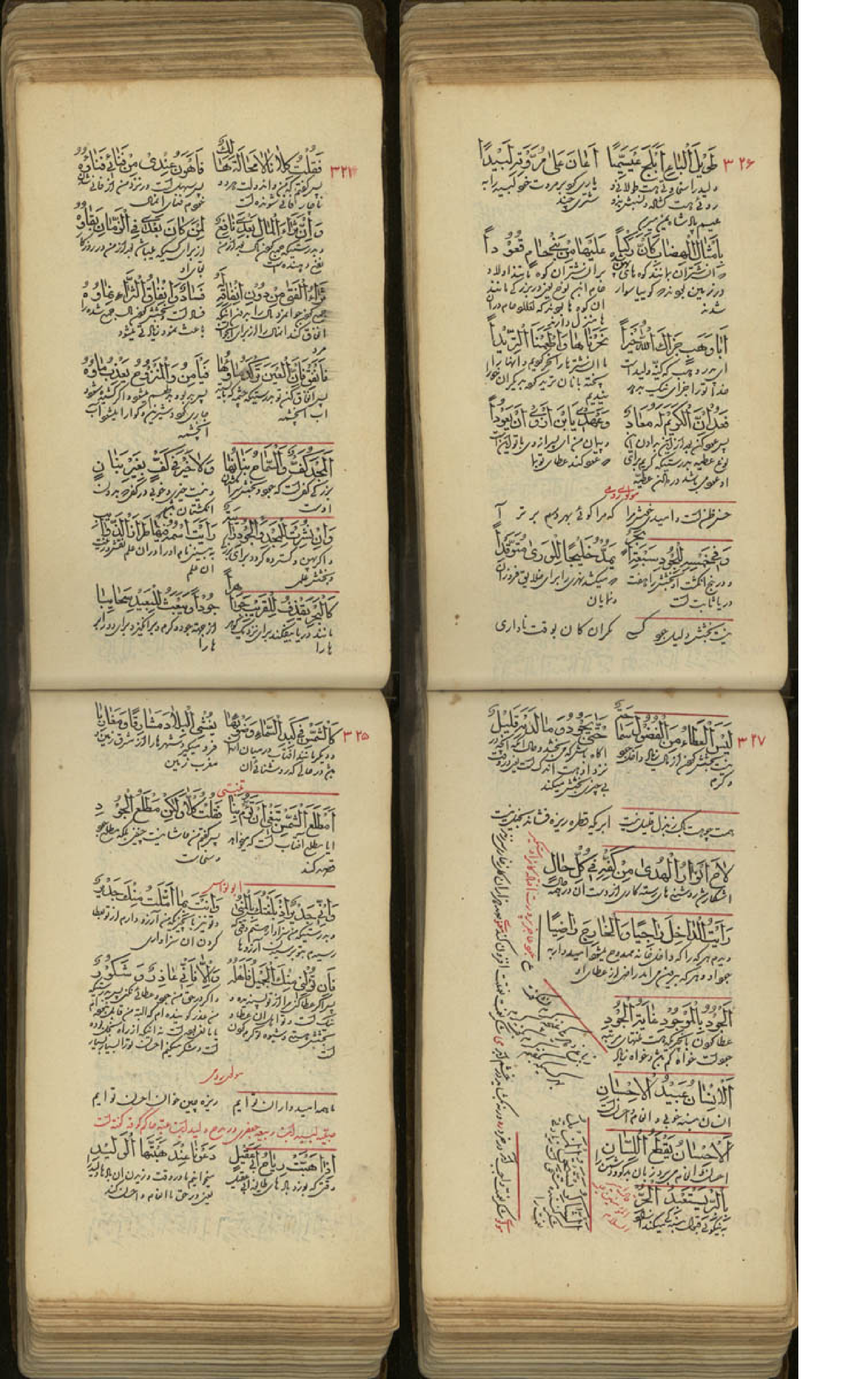












٣٢٤

فقلت كلا ولا الا محالة انها ... فاهون عندي من فنائي فناؤه

پس گفتم که نه والله دولت هرده ناچار است که فانی شونده است ... پس سهل است در نزد من از فنای خود فنای آن

وان ثراء المال بعدك نافع ... لئن كان بعدك في الزمان بقاؤه

و هر چیزیکه جمع کردن آن بعد از من نفع دهنده است ... از برای کسیکه بیاشد بعد از من در روزگار باز او

تراه الفتى من دون انفاقه ... فسادا وانفاق الكرام نماؤه

جمع کردن جوانمرد آنرا بی خرج کردن اتلاف کند ... فساد است بخشش کریمان جمع شده را باعث نمو و زیادتی میشود

فاشهد ان العين تركب ماؤها ... فيامن والمنزوع يعذب ماؤه

پس اتفاق کنم تو هر چشمه که ... آب اکجشمه ... پس بوده از کشیده میشود

المجد كف والانام بنانها ... ولا خير في كف بغير بنان

بزرگی کف است که جود و بخشش را ... و نیست خیر در کف بی بودن انگشتان

وان انشرت الجد والجود راية ... رايت اسمه فيها طراز الذوائب

و اگر پهن و گسترده گردد برای ... به بینی نام او را در ان علم

كالبحر يقذف للقريب جواهرا ... جودا ويبعث للبعيد سحائبا

مانند دریا میکند برای نزدیک ... از جهت جود و کرم و برانگیزد برای دور ابرها را

٣٢٥

كالشمس في كبد السماء وضوءها ... يغشى البلاد مشارقا ومغاربا

و دیگر مانند آفتاب در میان آسمان ... فرو میگیرد شهرها را از مشرق زمین و مغرب زمین

متنبی

أمطلع الشمس تبغي ان تؤم بنا ... فقلت كلا ولكن مطلع الجود

ای مطلع آفتاب است که میخواهی قصد کند ... پس گفتم نه چنین است بلکه مطلع جود و سخاوت

ابو نواس

ولي حاجة ان تدركها بلغت المنى ... وانت بما املت منك جدير

و هر چیزیکه من سزاوار هستم ... رسیدم به او ... تو سزاوار

فان تولني منك الجميل فاهله ... والا فاني عاذر وشكور

پس اگر عطا کنی ... و اگر در حق من جود و عطا نکنی پس من عذر گوینده ام ... شکر کنم احسان ترا

مولوی

ما همه امیدواران توایم ... ریزه چین خوان احسان توایم

صفت لبید ابن ربیعه جعفری در مدح ولید ابن عقبه حاکم کوفه گفت

اذا هبت رياح ابي عقيل ... دعونا عند هبتها الوليدا

وقتیکه وزد بادهای ابو عقیل ... میخوانیم ما در وقت وزیدن آن بادها ولید را

٣٢٦

طويل الباع ابلج عبشميا ... اعان على مروءته لبيدا

ولید را سخاوت ... یاری کرد بر مروت خود لبید را

بامثال الهضاب كان ركبا ... عليها من بني حام قعود

به ان شتران ... بر ان شتران کوه مانند

ابا وهب جزاك الله خيرا ... نحرناها واطعمنا الثريدا

ای پدر وهب ... ما ان شترها را نحر کردیم

فعد ان الكريم له معاد ... وظني يا ابن اروى ان يعودا

پس عود کن ... و گمان من ای پسر اروی آنست که عود کند

مولوی

حرص قاضی است و امید بخشش را ... که مرا کوی بهر کم بر تر آ

وفي خمس الجود سبعا ... يمد خليجا الى ري متوكلا

بخشش ولید جو ... کی کران کان بوقت داری

٣٢٧

ليس العطاء من الفضول سماحة ... حتى تجود وما لديك قليل

نیست بخشش کردن از زیادتی ... تا ببخشی و نزد تو کم باشد

همت جودست که بذل قلیل ... ابر که قطره ریزه فشاند بخیل

لام اثوابا الهدى من كفه في كل حال

رايت الداخل الراجي والخارج راضيا

دیدم هر که را که داخل خانه ممدوح میشود امیدوار ... جواد و هر که بیرون می آید راضی از عطا

الجود بالموجود غاية الجود

عطا کردن به آنچه موجود است نهایت جود است
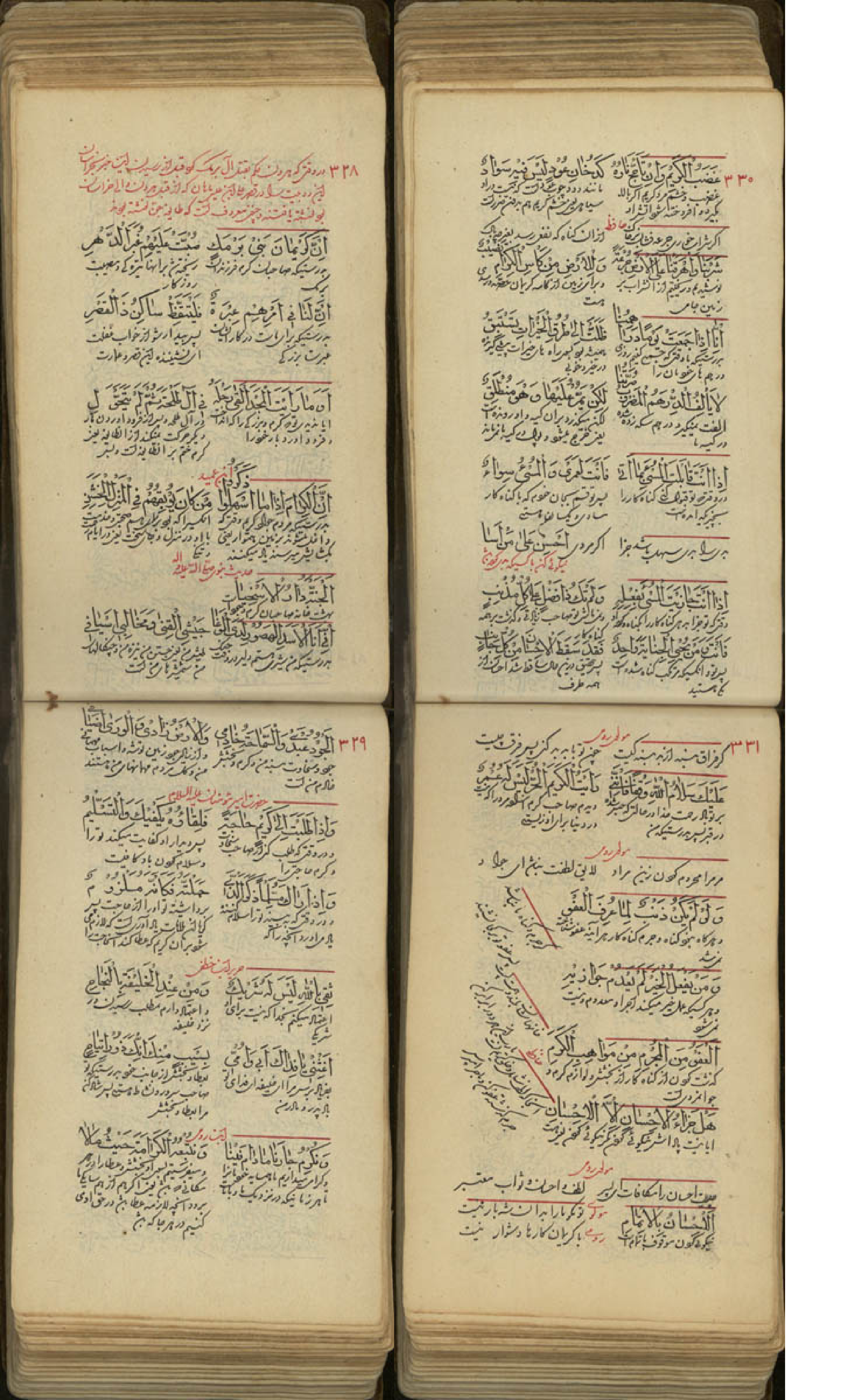
الانسان عبيد الاحسان

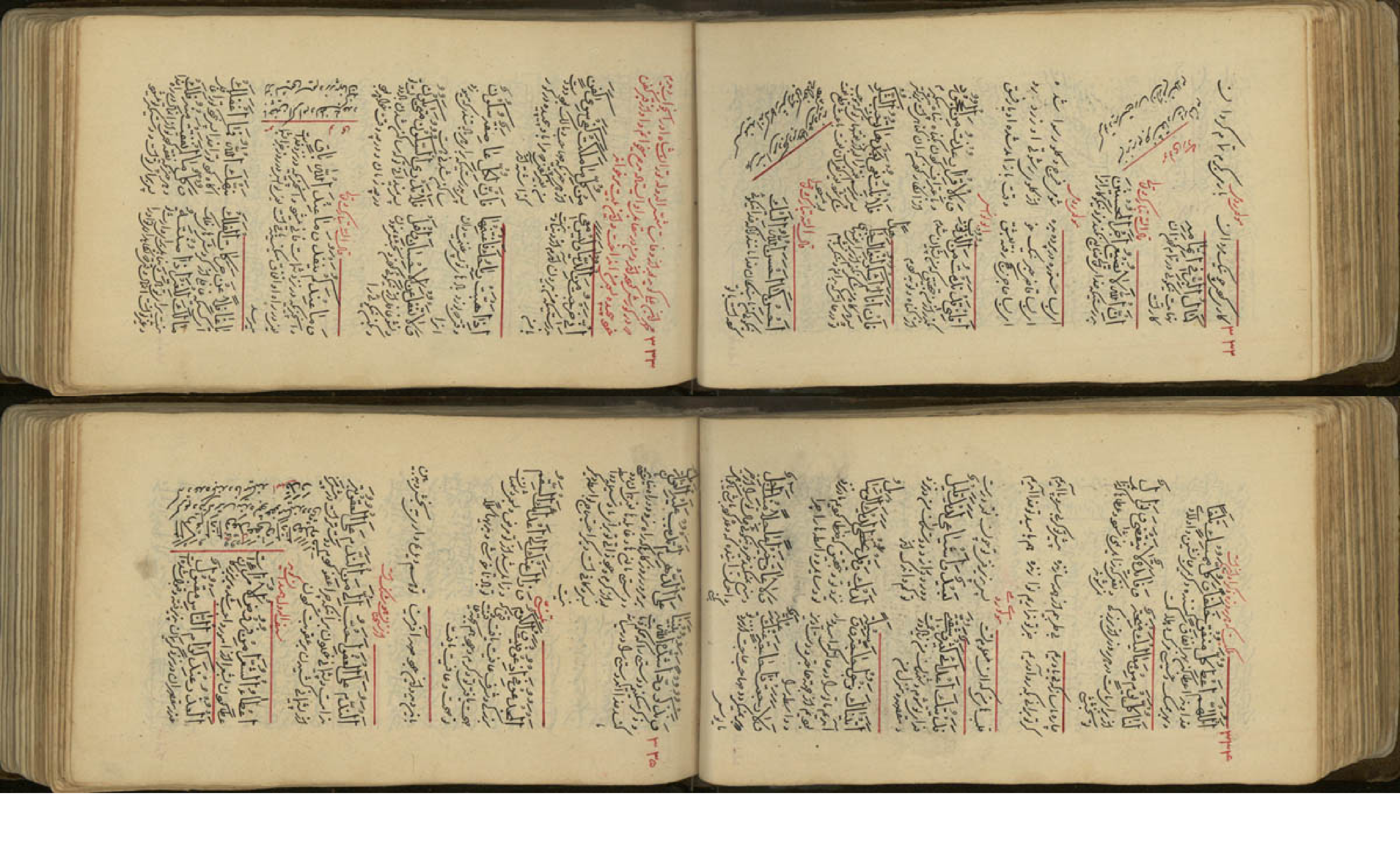
انسان بنده احسان است

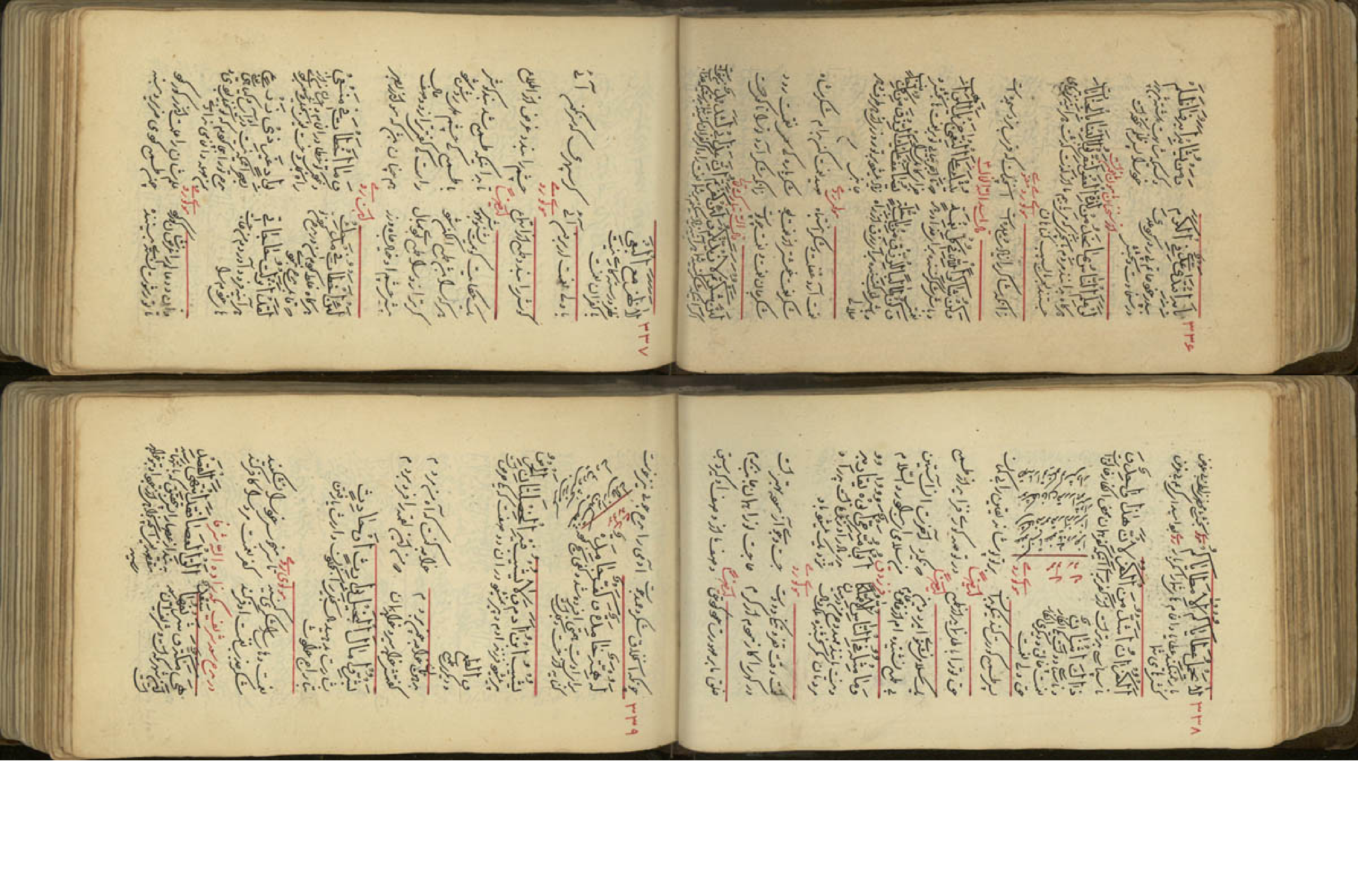
الاحسان يقطع اللسان

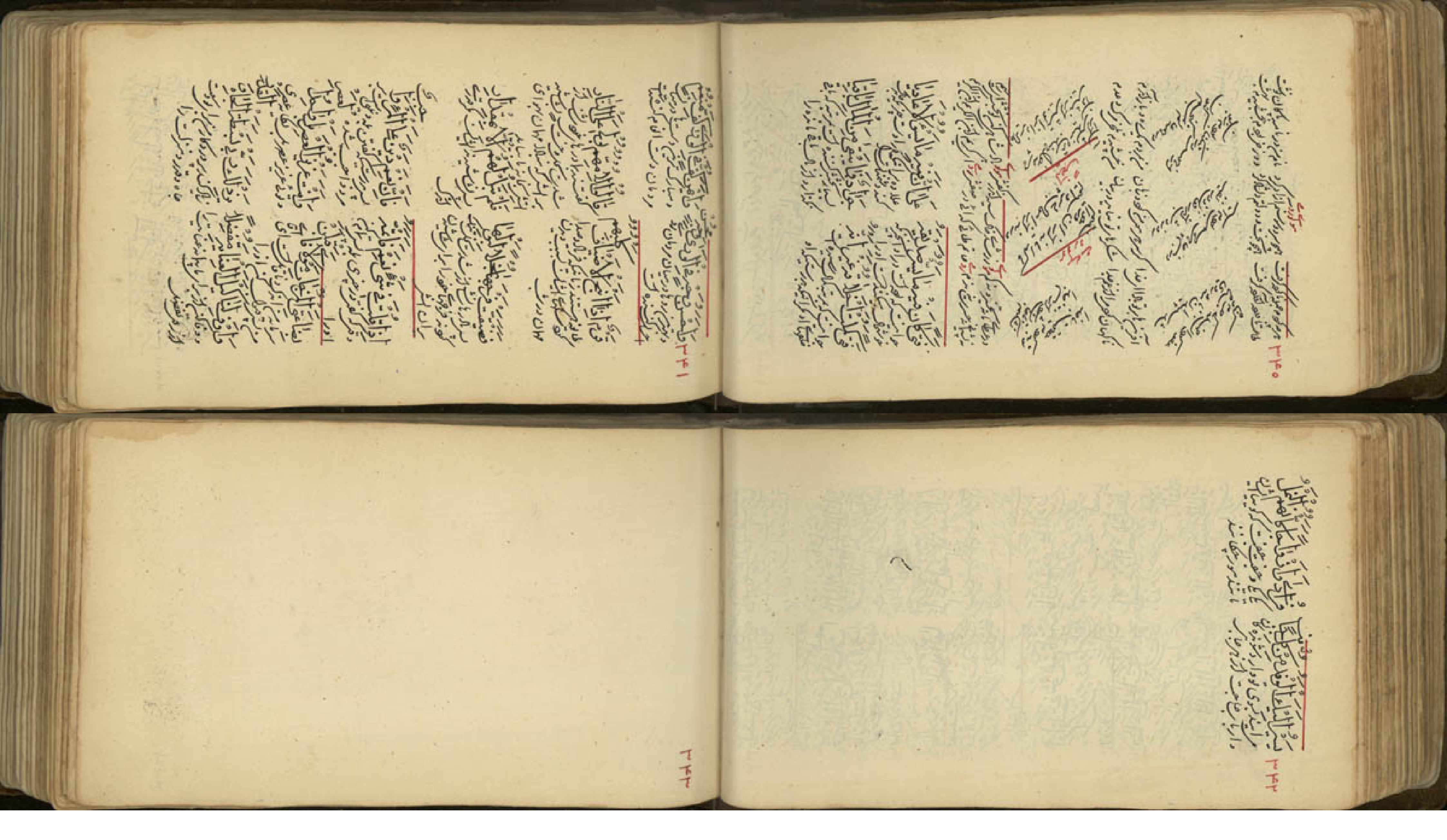
احسان زبان را ... بگو

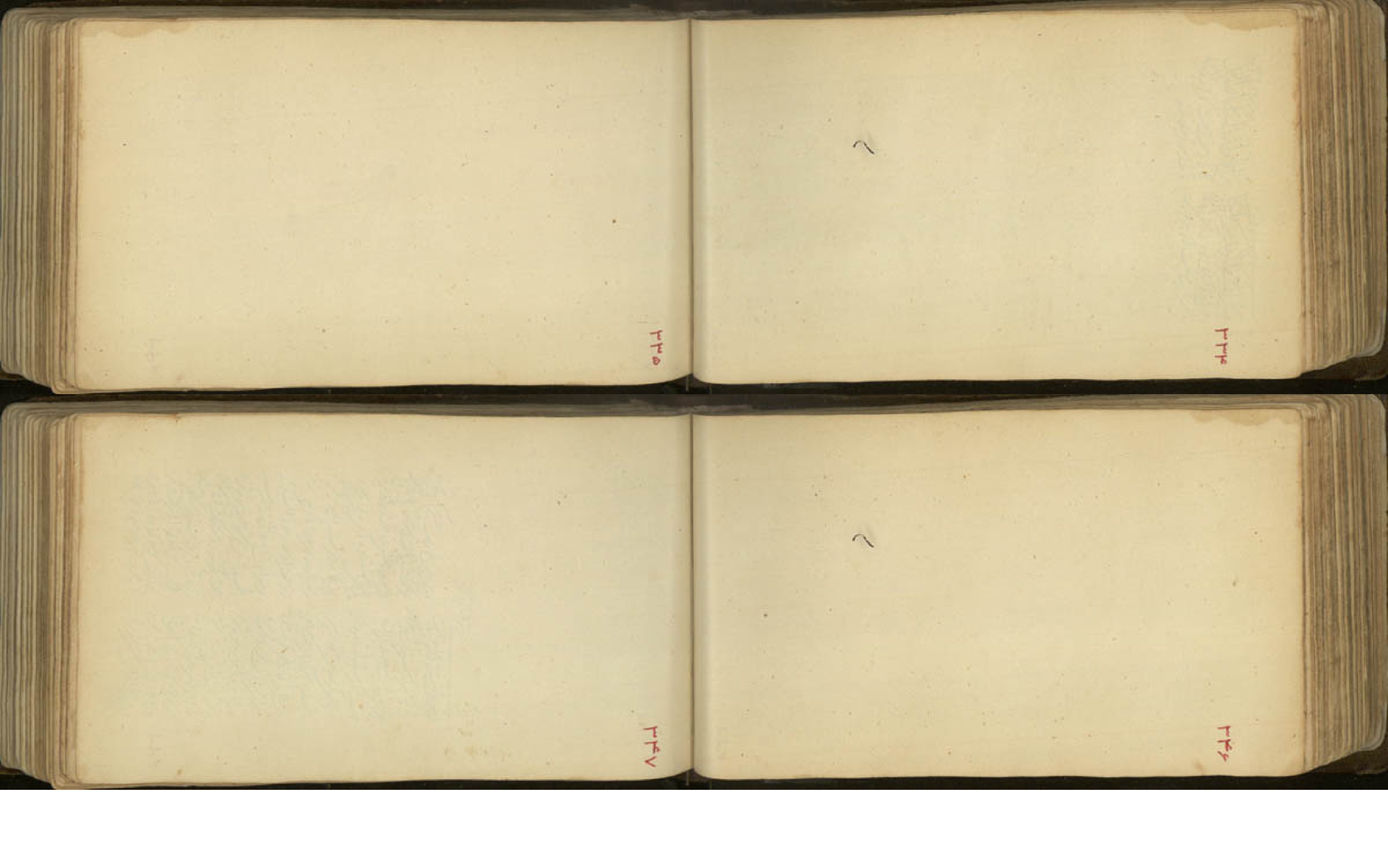
بالرفق ينقذ الحق


٣٢٨
٣٢٩
٣٣٠
٣٣١





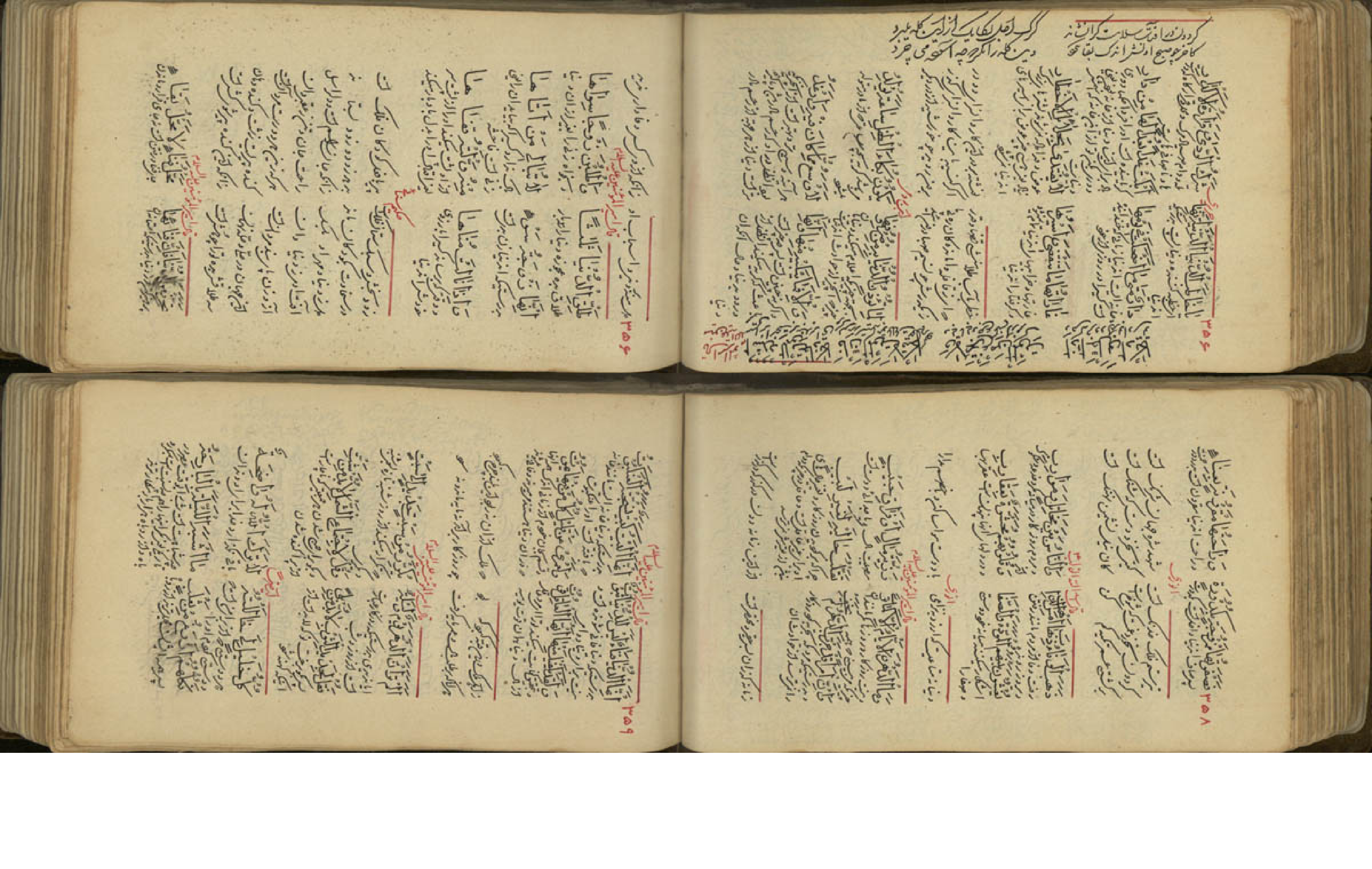


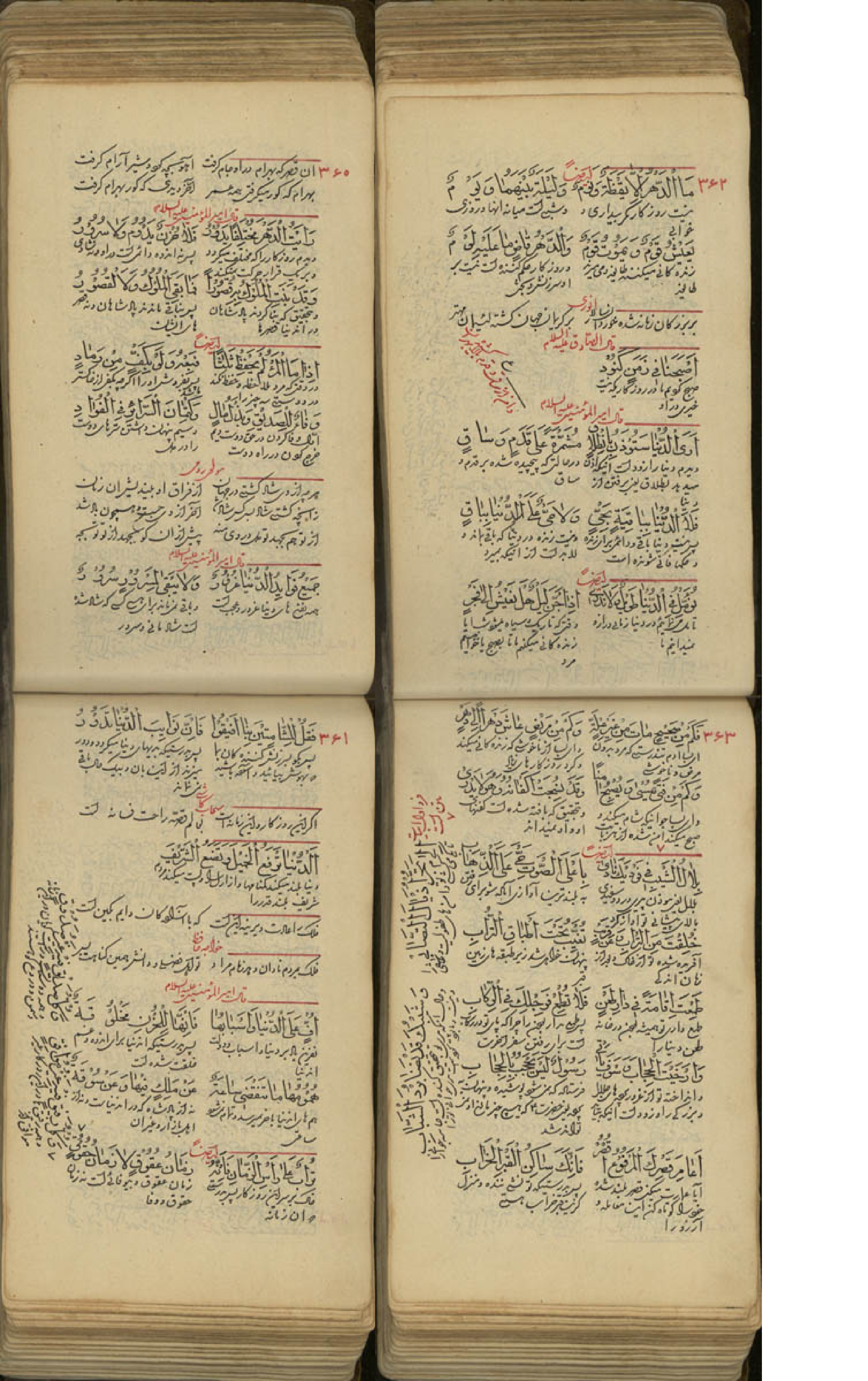






كل دوام الكساد من فوائد صلاح حال في عالم الكون و الفساد





٣٦٠

ان قصر که بهرام درو جام گرفت / آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت

بهرام که گور میگرفتی همه عمر / امروز ببین که گور بهرام گرفت

قال امیر المؤمنین علیه السلام

رأيتُ الدهرَ مختلفاً يدورُ / فلا حزنٌ يدومُ ولا سرورُ

وقد بنتِ الملوكُ به قصوراً / فما بقيَ الملوكُ ولا القصورُ

لبعضهم

إذا ما الدهرُ لم يحفظ ثلاثاً / فبِعْهُ ولو بكفٍّ من رمادِ

وفاءٌ للصديقِ وبذلُ مالٍ / وكتمانُ السرائرِ في الفؤادِ

مولوی رومی

قال امیر المؤمنین علیه السلام

جميعُ فوائدِ الدنيا غرورٌ / ولا يبقى لمسرورٍ سرورُ

٣٦١

فقل للشامتين بنا أفيقوا / فإنَّ نوائبَ الدنيا تدورُ

الدنيا توقعُ الخسيسَ وتضعُ الشريفَ

قال امیر المؤمنین علیه السلام

أرى علل الدنيا أسبابها / فإنها للحزن مخلوقةٌ

همومها ما تنقضي ساعةً / عن ملكٍ فيها ولا عن سوقةٍ

لبعضهم

وأبلغ أهلَ الزمانِ بأنه / زمانُ عقوقٍ لا زمانُ حقوقٍ

٣٦٢

ما الدهرُ إلا يقظةٌ ونومُ / وليلةٌ بينهما ويومُ

يعيشُ قومٌ ويموتُ قومُ / والدهرُ قاضٍ ما عليه لومُ

انوری

قال الصادق علیه السلام

أصبحنا في زمنٍ كنودٍ

قال امیر المؤمنین علیه السلام

أرى الدنيا ستؤذنُ بانطلاقٍ / مشمِّرةً على قدمٍ وساقِ

فلا الدنيا بباقيةٍ لحيٍّ / ولا حيٌّ على الدنيا بباقِ

لبعضهم

تمتَّعْ من الدنيا فإنك لا تدري / إذا جنَّ ليلٌ هل تعيشُ إلى الفجرِ

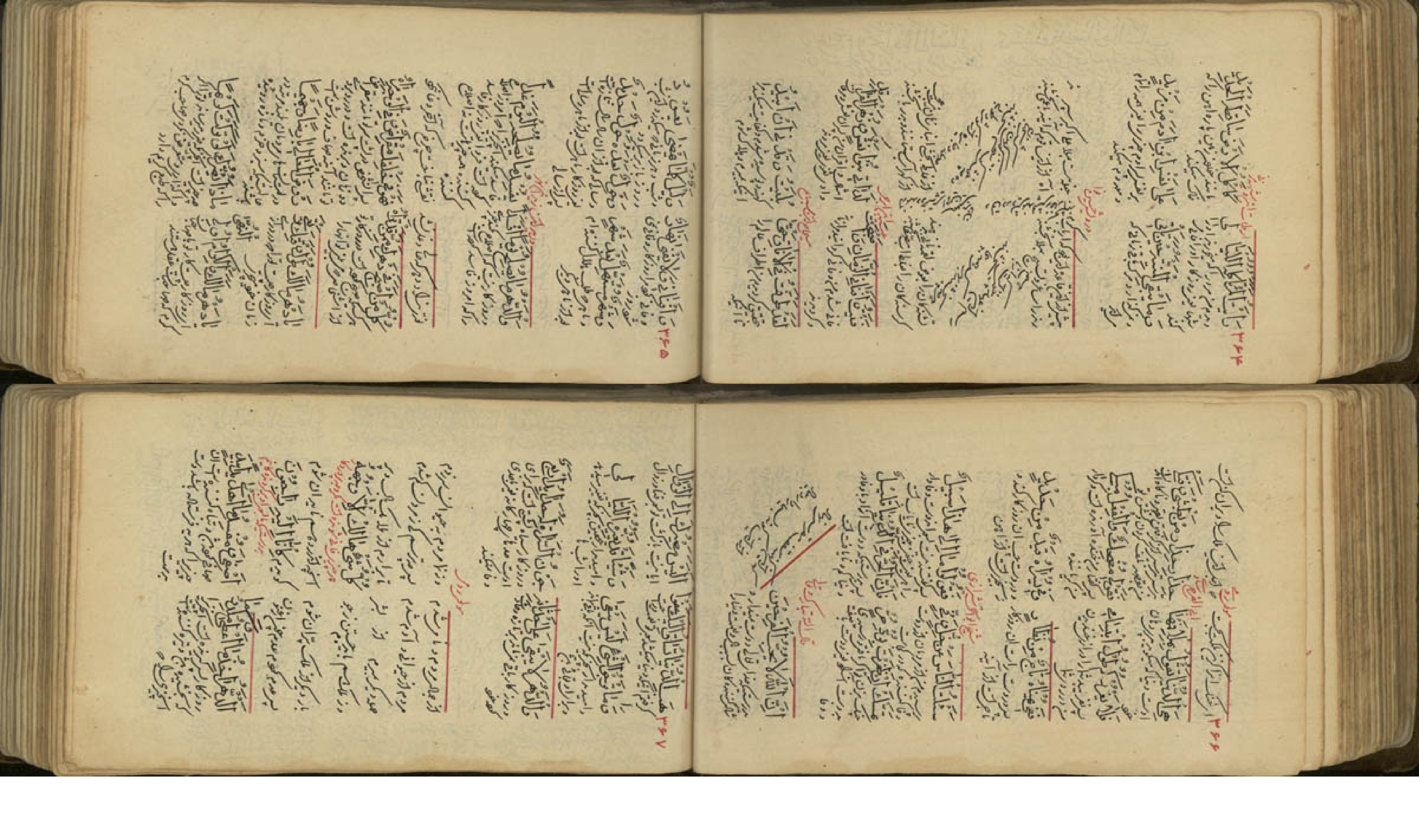
٣٦٣

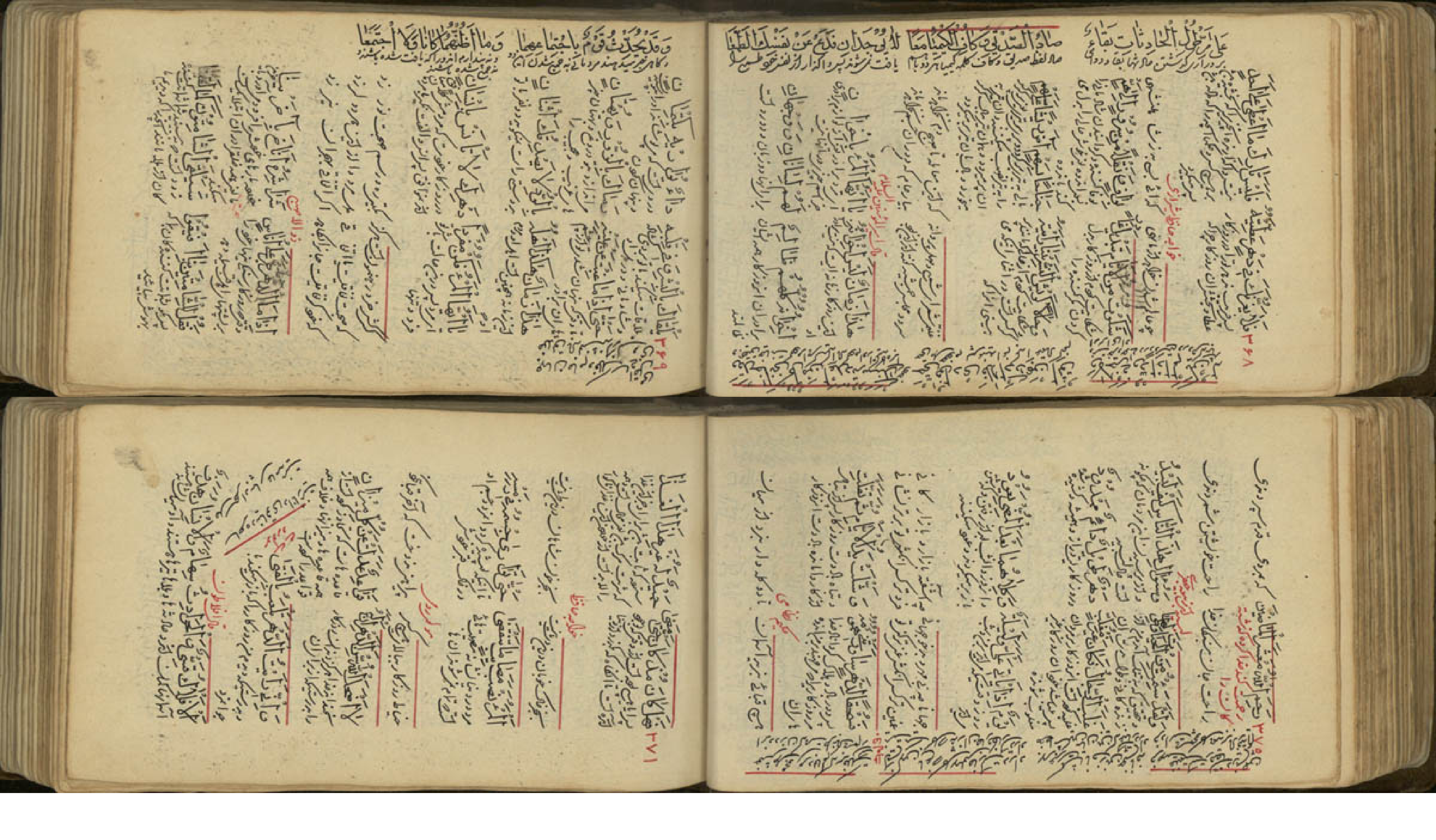
فكم من صحيحٍ مات من غير علةٍ / وكم من عليلٍ عاشَ دهراً من الدهرِ
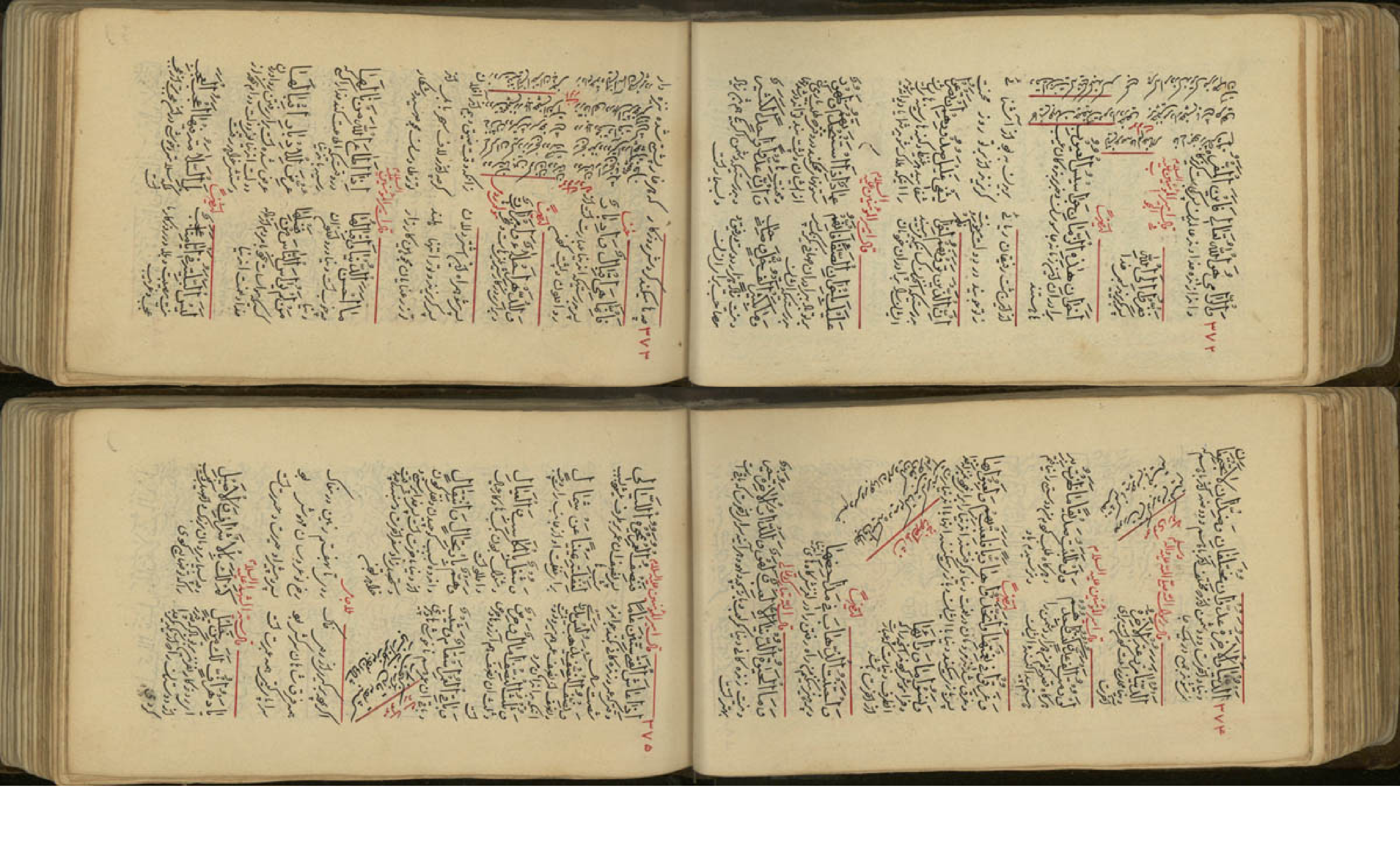
وكم من فتىً يمسي ويصبحُ آمناً / وقد نُسجت أكفانُه وهو لا يدري

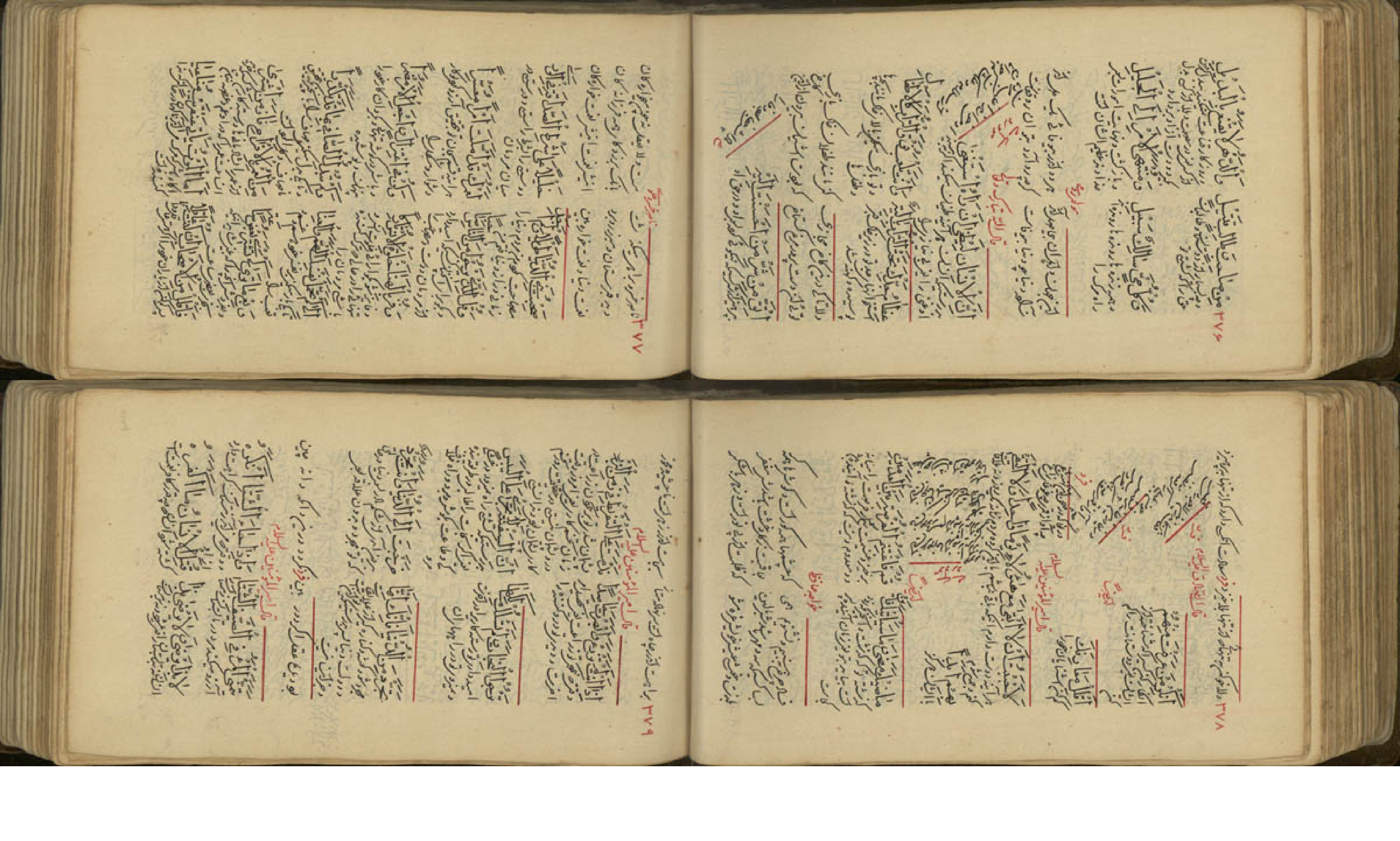
لبعضهم

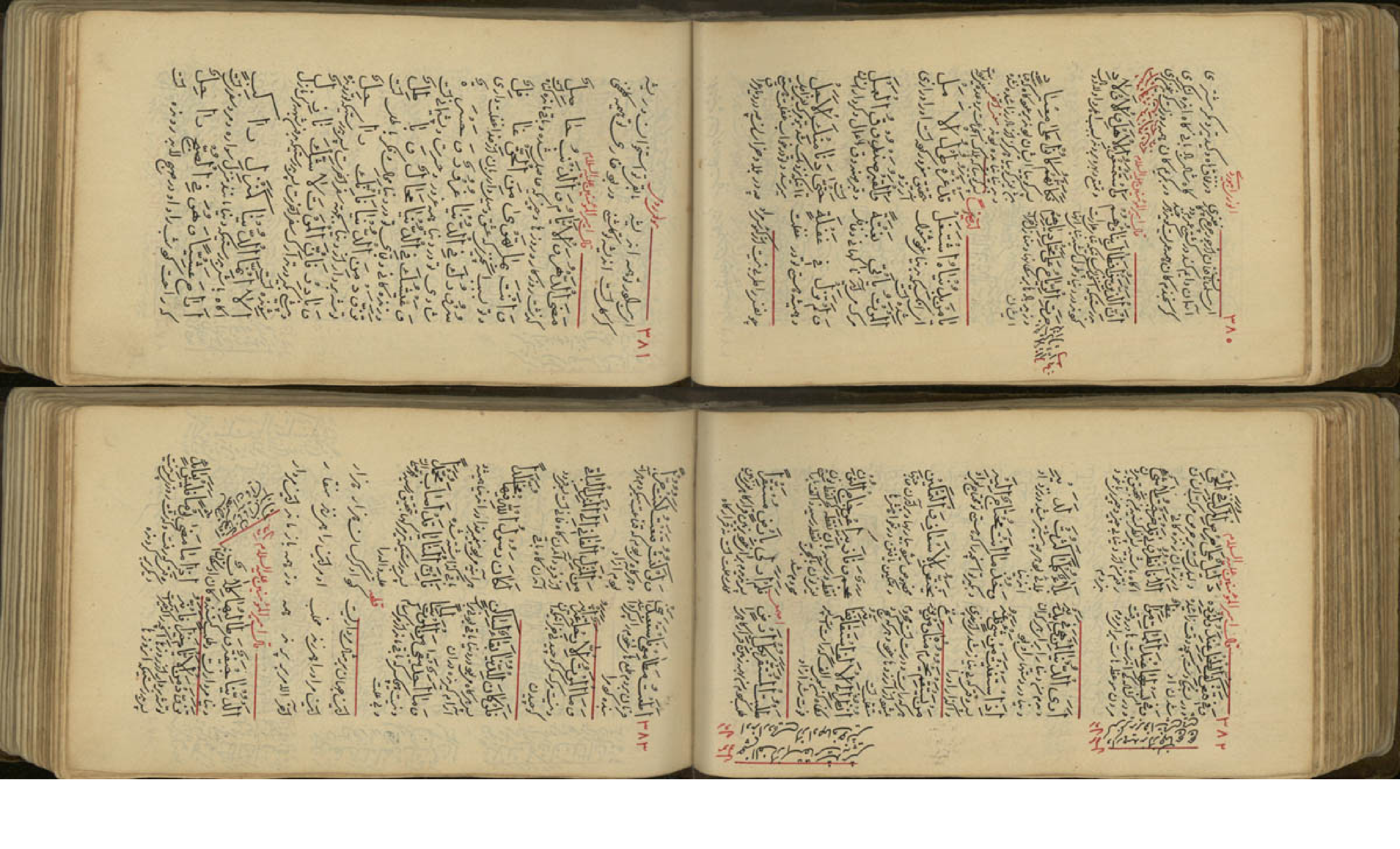
أيا عامرَ قصرِك المرفوعِ / فإنك ساكنُ القبرِ الخرابِ

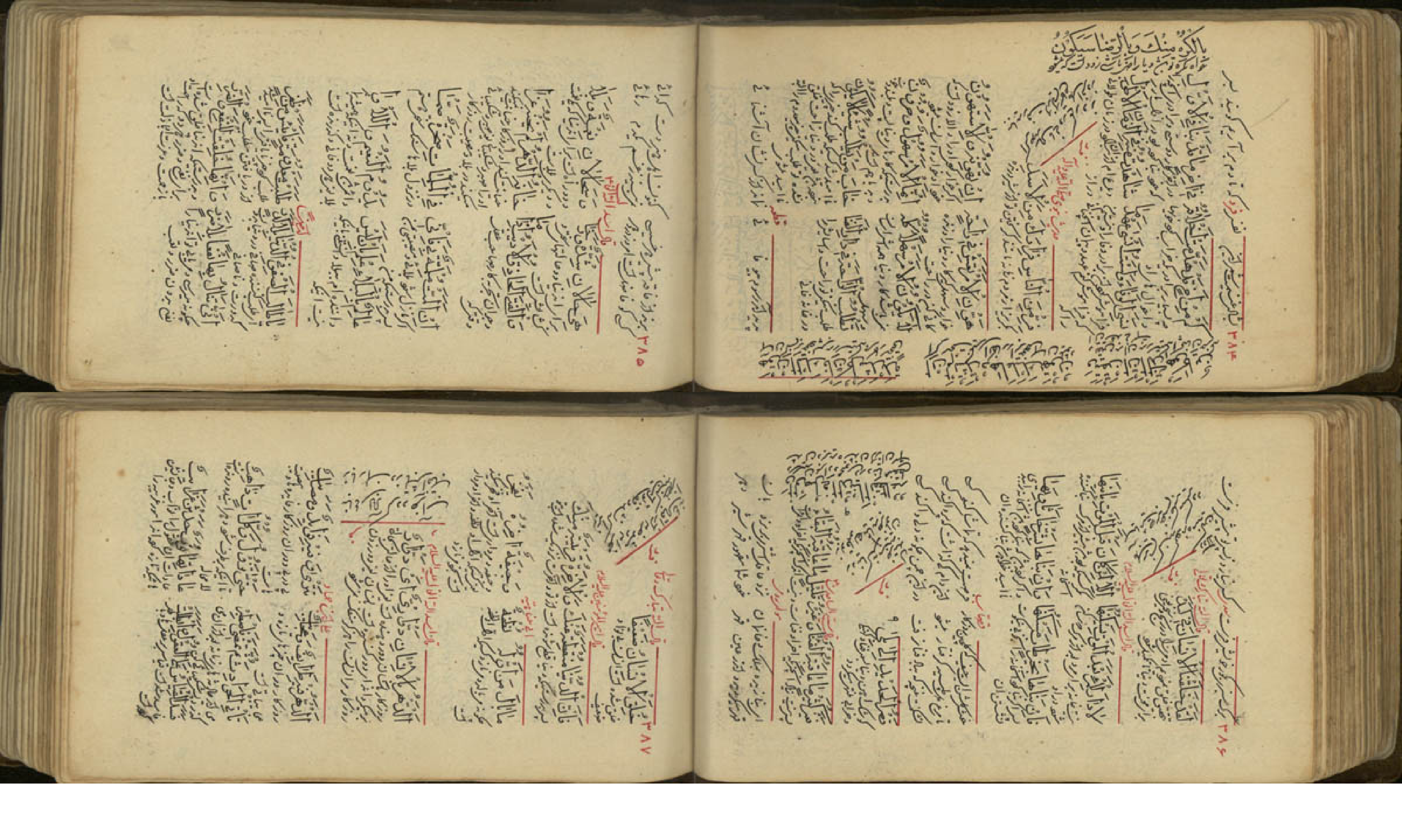


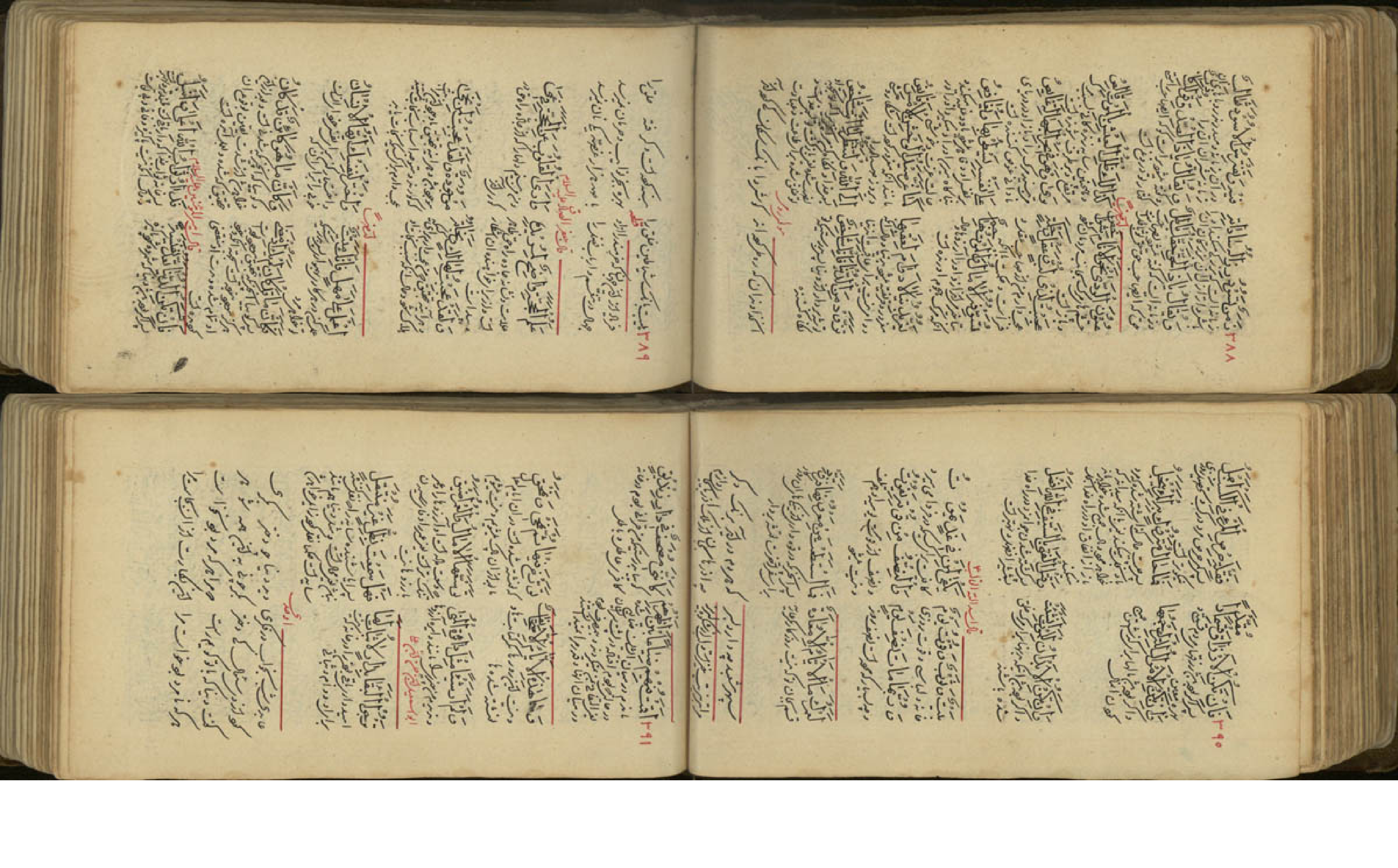


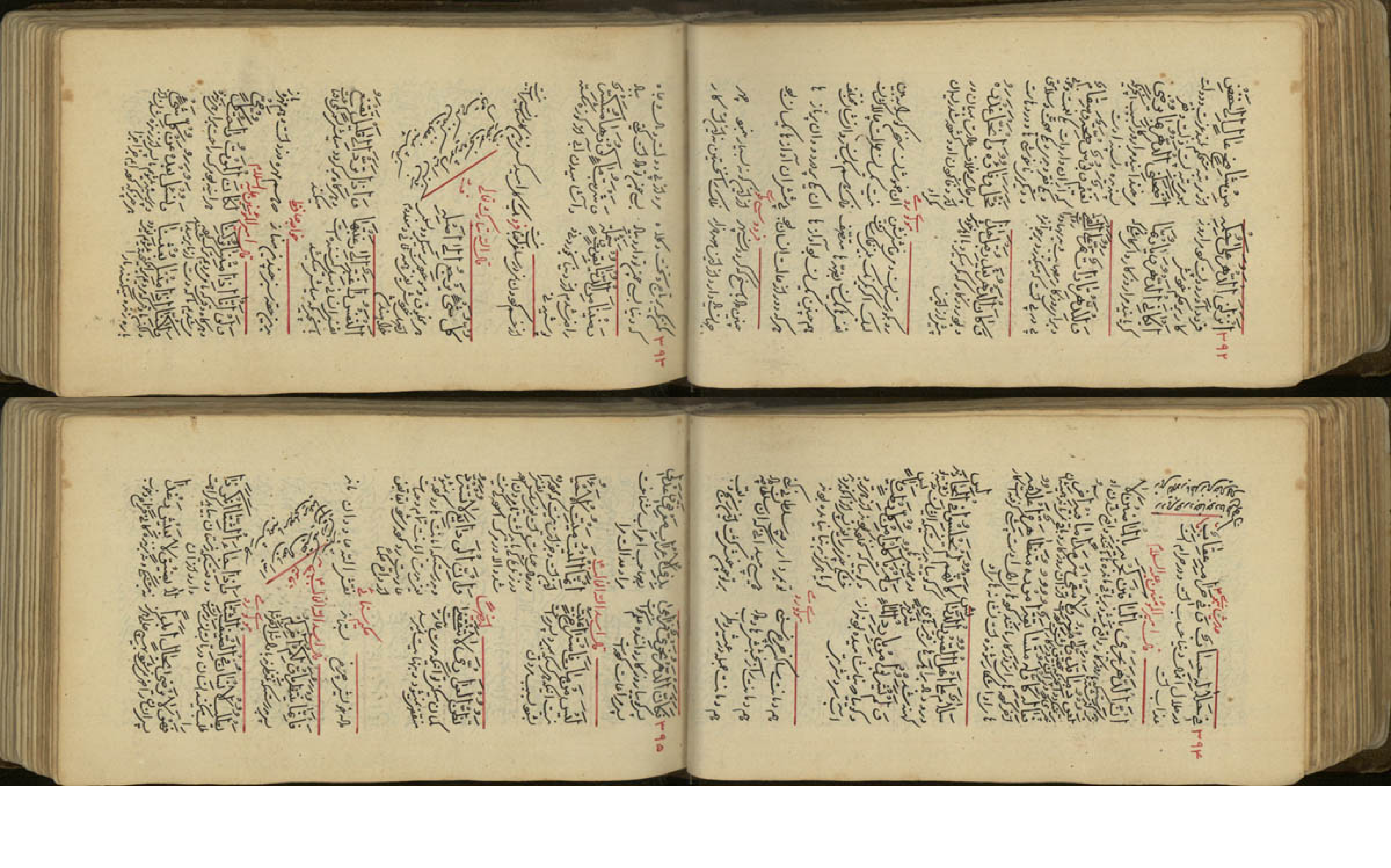


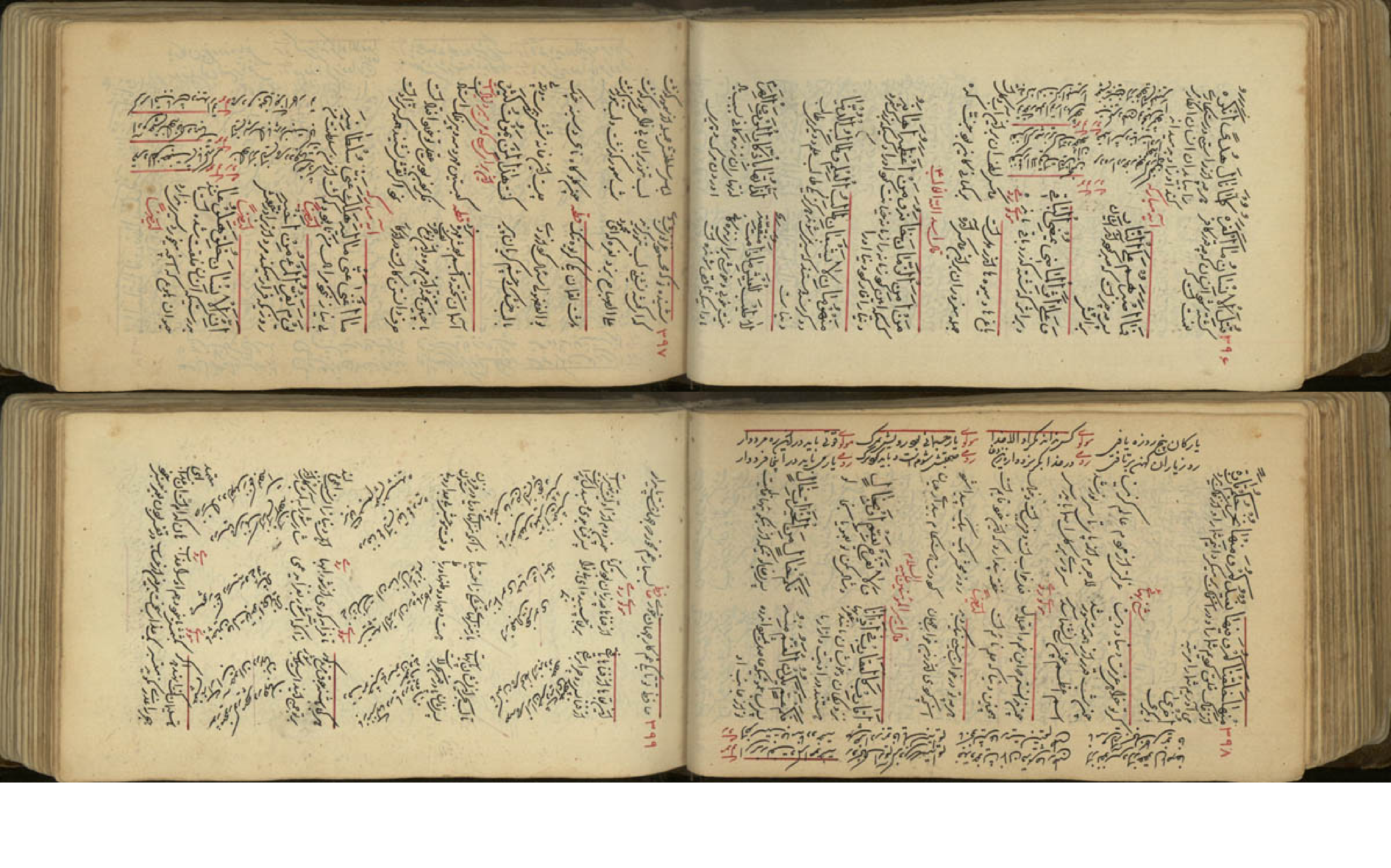






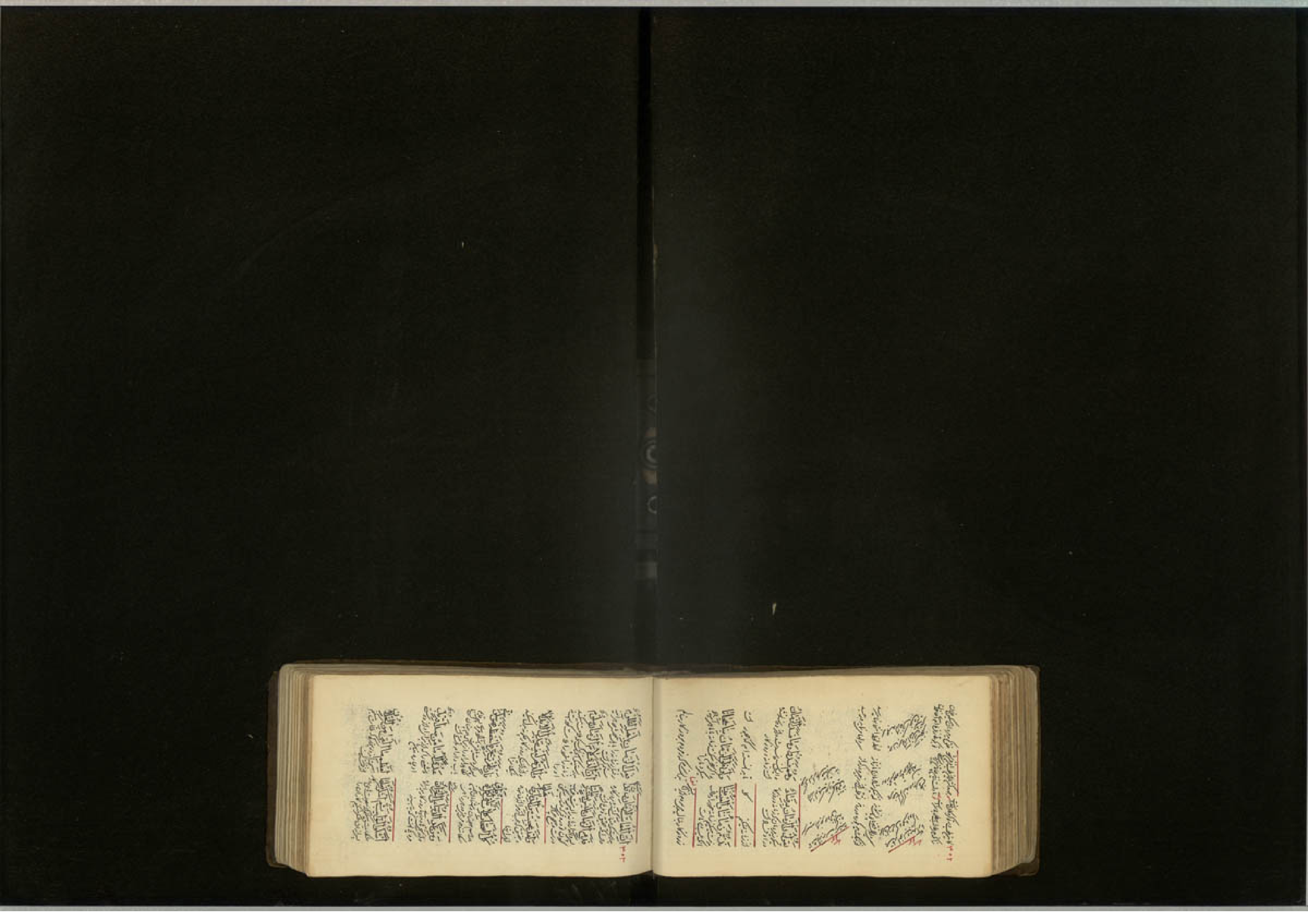




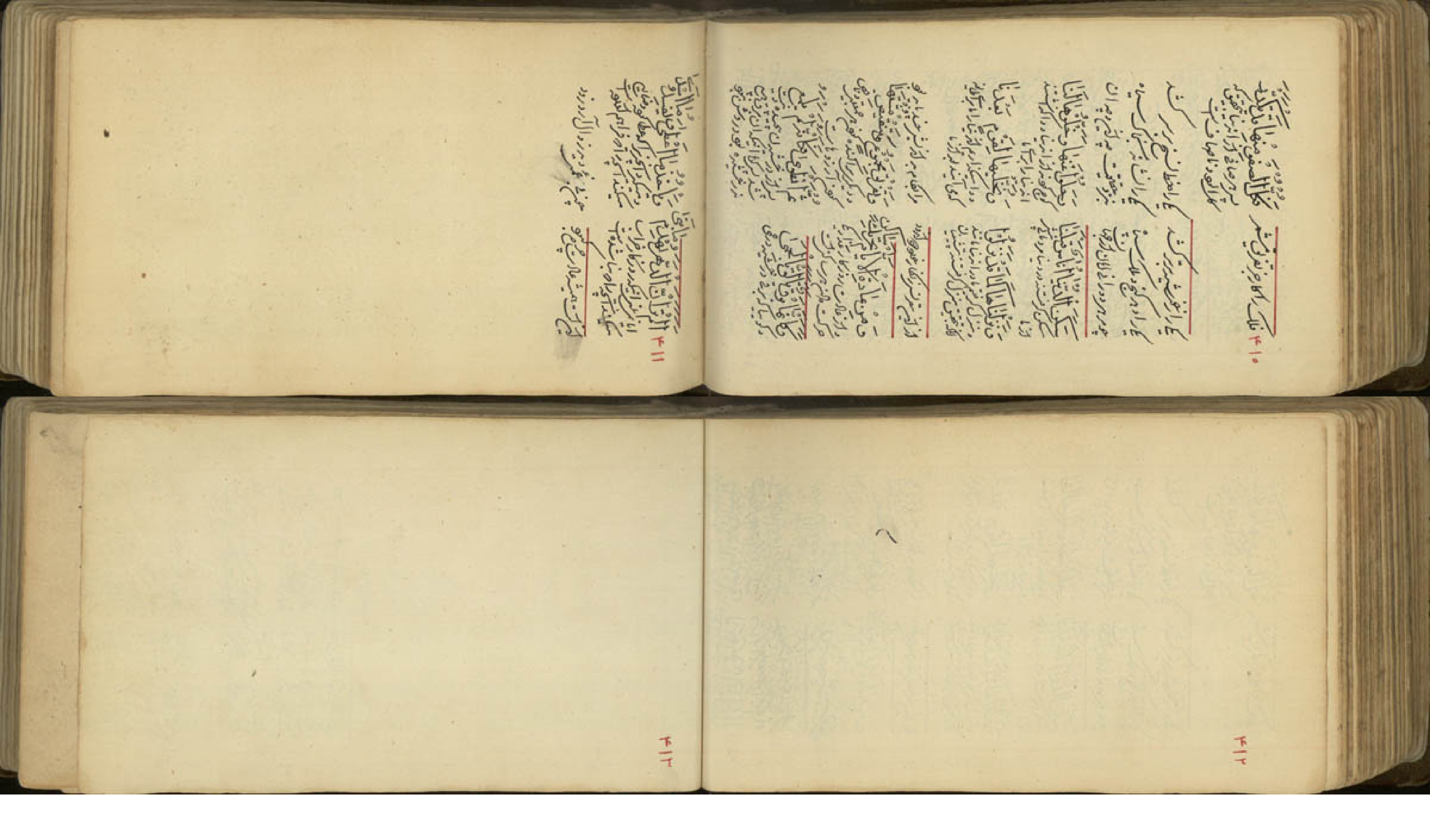


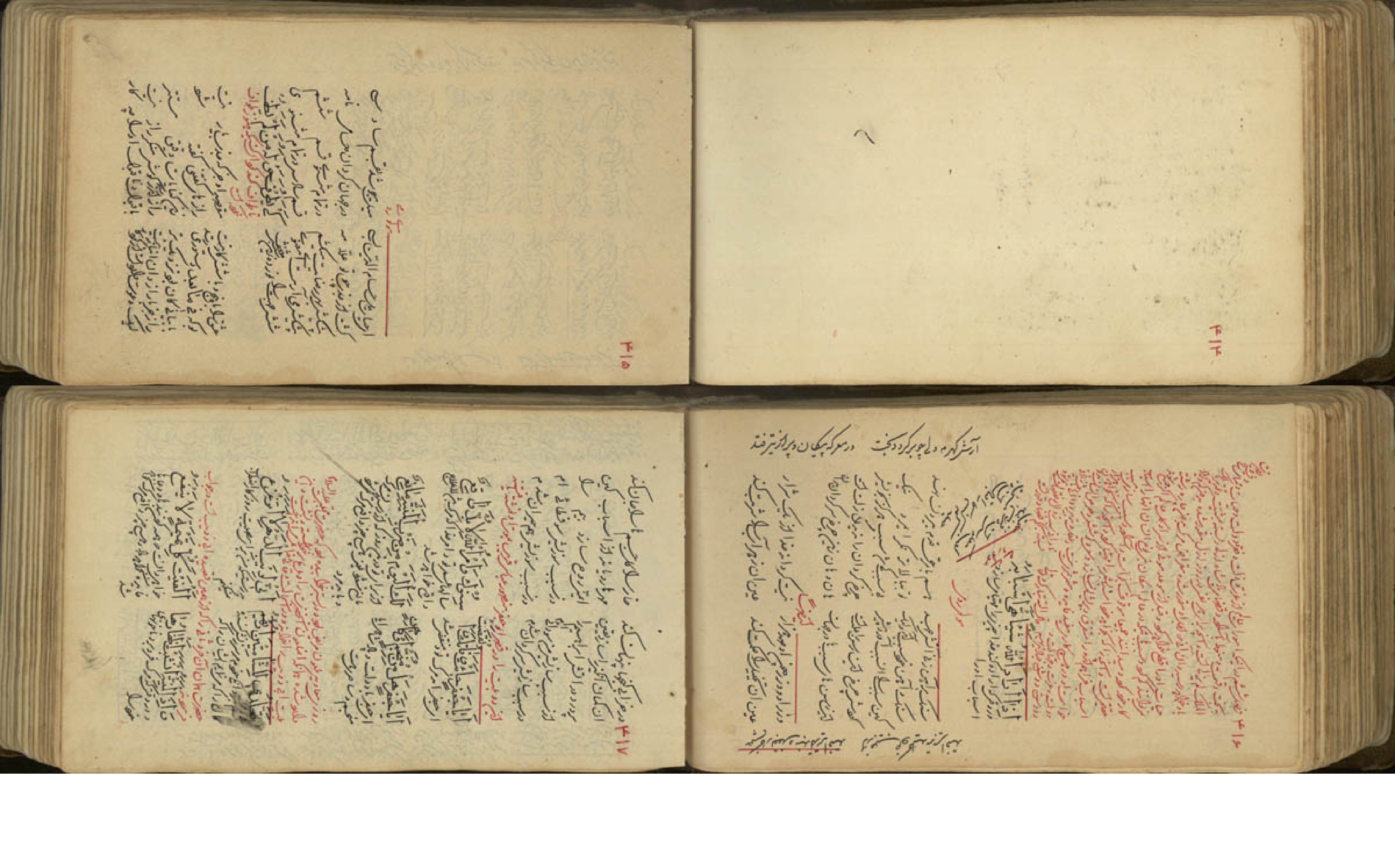


۴۰۴
۴۰۰
۴۰۵
۴۰۱
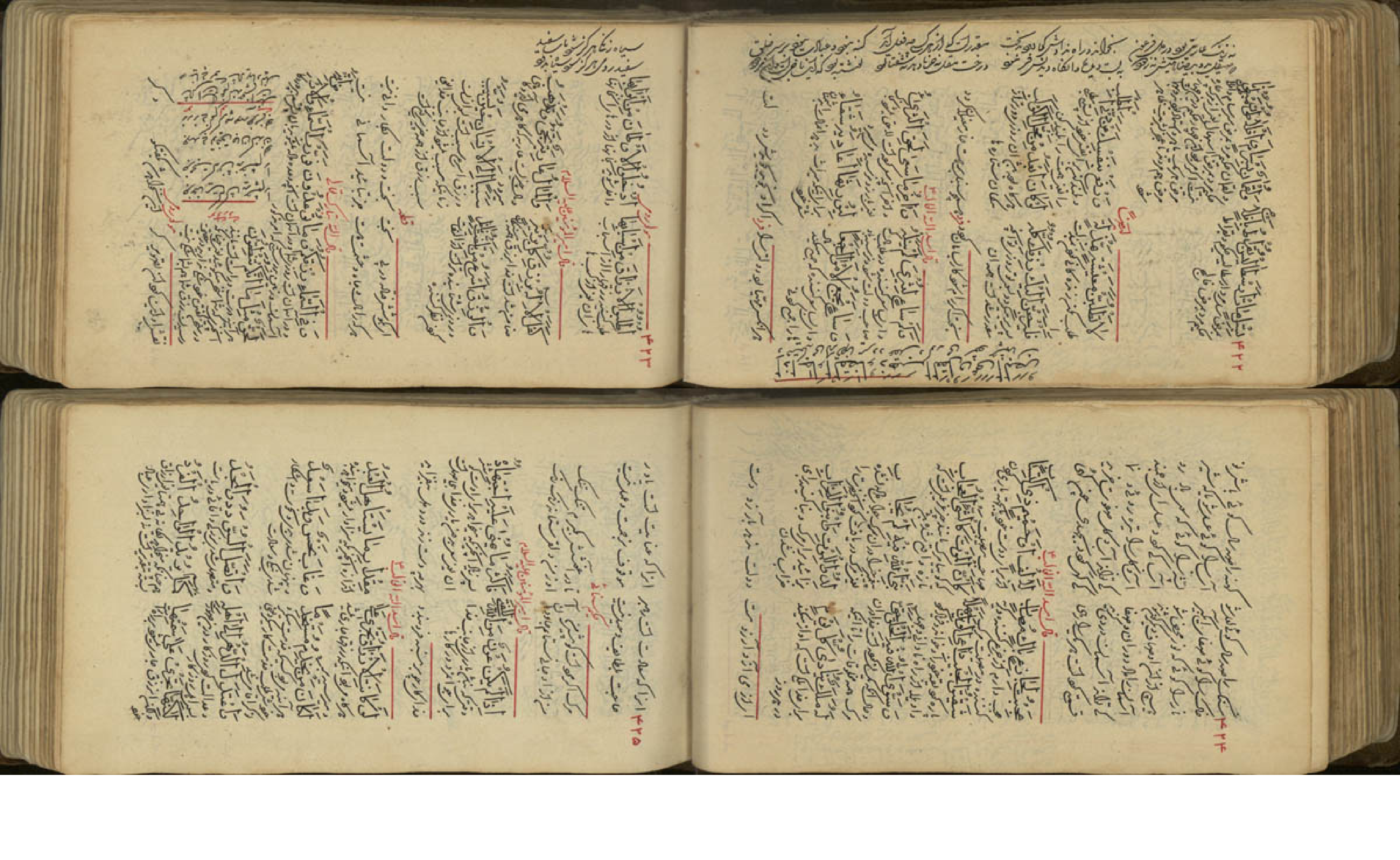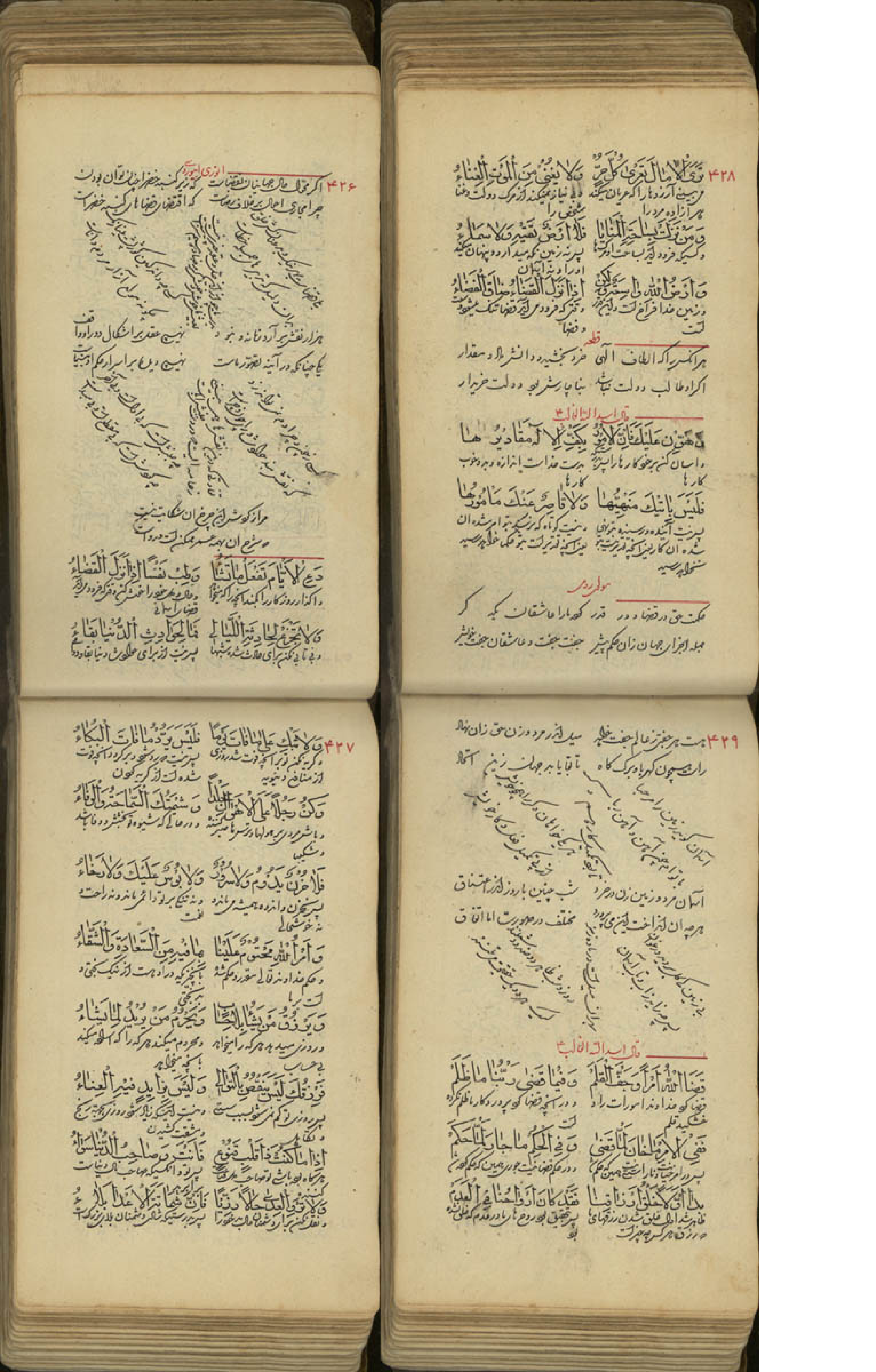




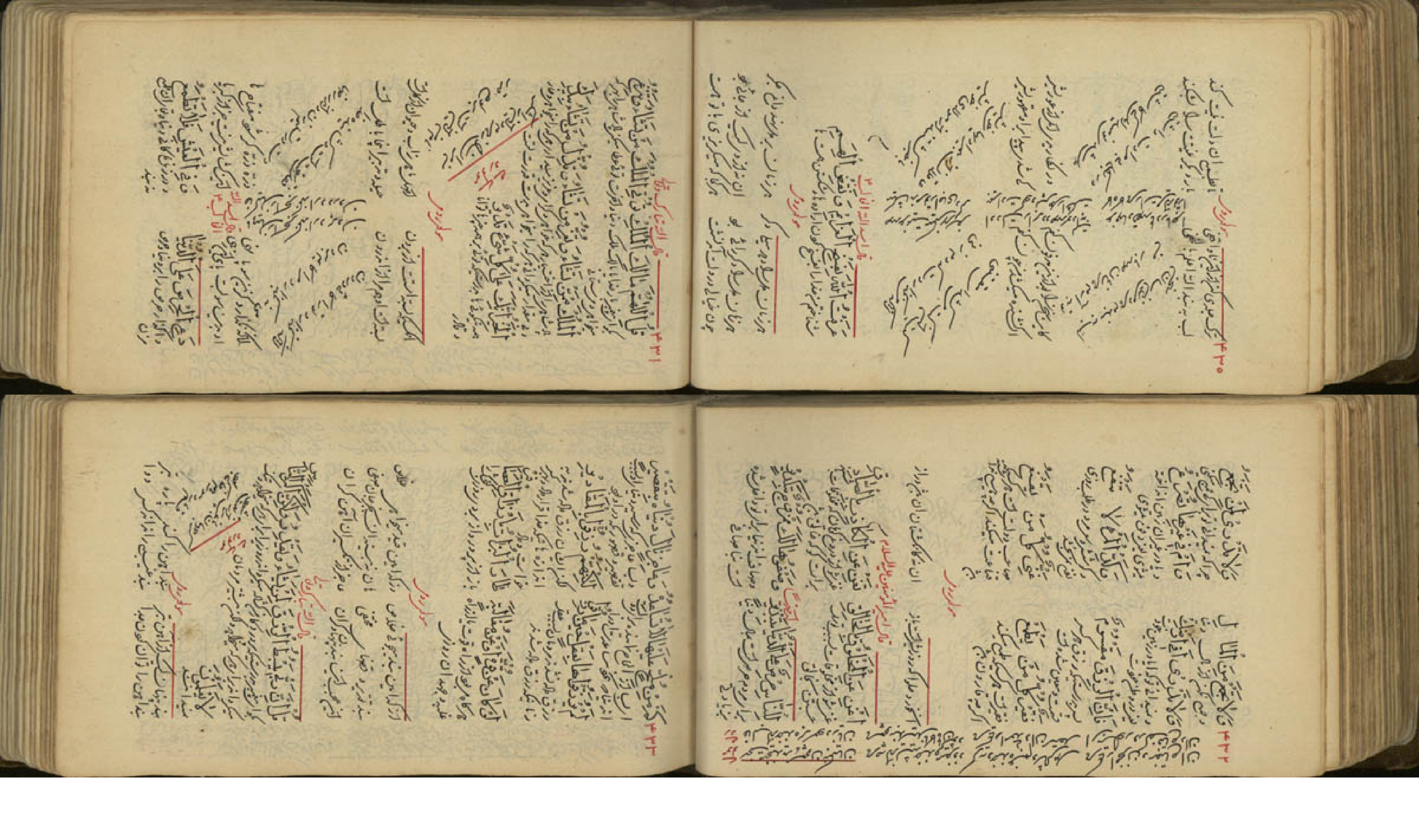




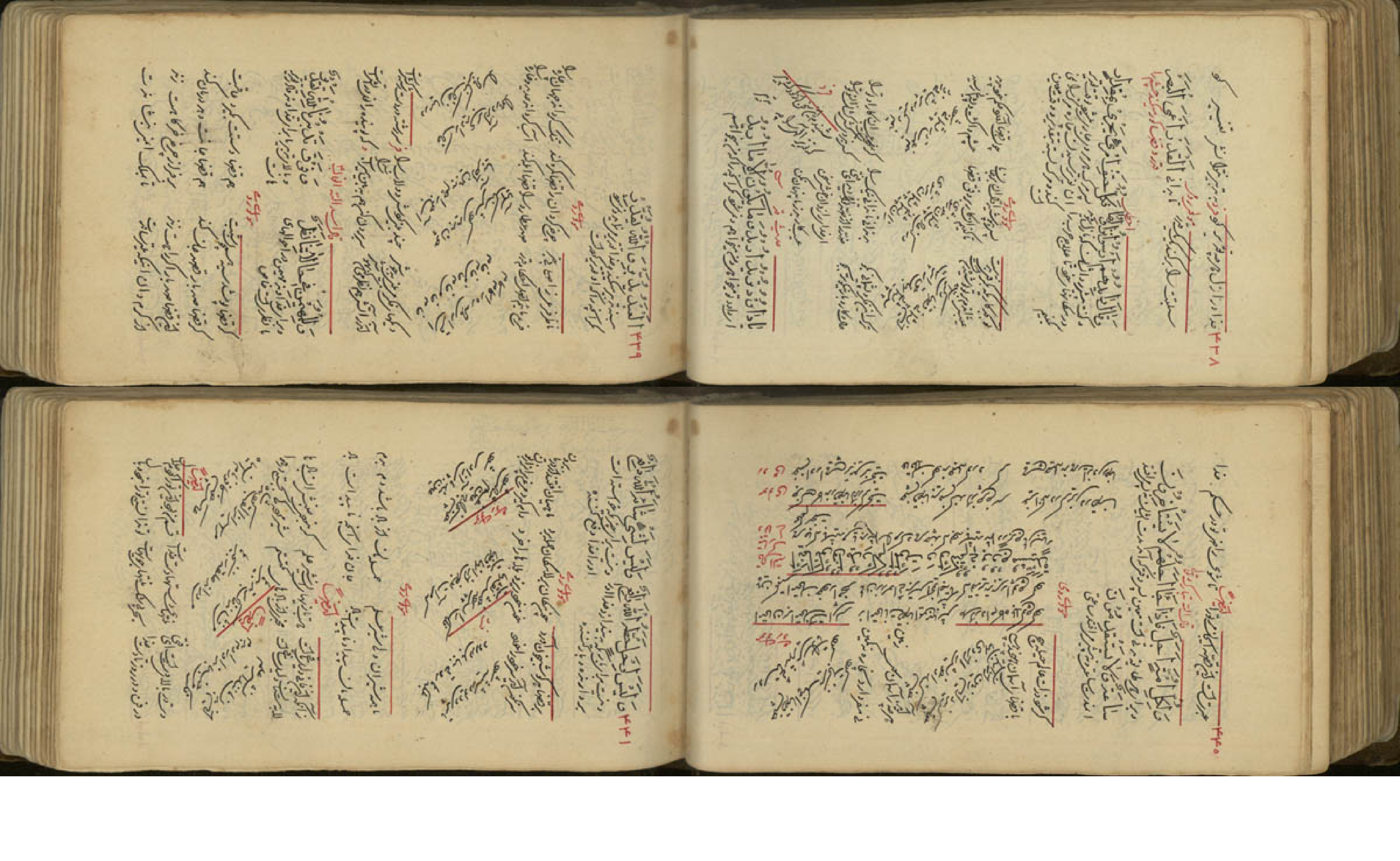


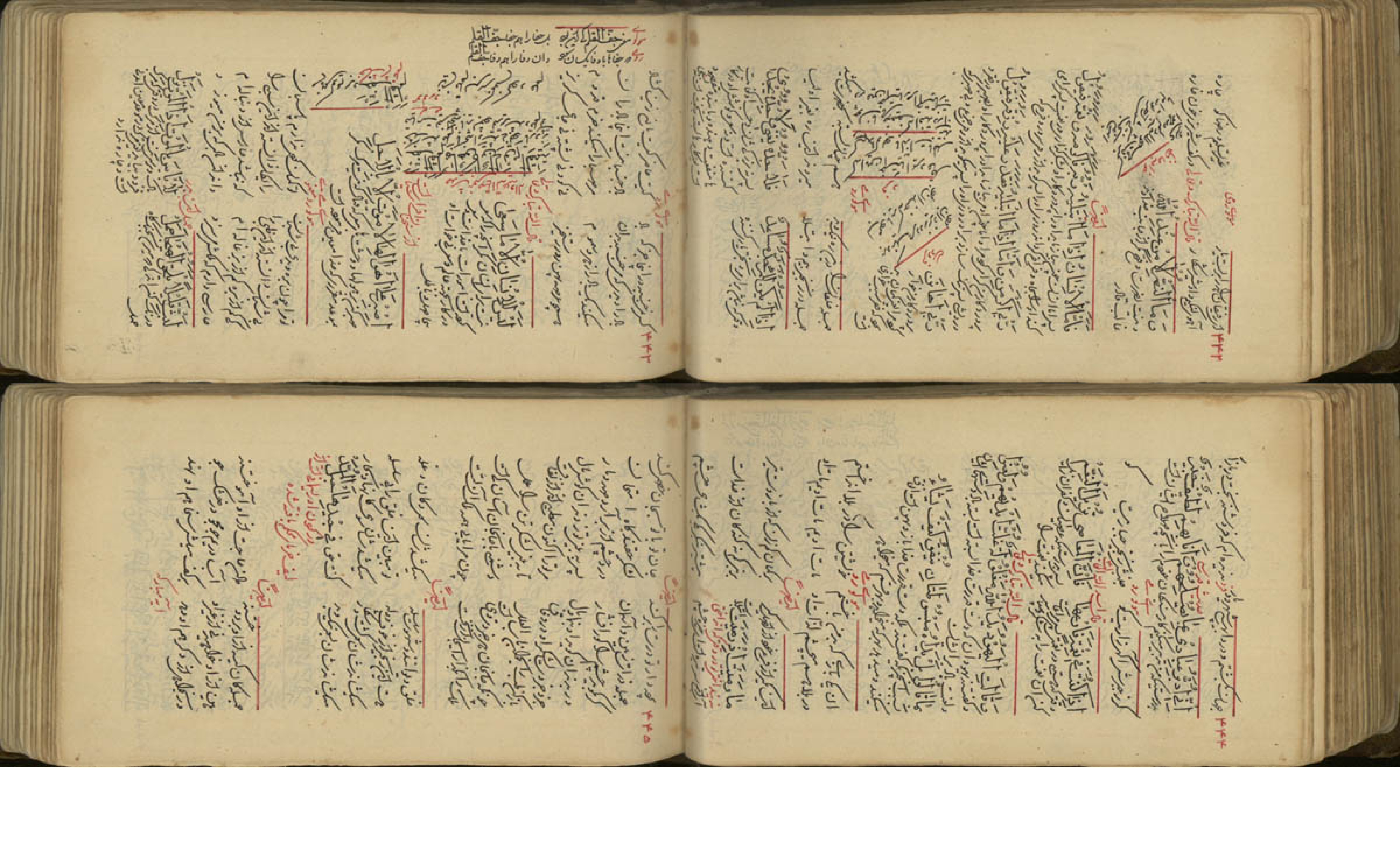


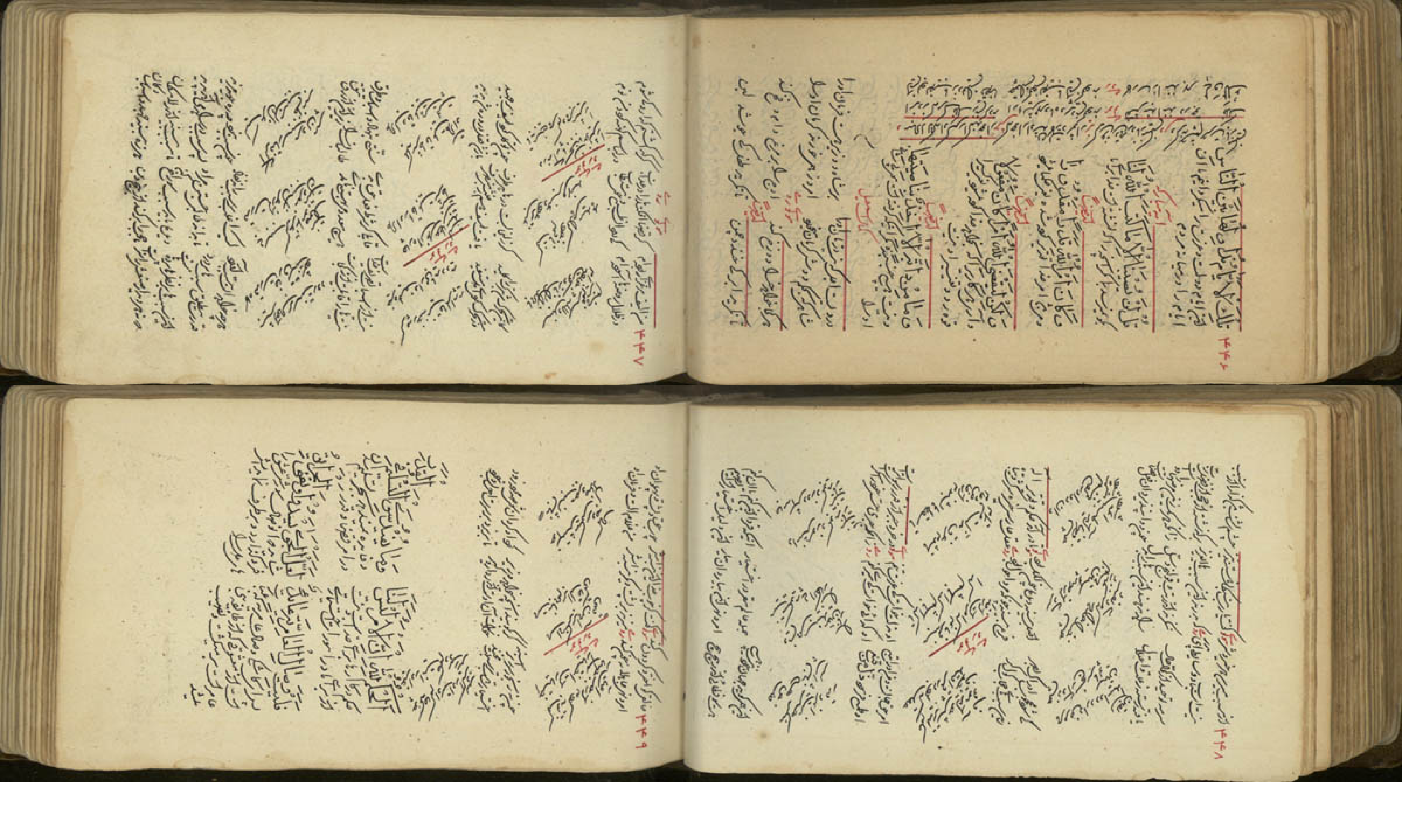






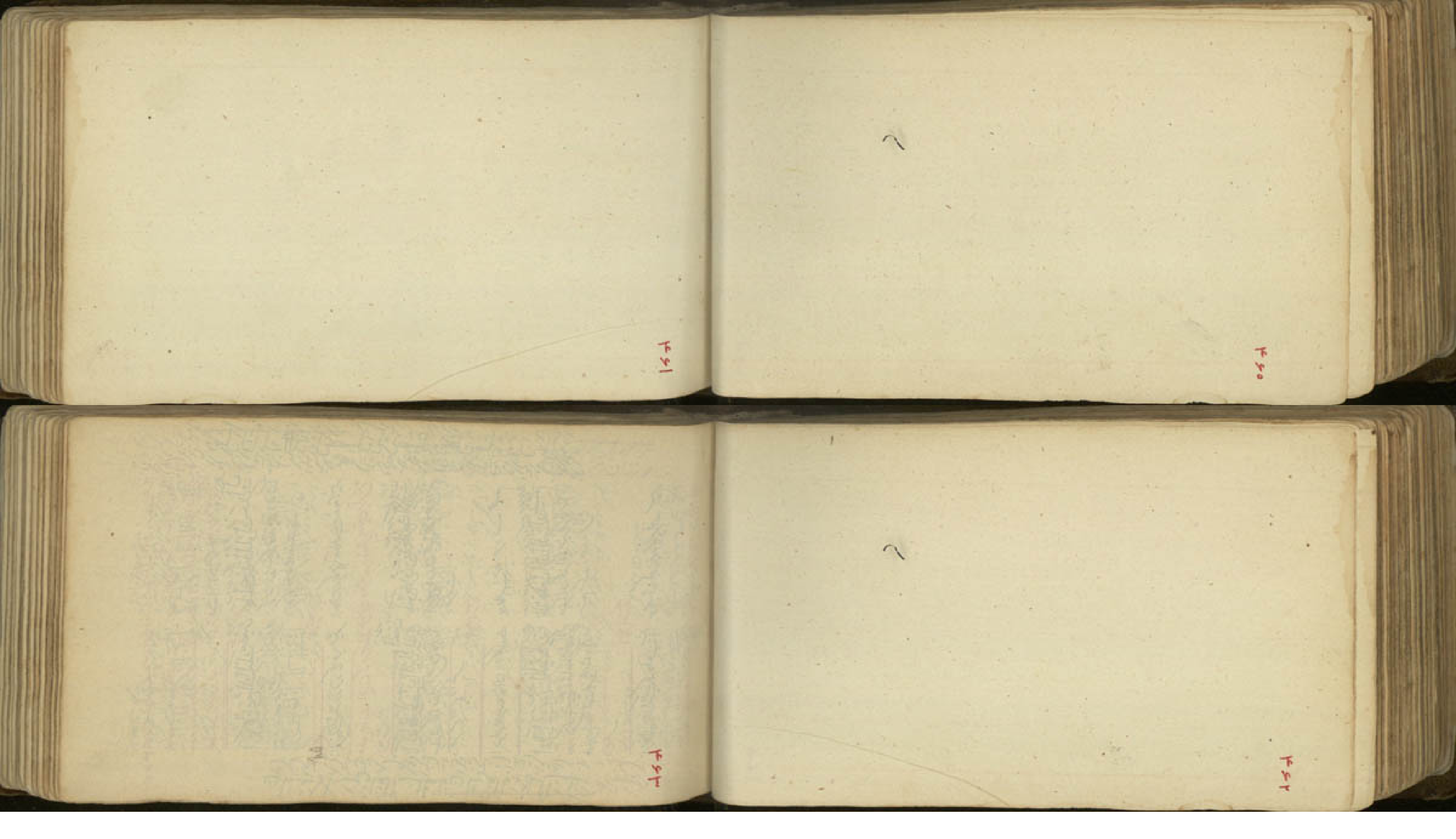


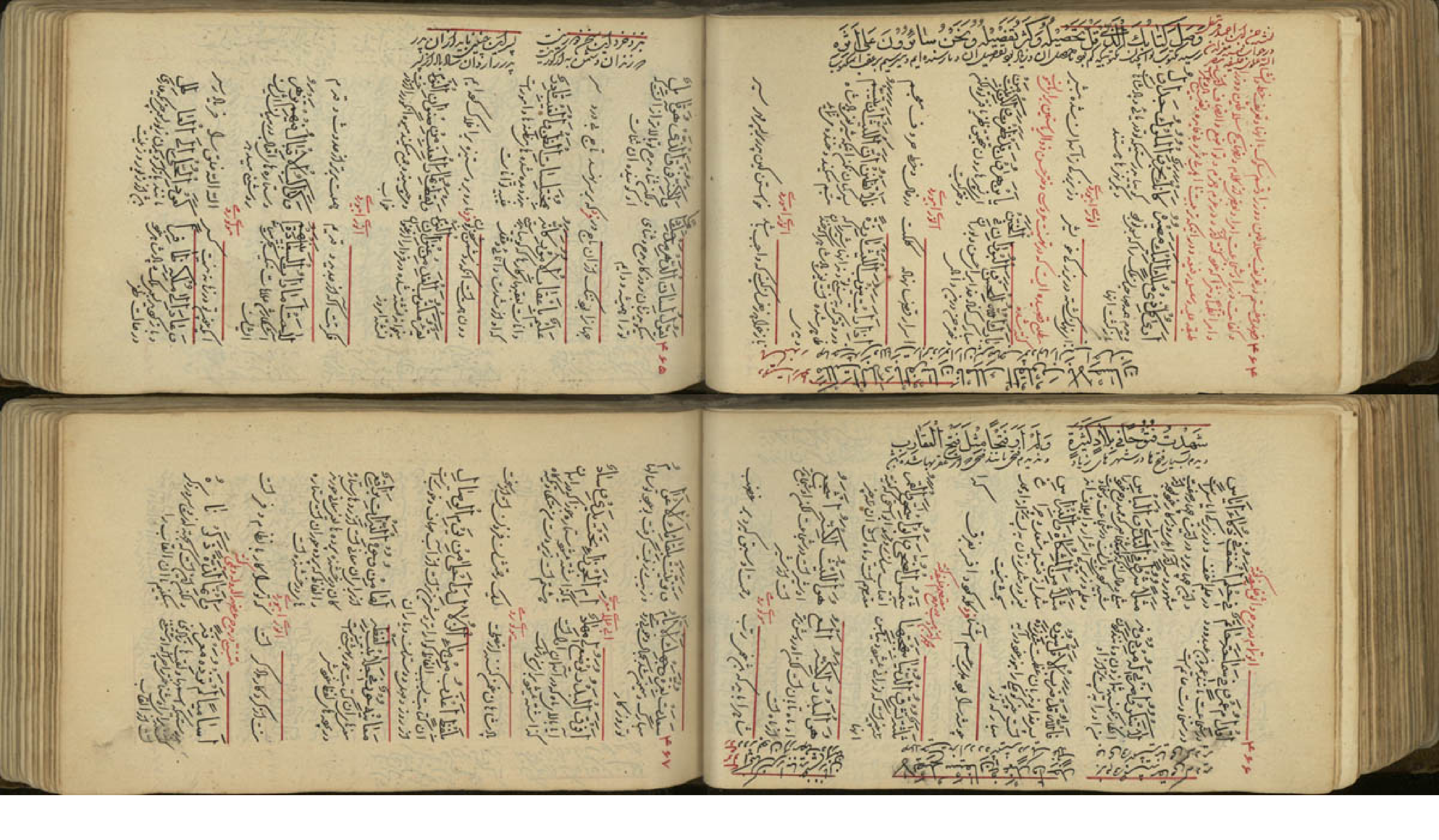


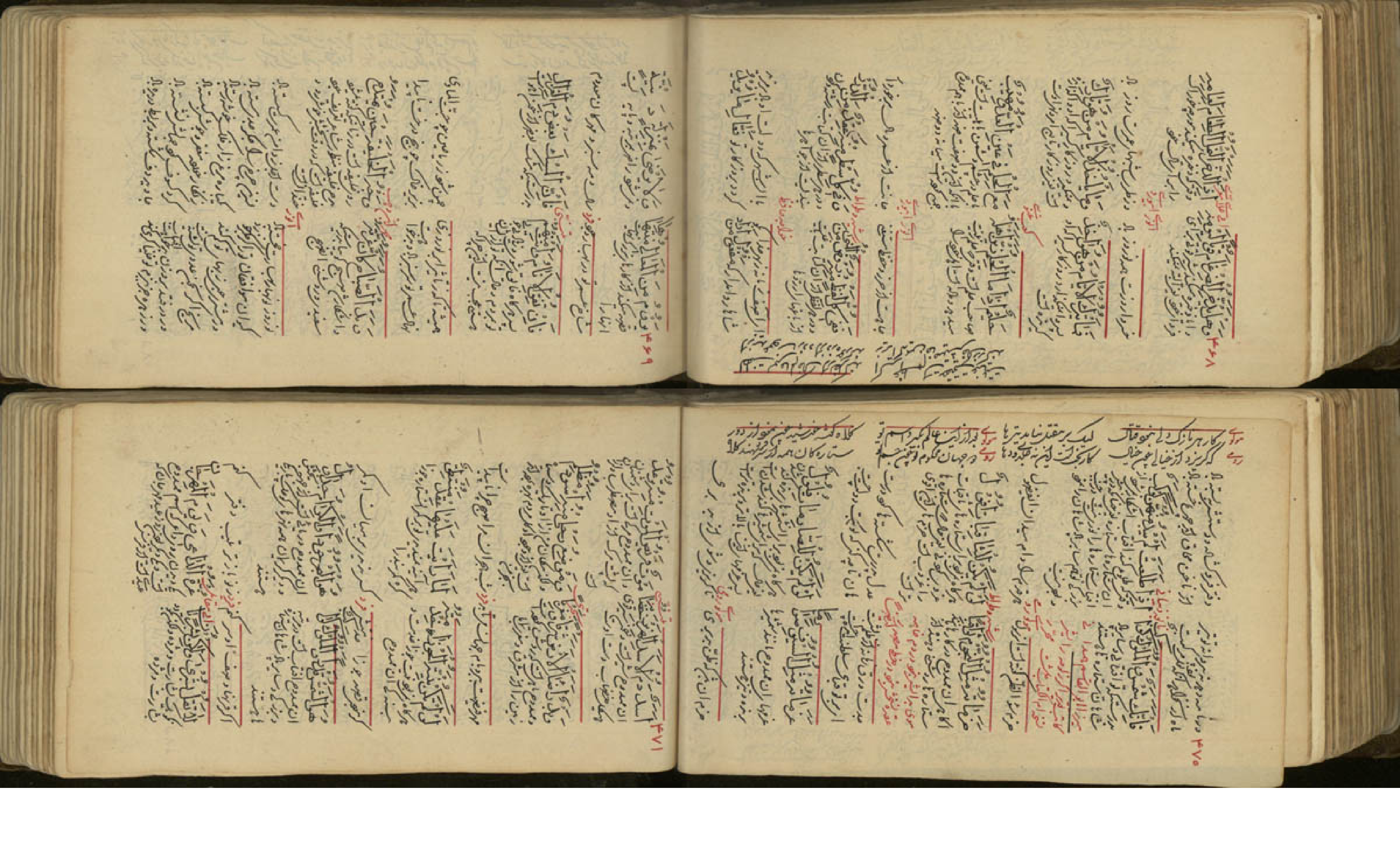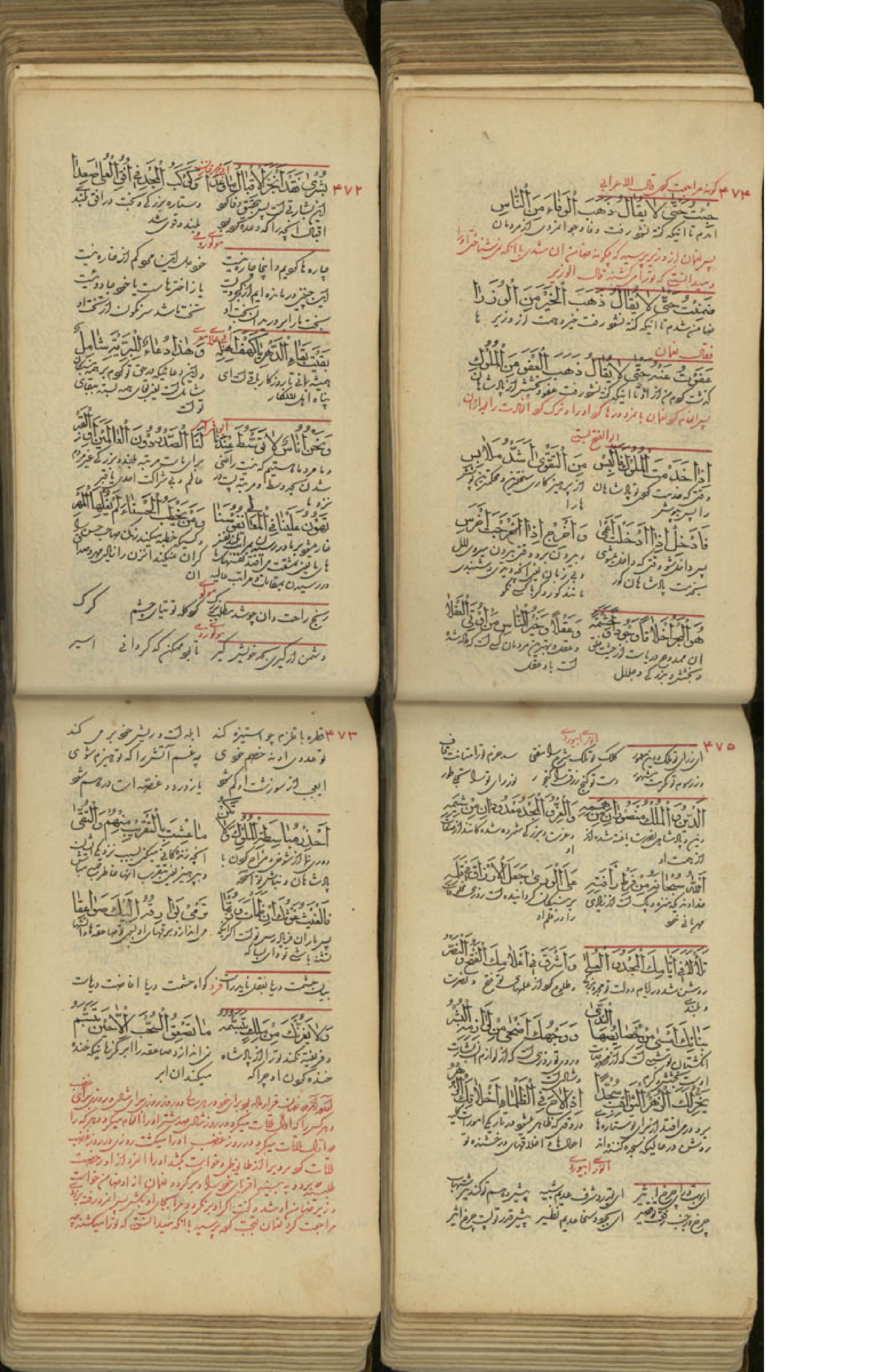














٤٧٢ بشرى فقد انجز الاقبال ما وعدا وكوكب المجد في افق العلى صعدا

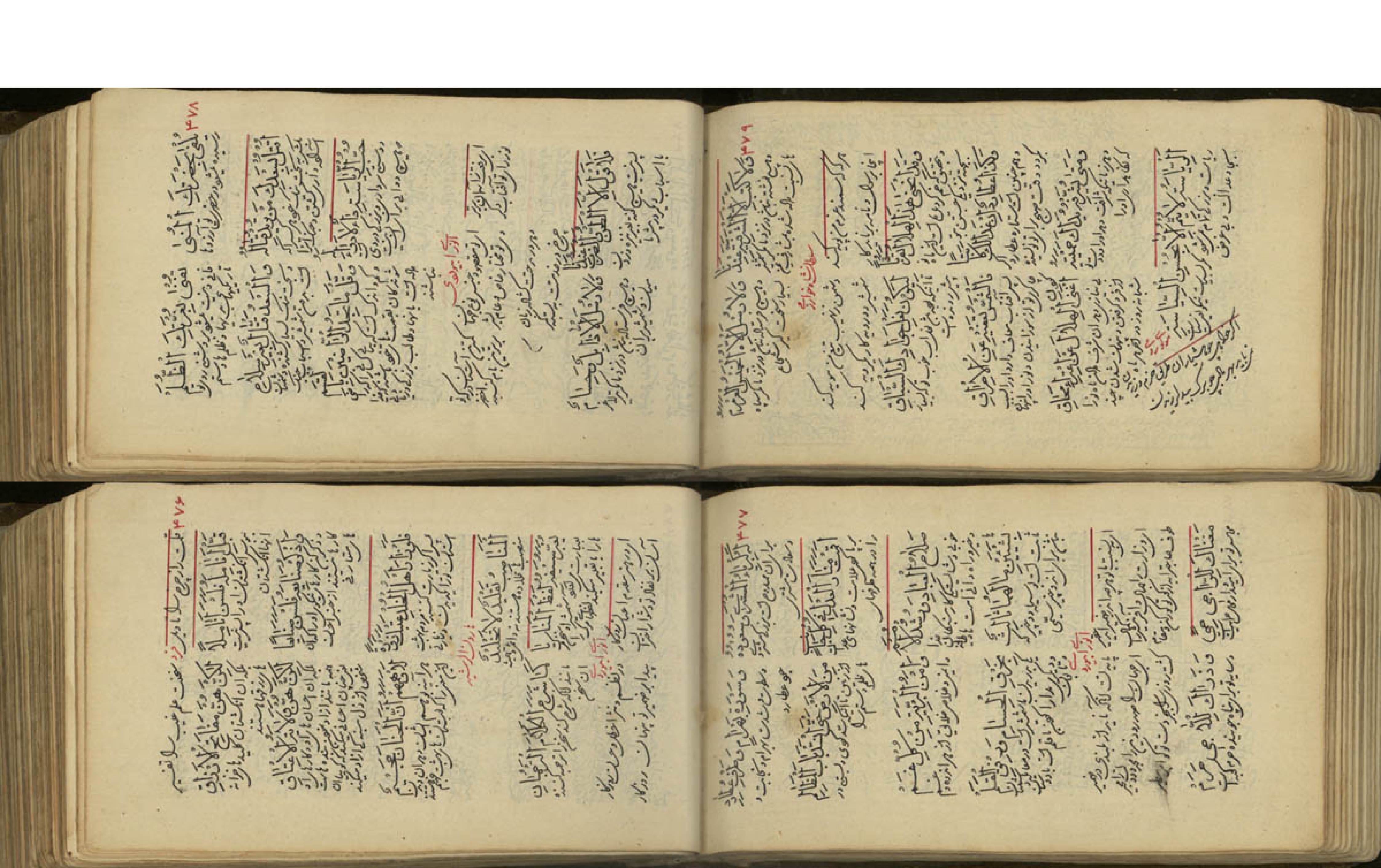
٤٧٣

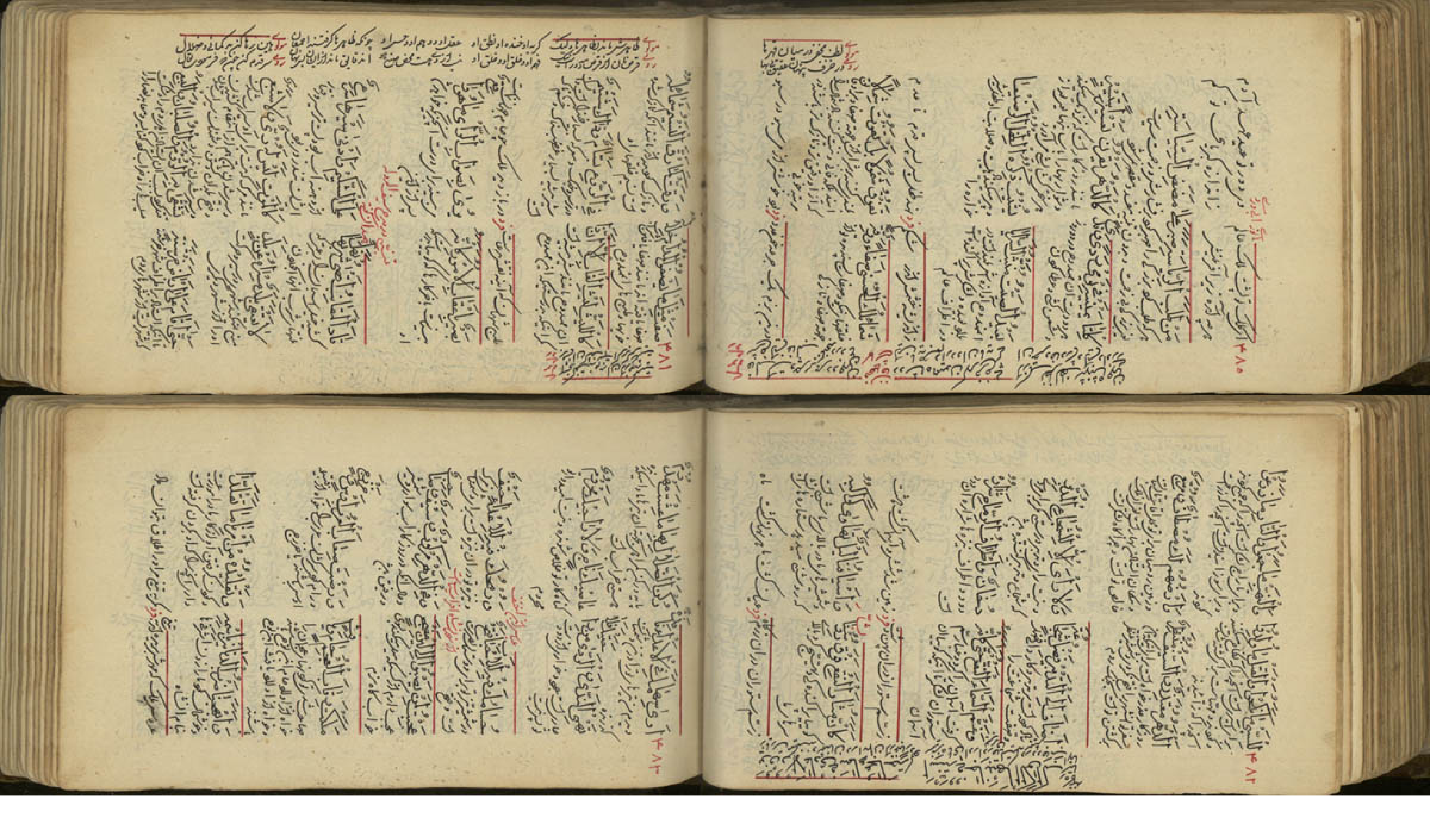
٤٧٤ عففت حتى لا يقال ذهب الوفاء من الناس

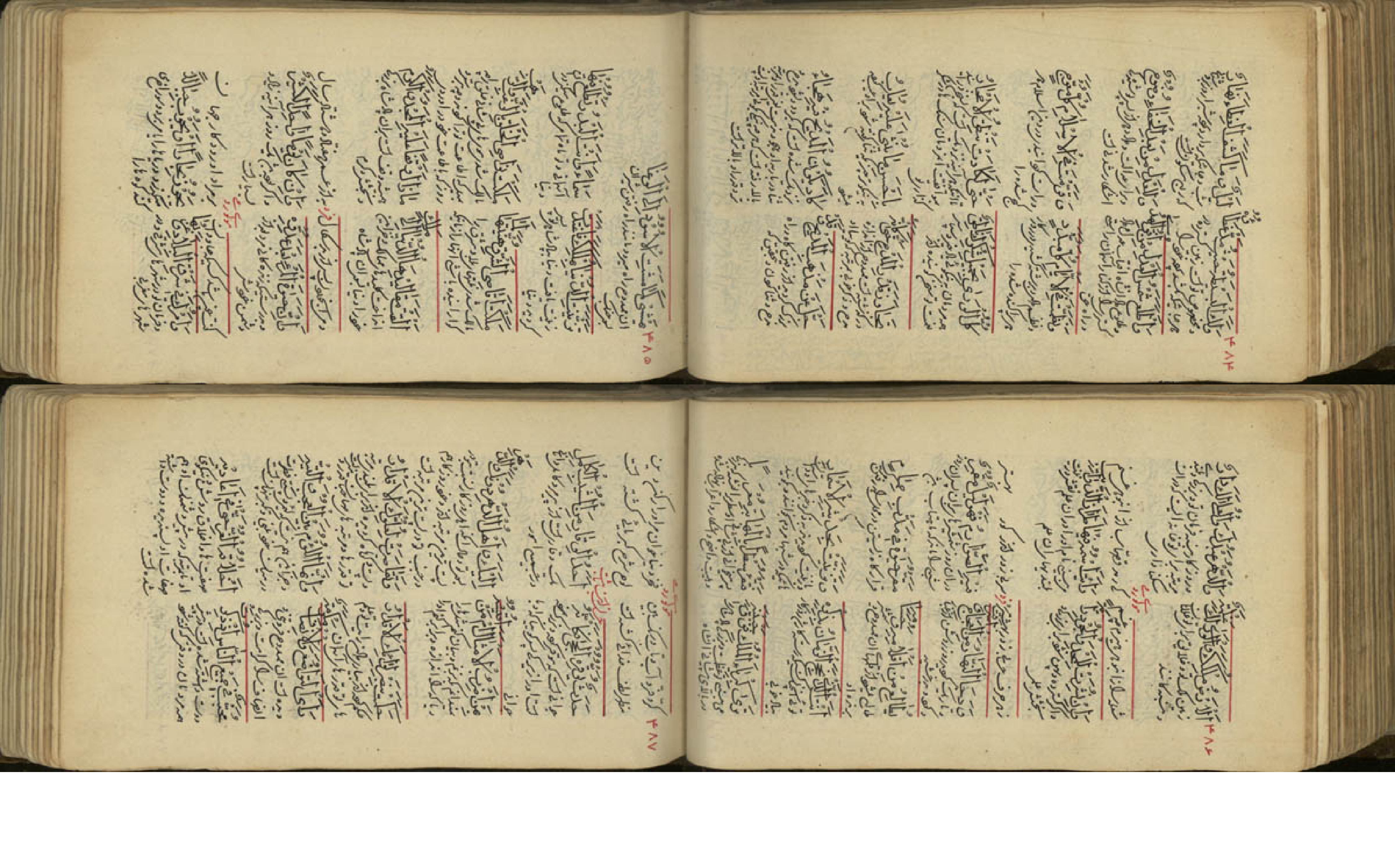
اذا اخذت من الملوك فالبس من التقوى اشد ملابس

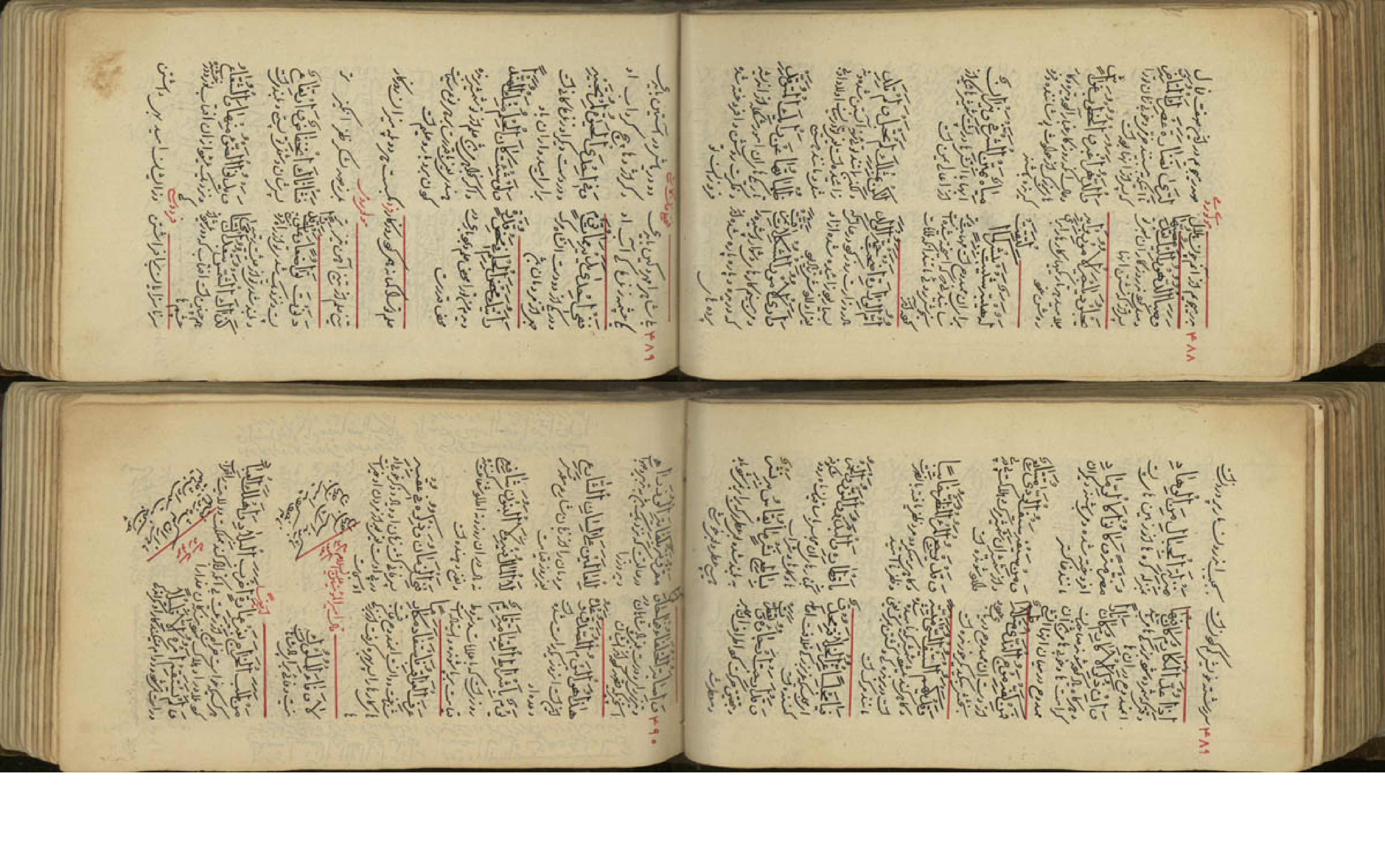
فادخل اذا ادخلت اعمى واخرج اذا اخرجت اخرس

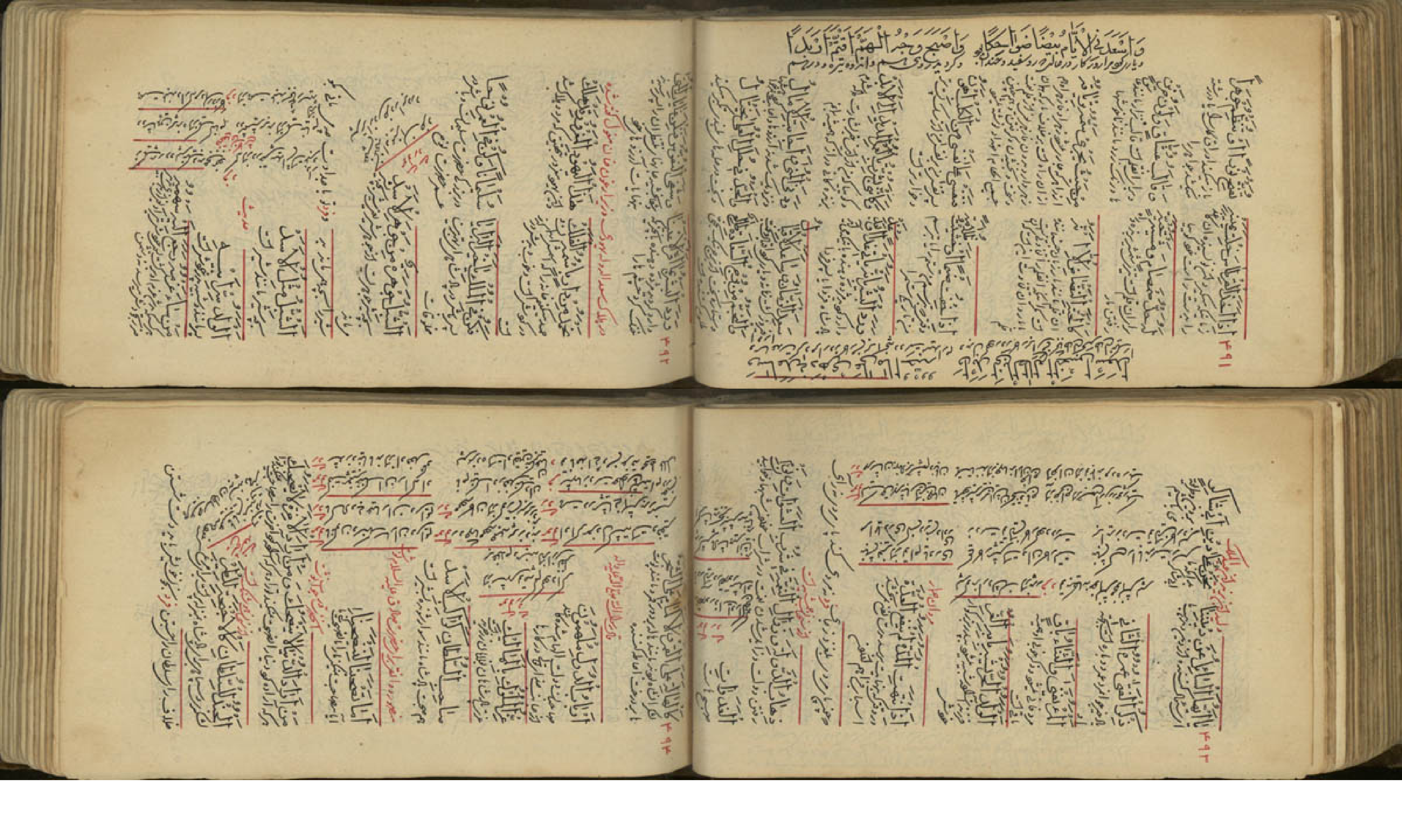
٤٧٥

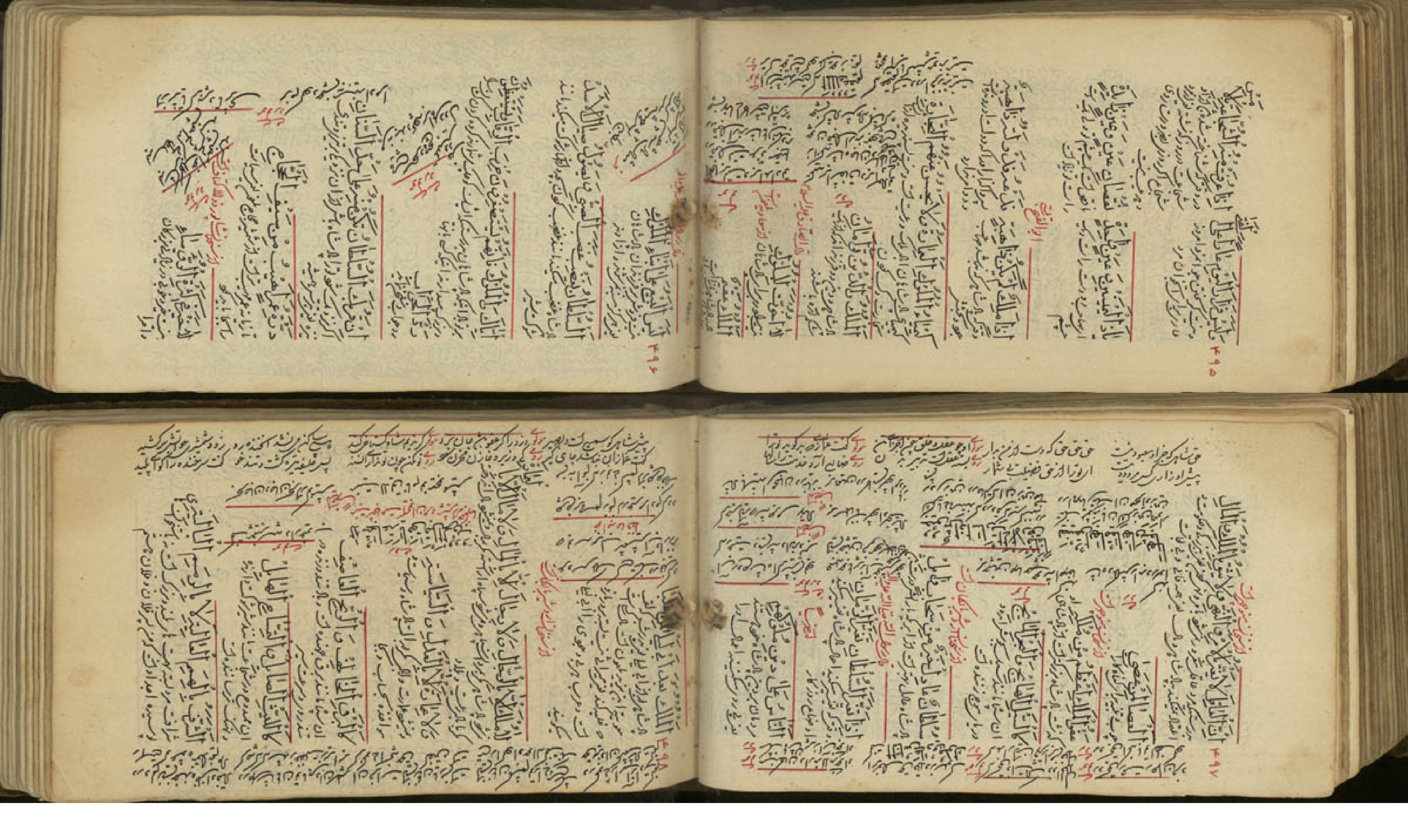


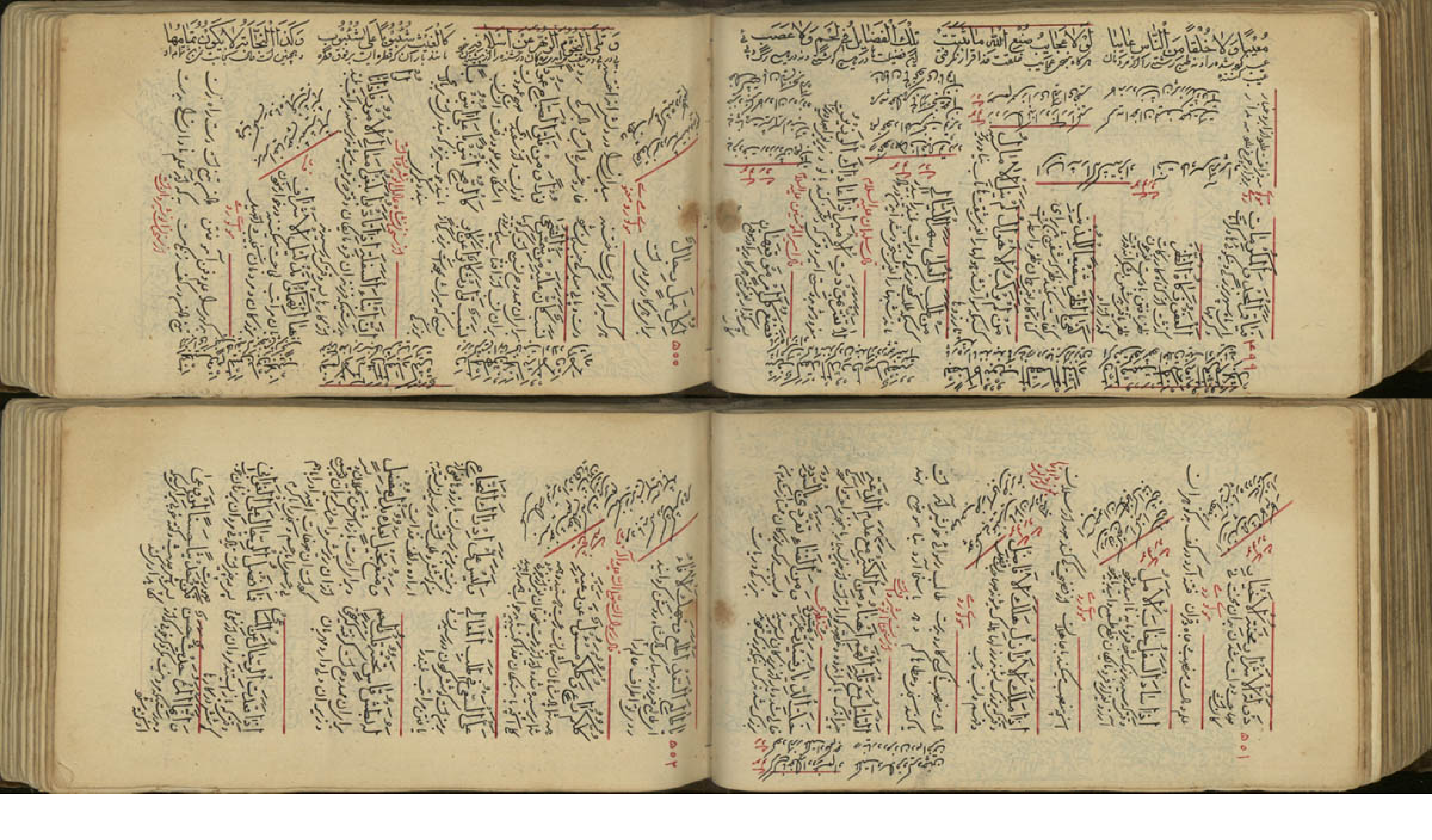




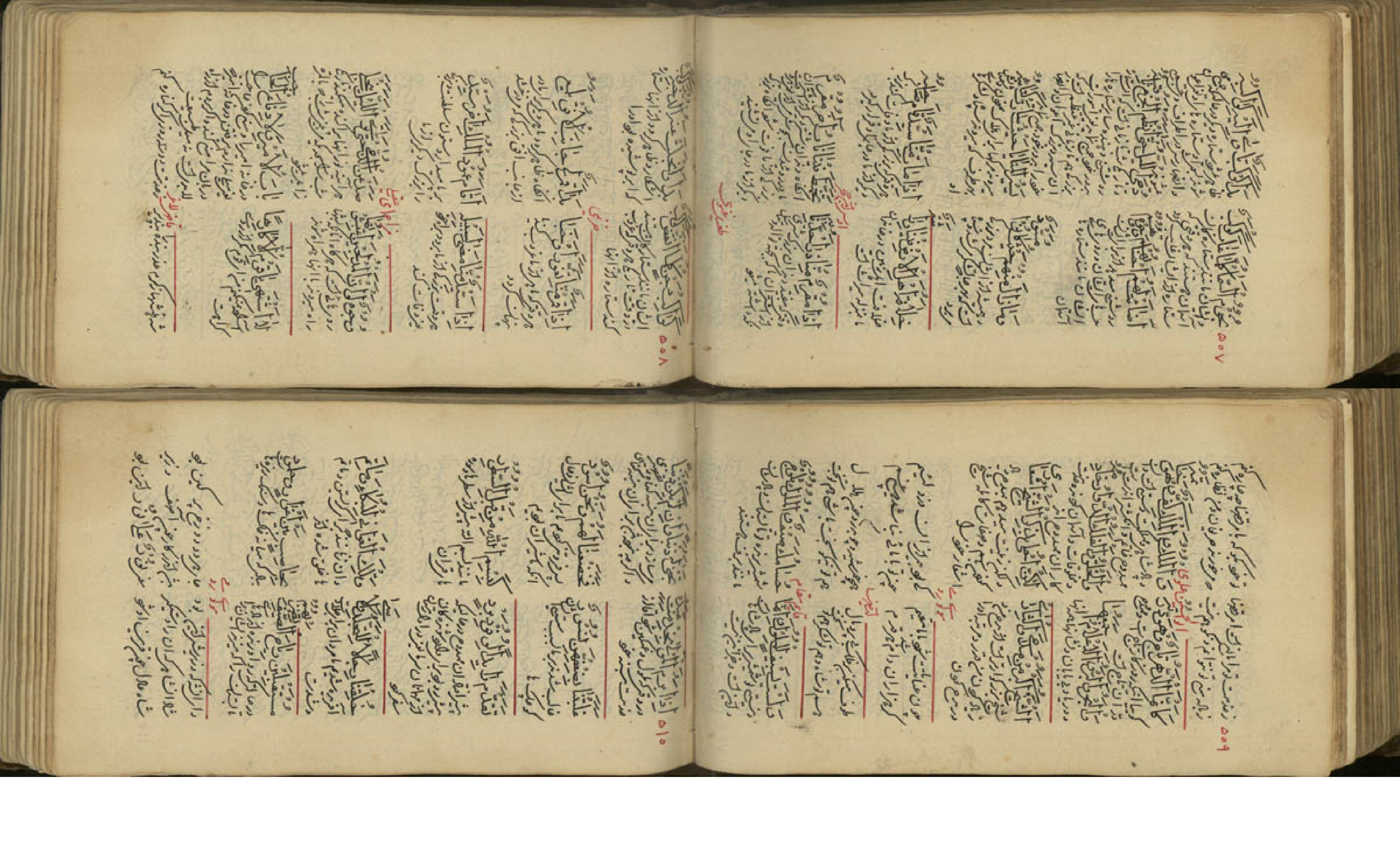


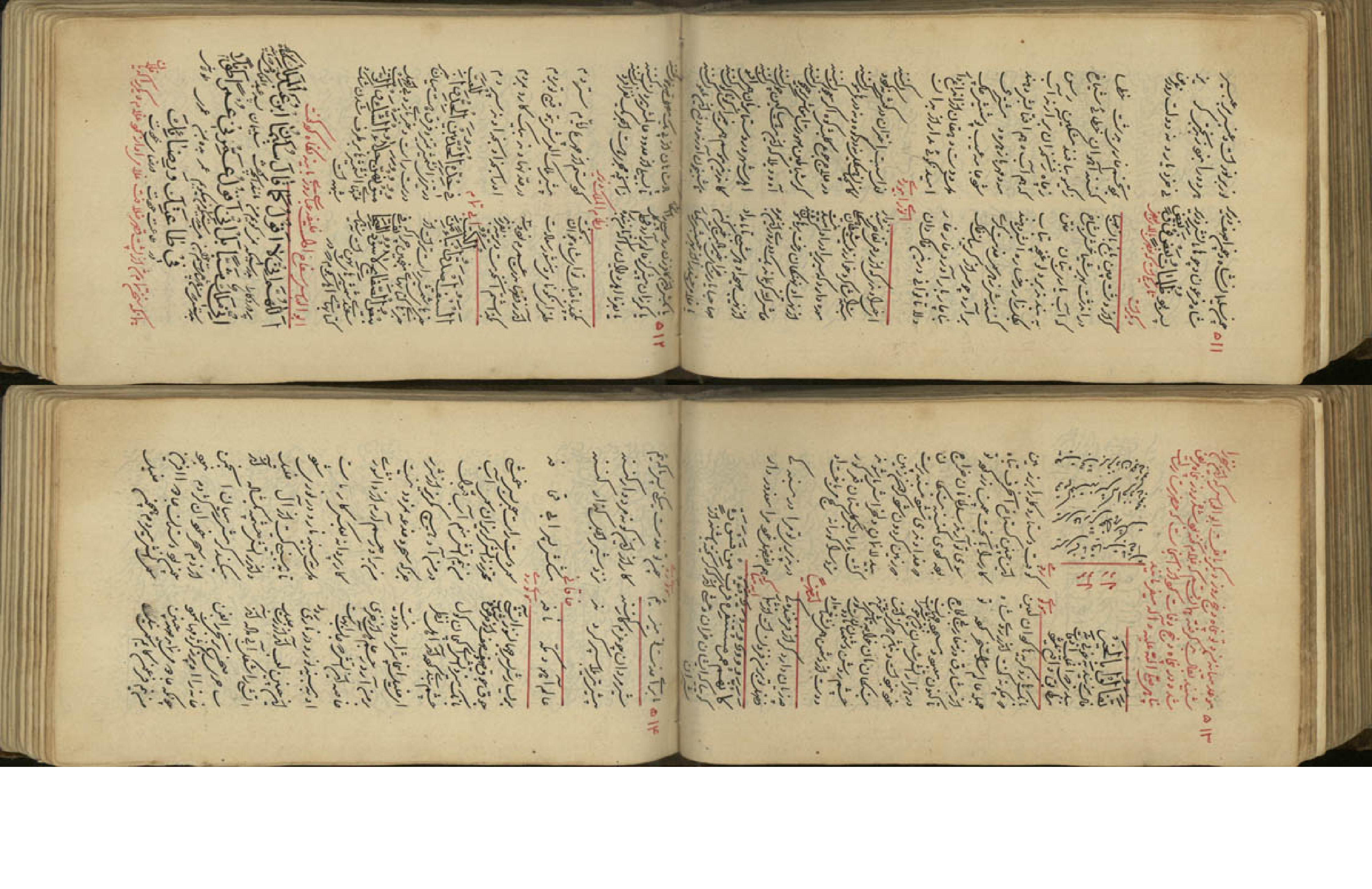


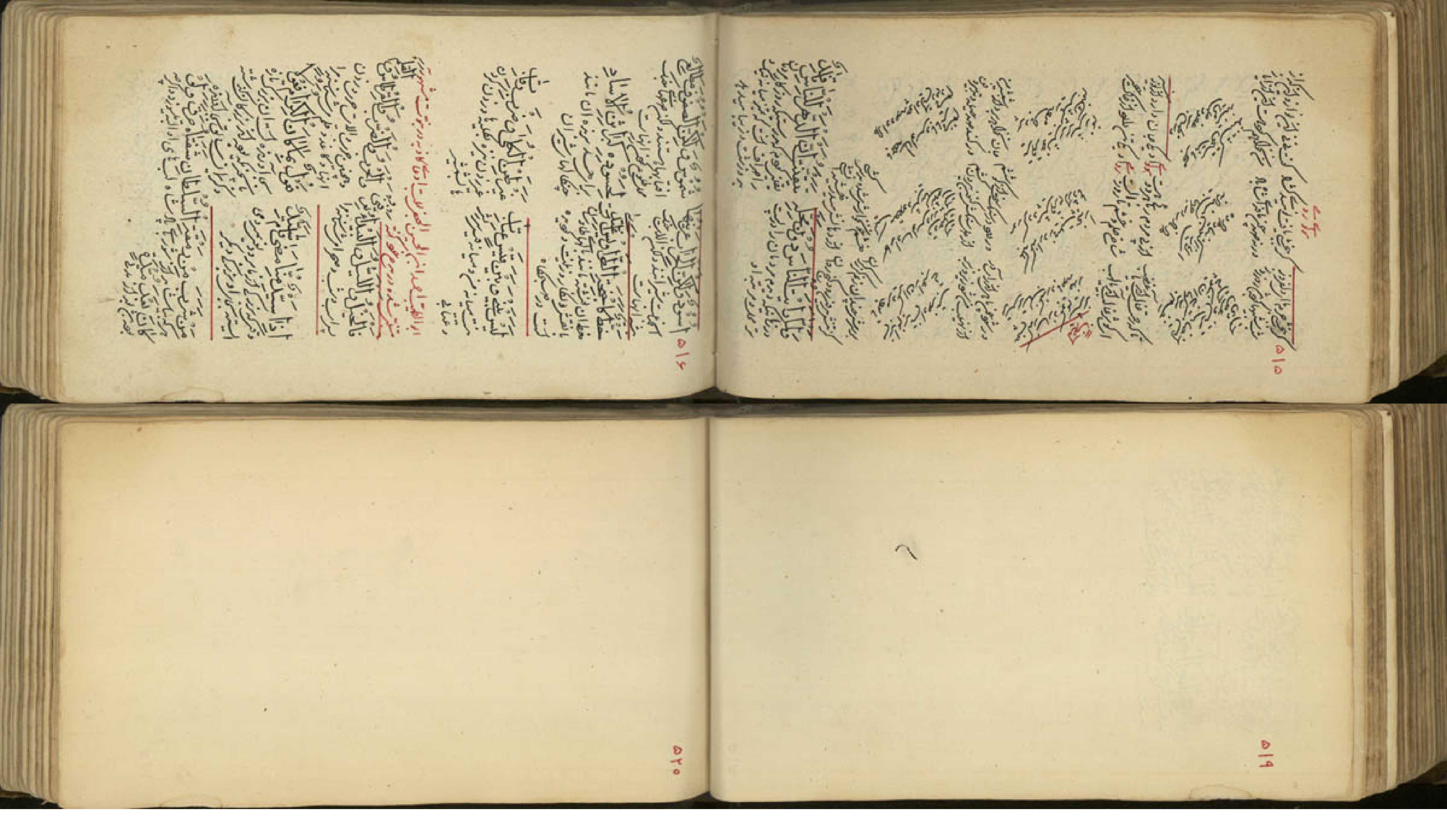


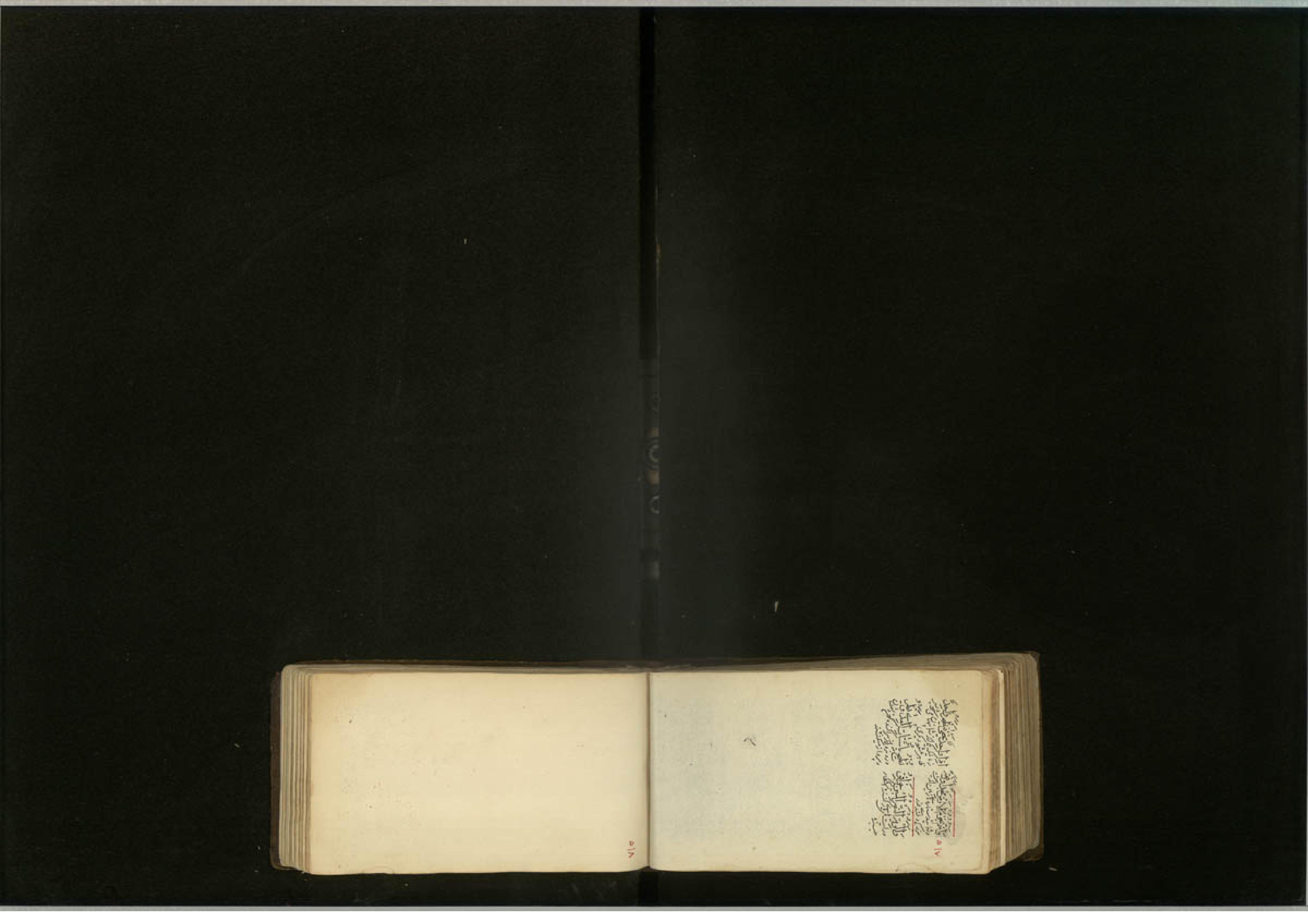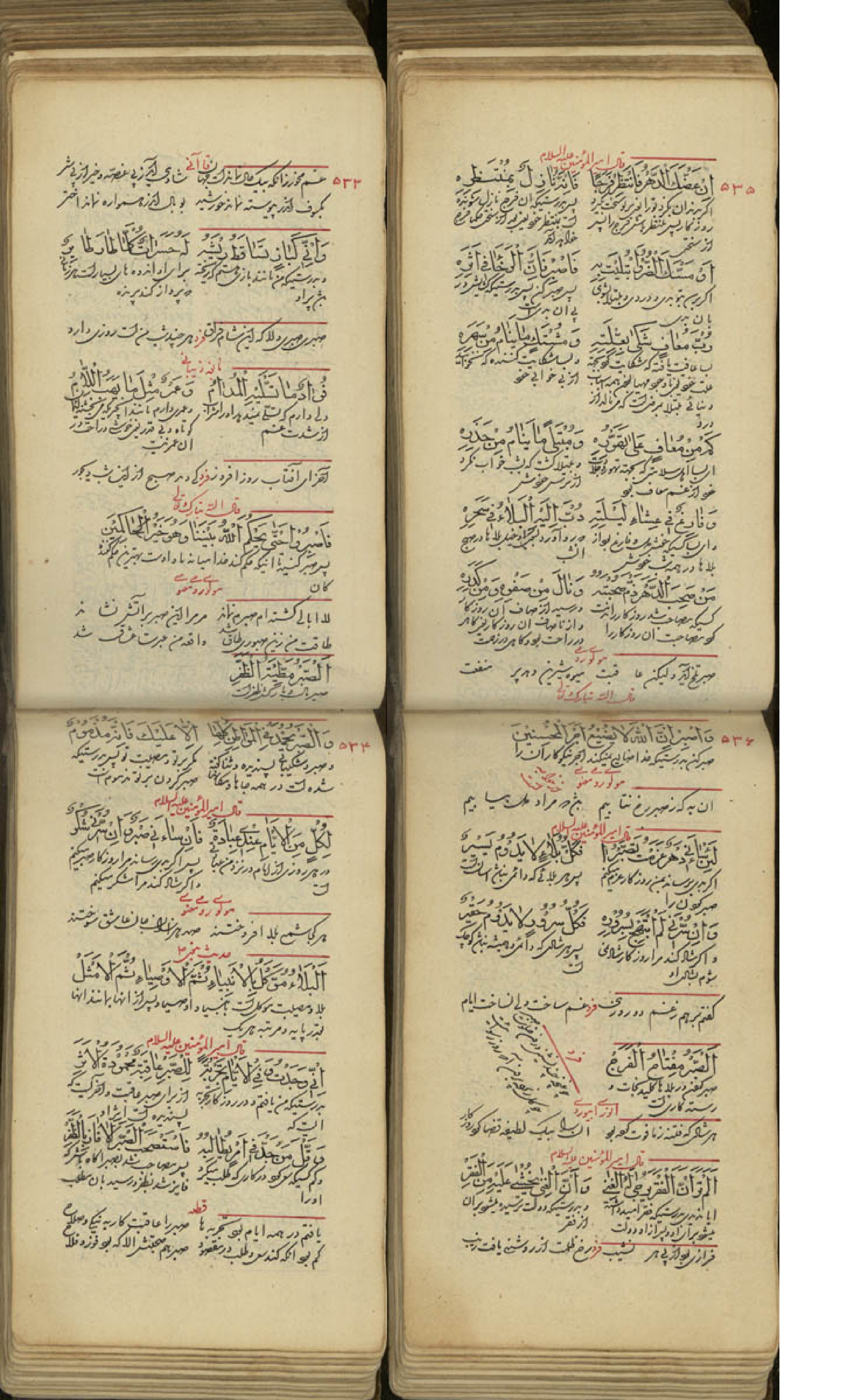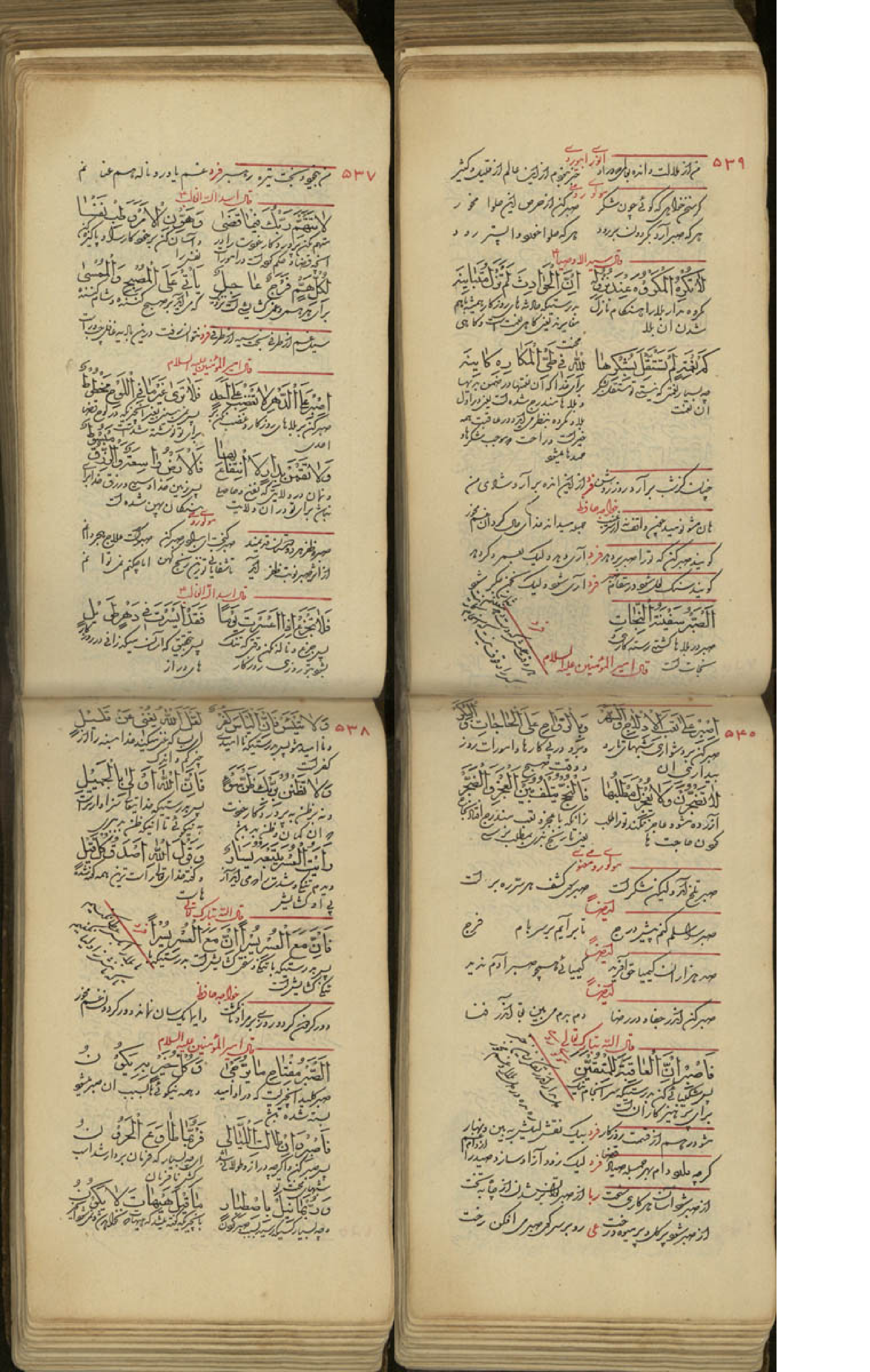


















٥٢٩
إن الله مع الصابرين
٥٣٠
٥٣١
اصبر كما صبر أولو العزم من الرسل
٥٣٢


٥٢٣

٥٢٤

٥٢٥

٥٢٦



٥٣٧

قال اسد الله الغالب

قال امير المؤمنين عليه السلام

اصبر على الدهر لا تغضب على احد

مولوی رومی

قال اسد الله الغالب

فلا تجزع اذا اعسرت يوماً فقد ايسرت في دهر طويل

٥٣٨

ولا تيأس فان اليأس كفر لعل الله يغني عن قليل

ولا تظنن بربك ظن سوء فان الله اولى بالجميل

رأيت العسر يتبعه يسار وقول الله اصدق كل قيل

قال الله تبارك وتعالى

فان مع العسر يسرا ان مع العسر يسرا

خواجه حافظ

قال امير المؤمنين عليه السلام

الصبر مفتاح ما يرجى وكل خير به يكون

فاصبر وان طالت الليالي فربما طاوع الحرون

٥٣٩

انوری ابیوردی

قال سيد الاوصياء

لا تكره المكروه عند حلوله ان الحوادث لم تزل متباينة

كم نعمة لا تستقل بشكرها لله في طي المكاره كامنة

خواجه حافظ

الصبر سفينة النجاة

قال امير المؤمنين عليه السلام

٥٤٠

اصبر على تعب الادلاج والسهر وبالرواح على الحاجات والبكر

لا تضجرن ولا يعجزك مطلبها فالنجح يتلف بين العجز والضجر

مولوی رومی معنوی

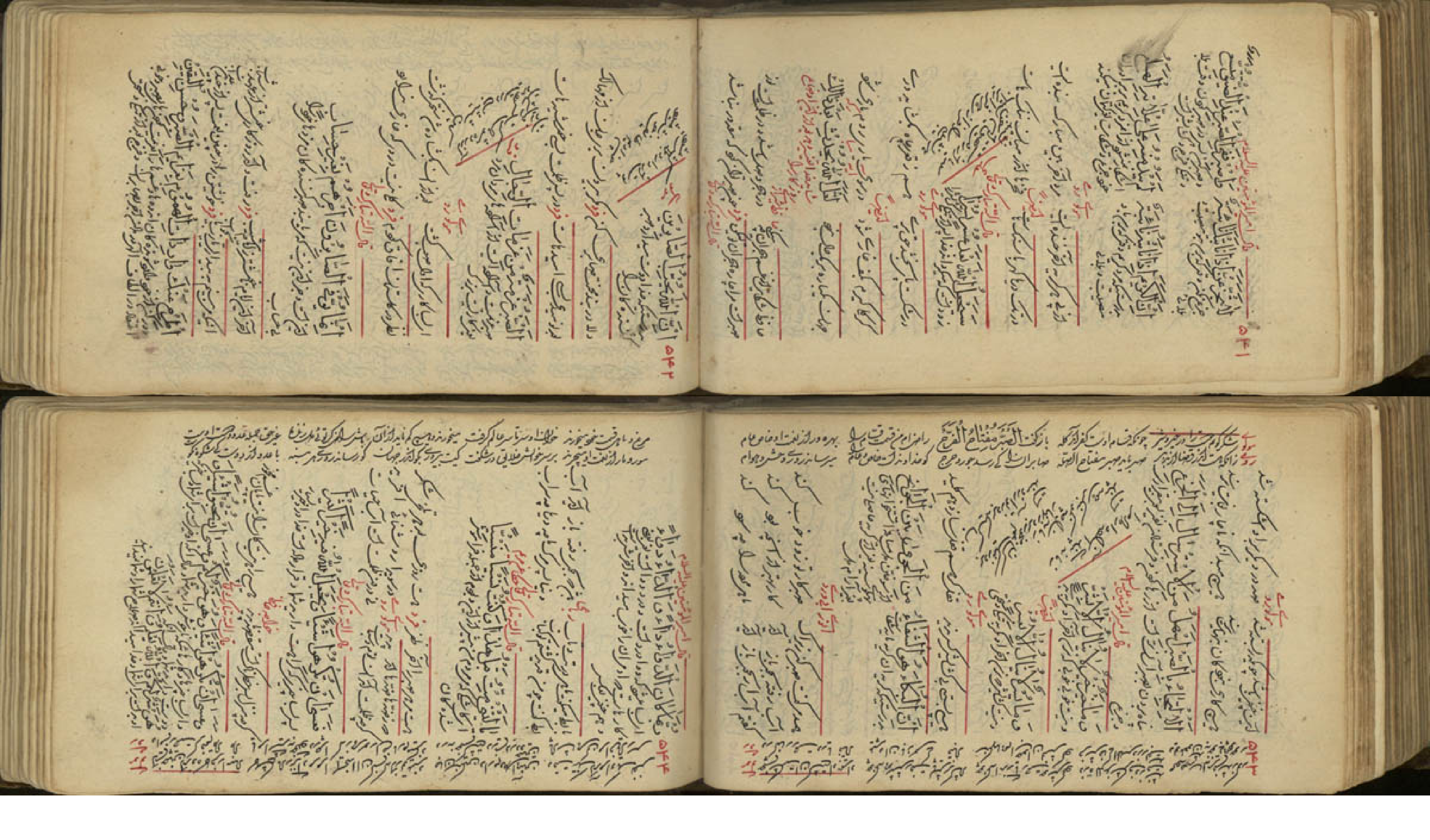
ایضاً

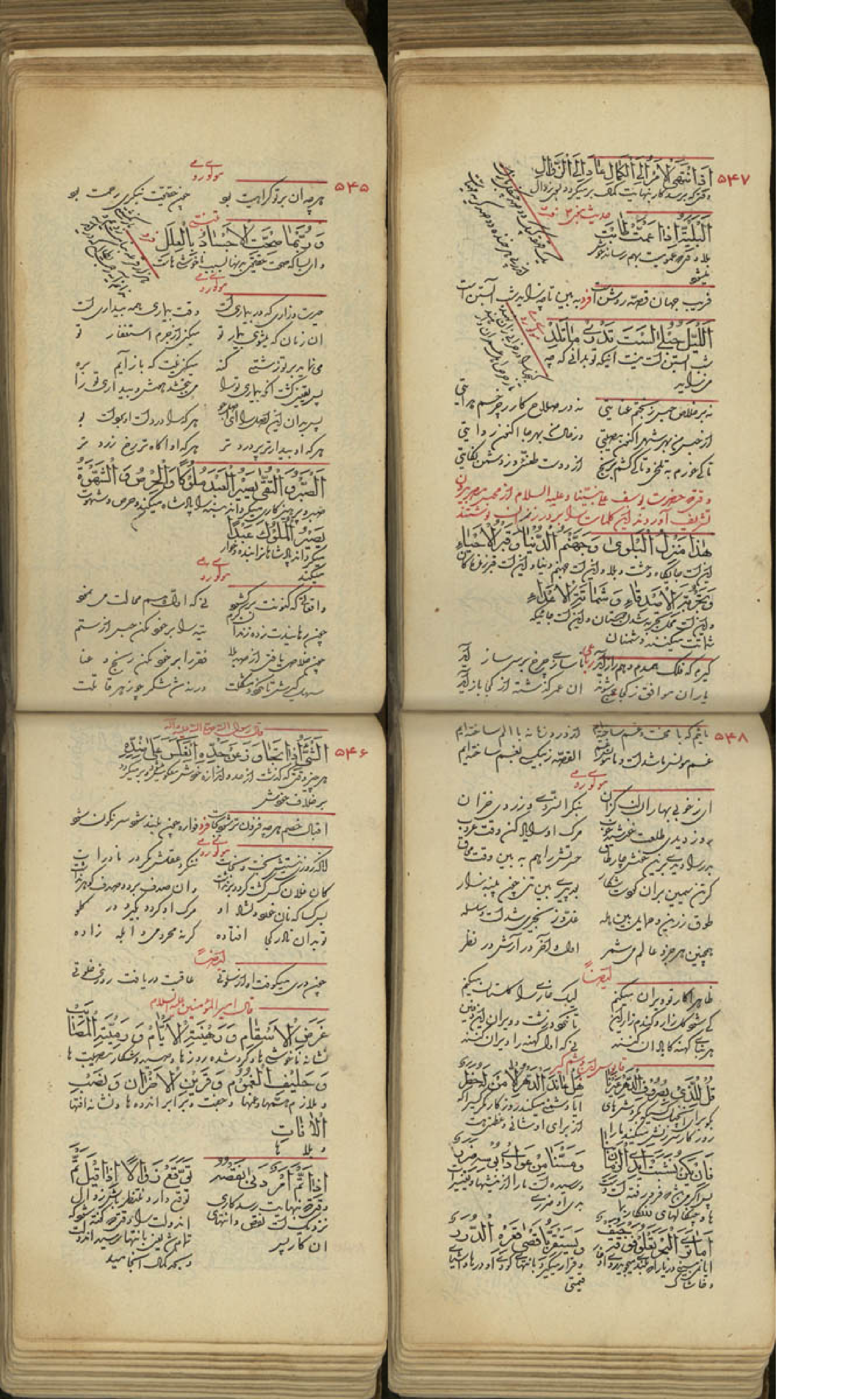
ایضاً

ایضاً

قال الله تبارك وتعالى

فاصبر ان العاقبة للمتقين





٥٤٥

هر چه ان بزرگ است بو … چون حقیقت بنگری رحمت بو

وَرُبَّمَا صَحَّتِ الْأَجْسَادُ بِالْعِلَلِ

حیرت و زاری که در بیماریست / وقت بیماری همه بیداریست

آن زمان که میشوی بیمار تو / میکنی از جرم استغفار تو

می نماید بر تو زشتی گنه / میکنی نیت که باز آیم به ره

پس یقین گشت اینکه بیماری ترا / میببخشد هوش و بیداری ترا

پس بدان این اصل را ای اصل جو / هر که را درد است او برده است بو

هر که او بیدارتر پردردتر / هر که او آگاه‌تر رخ زردتر

الصَّبْرُ الَّذِي يُصَيِّرُ الْعَبْدَ مُلُوكًا وَالْحِرْصُ وَالشَّهْوَةُ يُصَيِّرُ الْمُلُوكَ عَبِيدًا

٥٤٦

الشَّيْءُ إِذَا جَاوَزَ حَدَّهُ انْقَلَبَ إِلَى ضِدِّهِ

اقبال خصم هر چه فزون تر شود فرو / فواره چون بلند شود سرنگون شود

غَرَضُ الْأَسْقَامِ وَرَهِينَةُ الْأَيَّامِ وَرَمِيَّةُ الْمَصَائِبِ وَحَلِيفُ الْهُمُومِ وَقَرِينُ الْأَحْزَانِ وَنَصَبُ الْآفَاتِ

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ / تَوَقَّعْ زَوَالًا إِذَا قِيلَ تَمّ

٥٤٧

إِذَا انْتَهَى الْأَمْرُ إِلَى الْكَمَالِ مَالَ إِلَى الزَّوَالِ

الْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ طَابَتْ

فریب جهان قصه روشن است / ببین تا چه زاید شب آبستن است

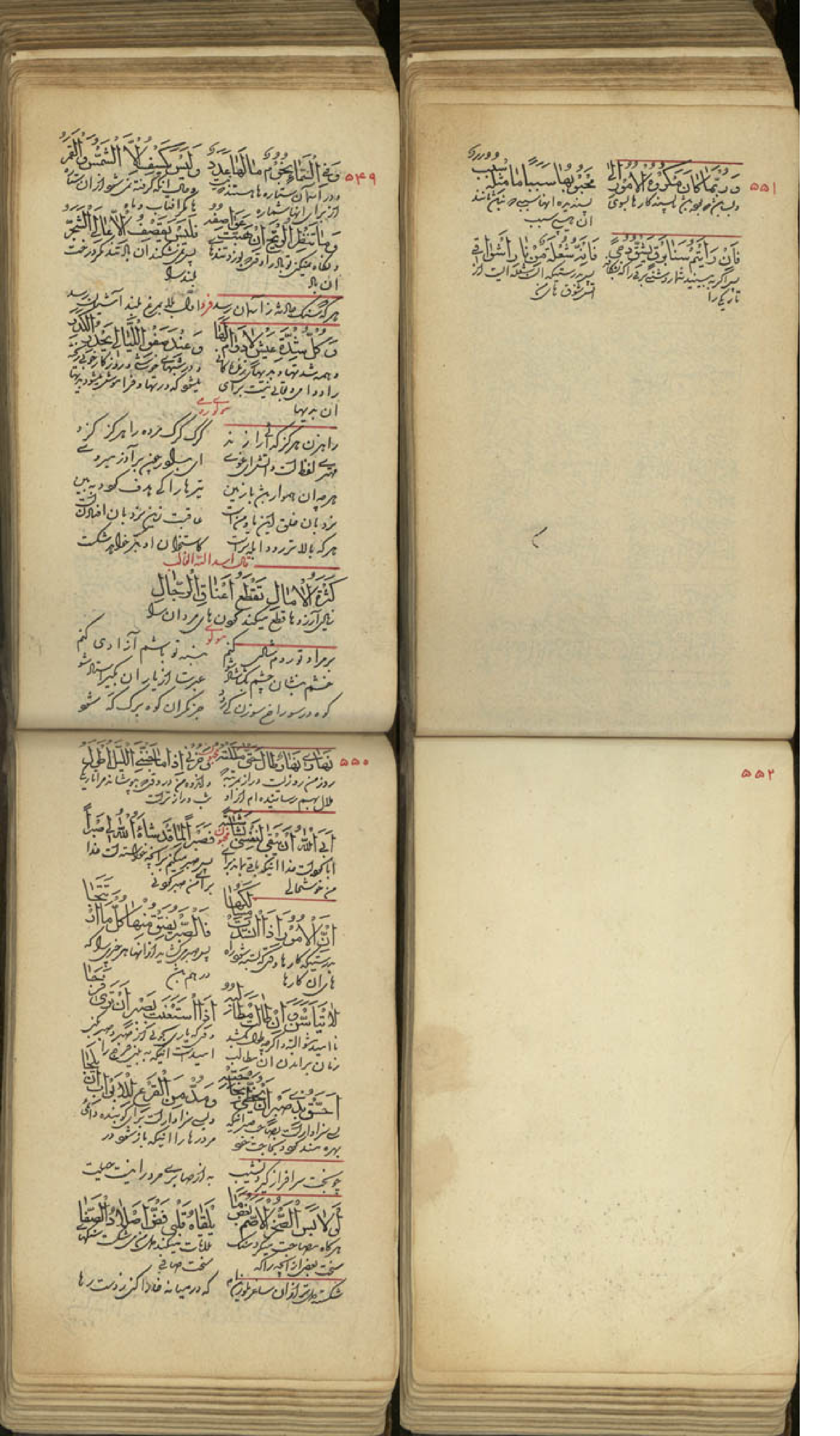
اللَّيْلُ حُبْلَى لَسْتَ تَدْرِي مَا تَلِدُ

هَذَا مَنْزِلُ الْبَلْوَى وَجَهَنَّمُ الدُّنْيَا وَقَبْرُ الْأَحْيَاءِ وَتَجْرِبَةُ الْأَصْدِقَاءِ وَشَمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ

٥٤٨

قُلْ لِلَّذِي بِصُرُوفِ الدَّهْرِ عَيَّرَنَا / هَلْ عَانَدَ الدَّهْرُ إِلَّا مَنْ لَهُ خَطَرُ

أَمَا تَرَى الْبَحْرَ تَعْلُو فَوْقَهُ جِيَفٌ / وَيَسْتَقِرُّ بِأَقْصَى قَعْرِهِ الدُّرَرُ



وفي السماء نجوم ما لها عدد — وليس يكسف إلا الشمس والقمر

[illegible]

وما ينظر الريح إن هبت عواصفه — فليس يعصف إلا عالي الشجر

[illegible]

هر سنگ که حادثه ز آسمان رسد (فرد) اول بلا به مرغ بلند آشیان رسد

لكل شدة عيش لا دوام لها — وعند صفو الليالي يحدث الكدر

[illegible]

(مثنوی)

راهزن هرگز گدا را زد نزد — گرگ گرگ مرده را هرگز گزد

بهتر لطافت و اشتر از خوی — از سلو عنبر آواز میرود

هر چه آن هموار هست با زمین — تیرها را که هدف کوه است بین

نردبان خلق این ما و من است — عاقبت زین نردبان افتادنی است

هر که بالاتر رود ابلهتر است — کاستخوان او بتر خواهد شکست

قال اسد الله الغالب

كثرة الآمال تقطع أعناق الرجال

بسیار آرزوها قطع میکند گردنهای مردان را

(مثنوی)

بر مراد تو روم شکر کنم — منت و بخشم آزادی کنم

خشم مستان چشم کمتر کشم — عبرت از یاران بگیر استاد شو

کوه در سوراخ سوزن کی رود — جز گران کوه برگ که شو

نهاري نهار الناس حتى إذا بدا (بیت) لي الليل هزتني إليك المضاجع

[illegible]

أبى الله أن يعطي لنفسي كآبة (بیت) فصبرا لما قد شاء الله لي صبرا

[illegible]

إن الأمور إذا انسدت مسالكها — فالصبر يفتق منها كل ما ارتتجا

[illegible]

لا تيأسن وإن طالت مطالبة — إذا استعنت بصبر أن ترى فرجا

[illegible]

أخلق بذي الصبر أن يحظى بحاجته — ومدمن القرع للأبواب أن يلجا

[illegible]

چو بخت سرافراز گیرد نشیب — بهٔ از رهها برون مرد را نیست حیلت

[illegible]

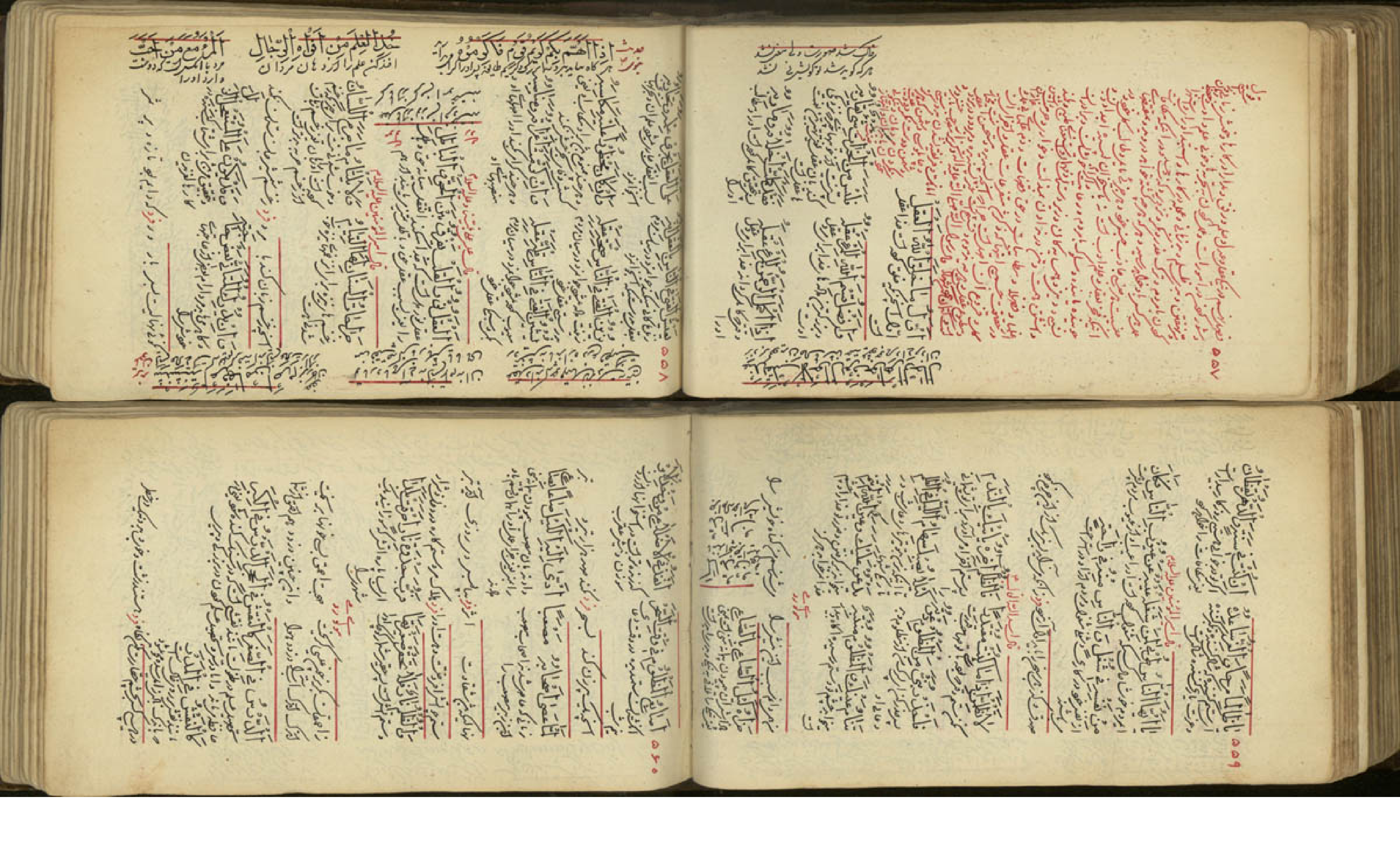
وربما كان مكروه الأمور إلى — محبوبها سببا ما مثله سبب

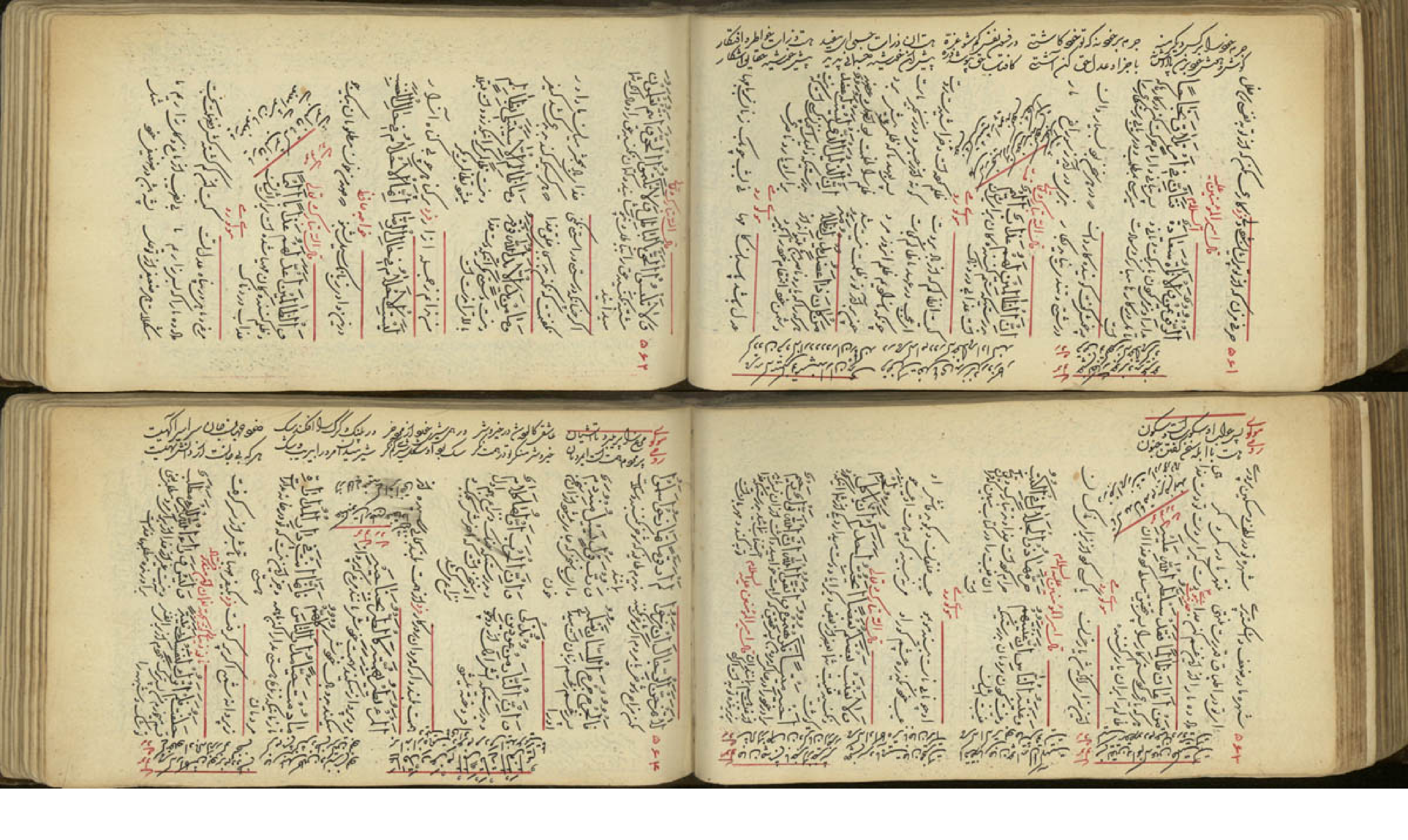
[illegible]

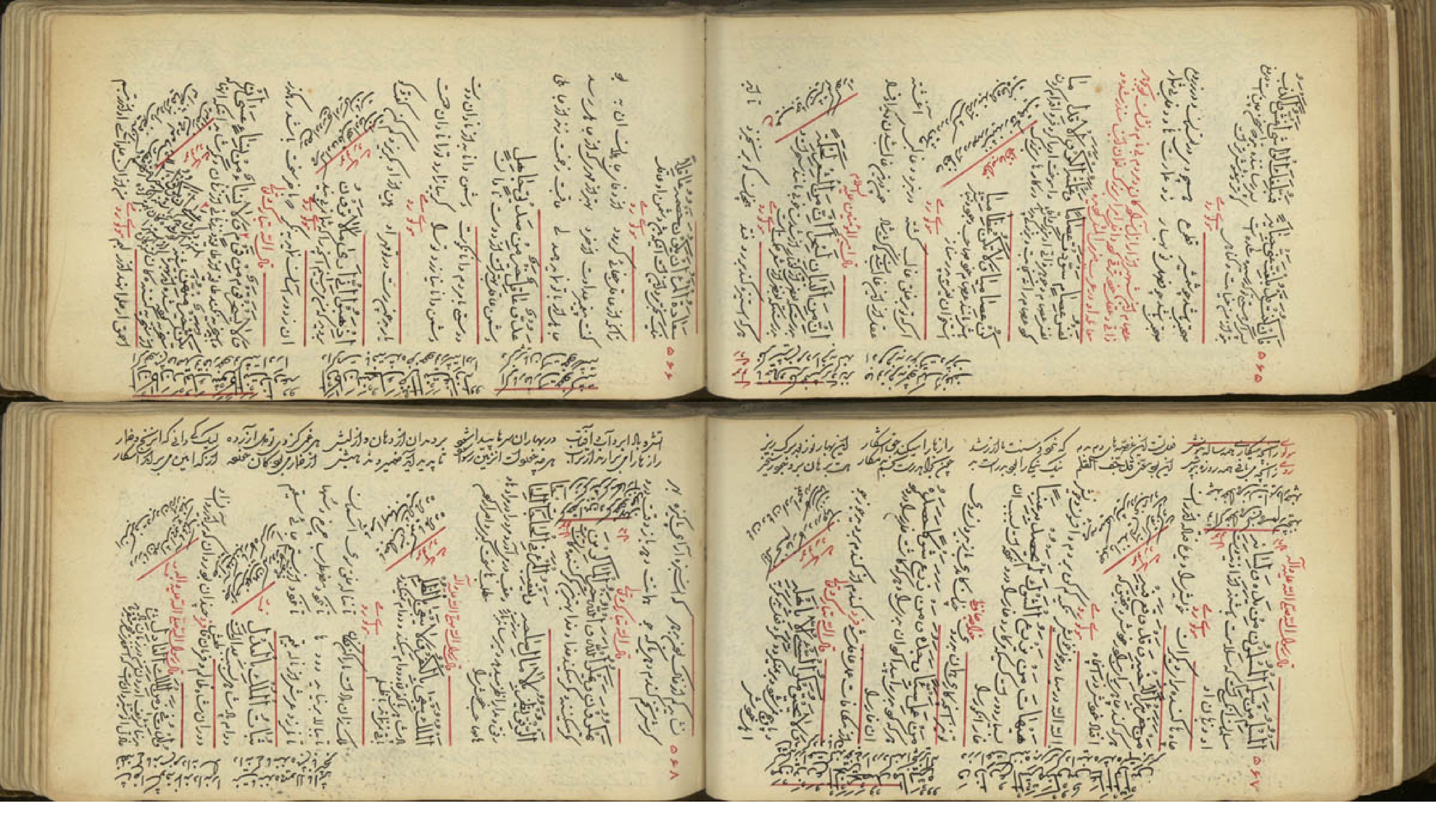
فإن رأيتم سنا برق يشق دجى — فإنه شعلة من نار أشواقي

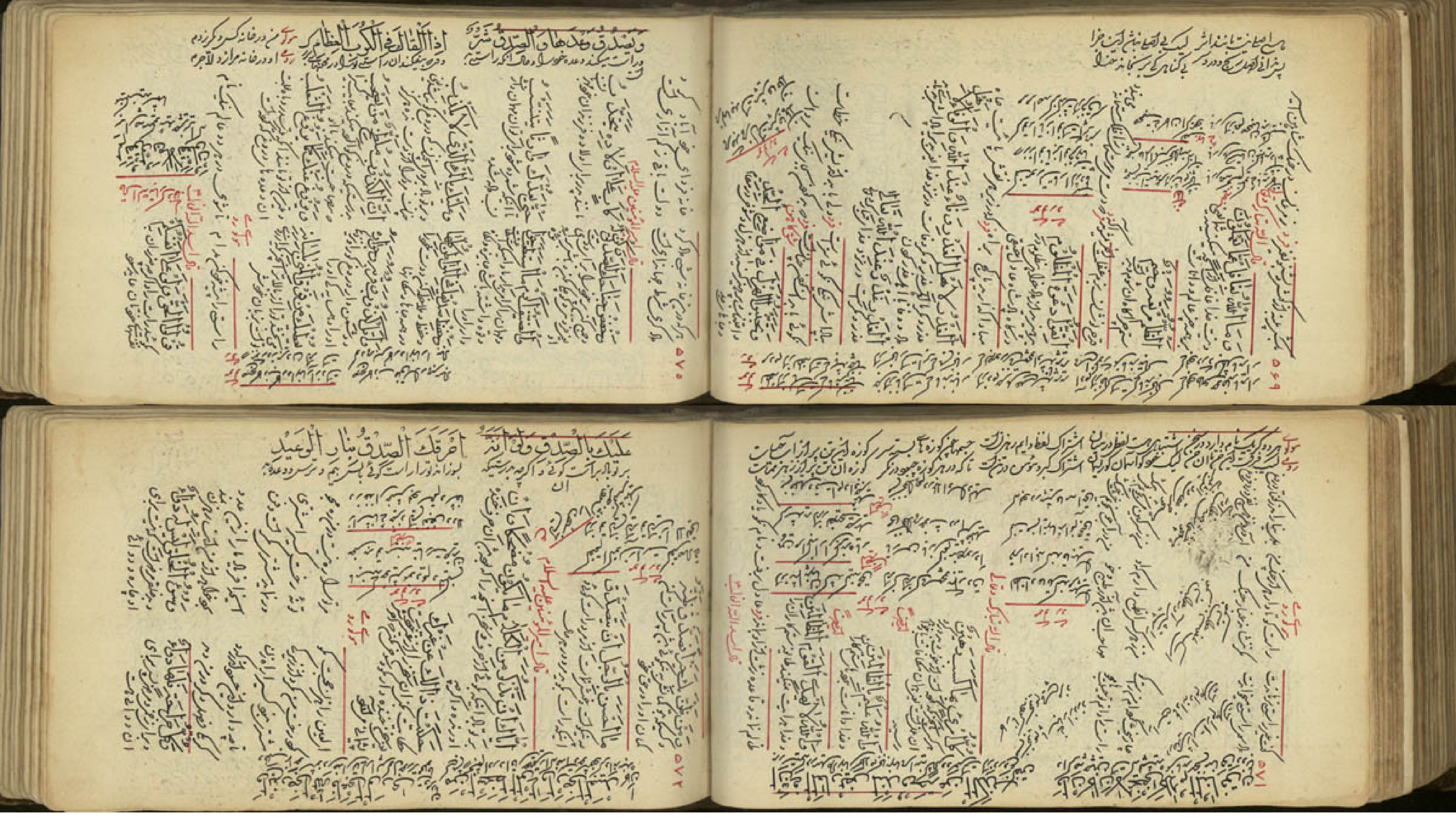
[illegible]










وتصدق وعدها ان الصدق شر
اذا القائل في الكذب الظاهر

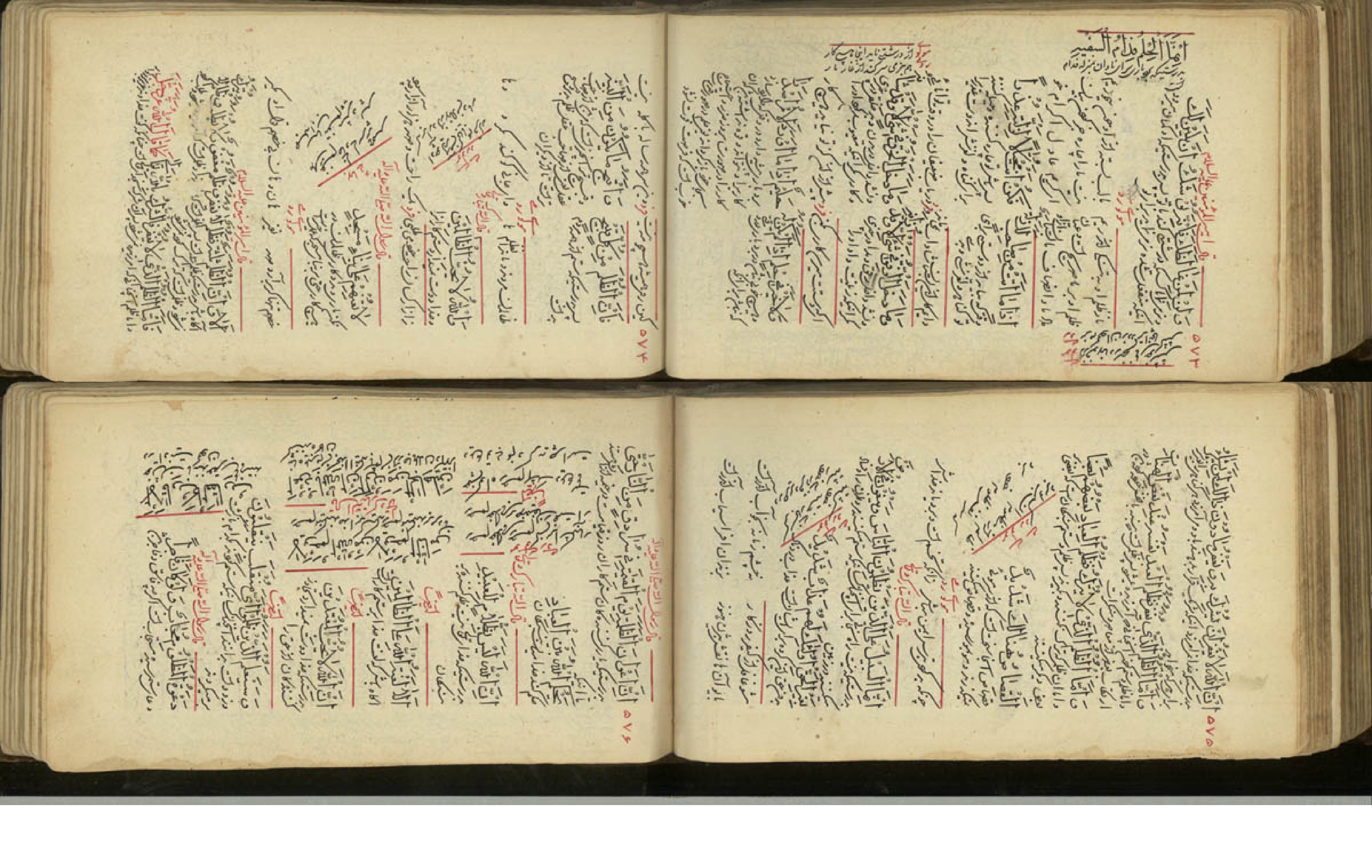
٥٧٠

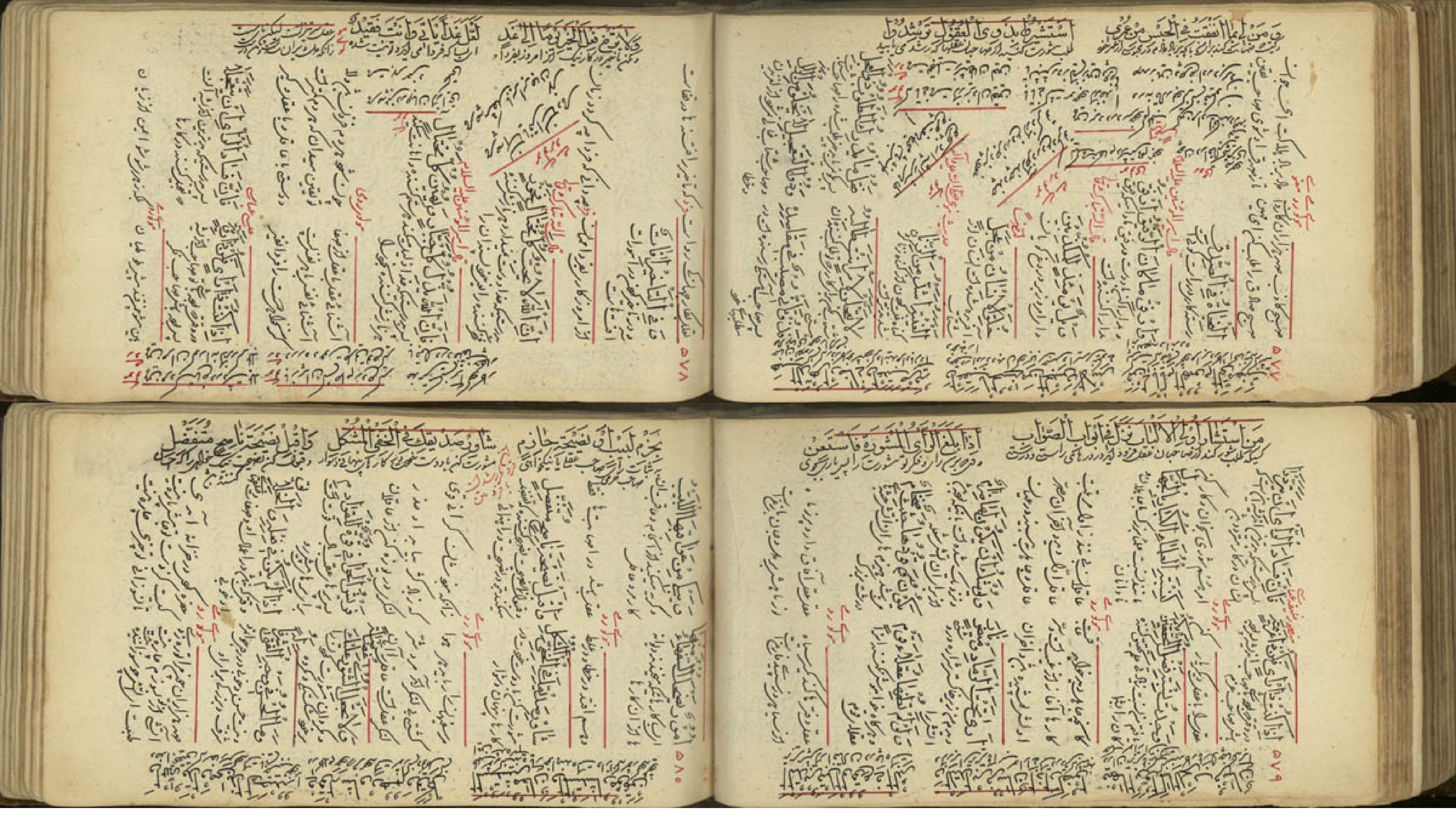
٥٦٩

عليك بالصدق ولو انه
احرقك الصدق بنار الوعيد

٥٧٢

٥٧١





ومن إماء الفقه في الجنس مرغوب

استشر ذا الهدى وأولي العقول وتشدد

ولا ترج فعل الخير يوما إلى غد

لعل غدا يأتي وأنت فقيد

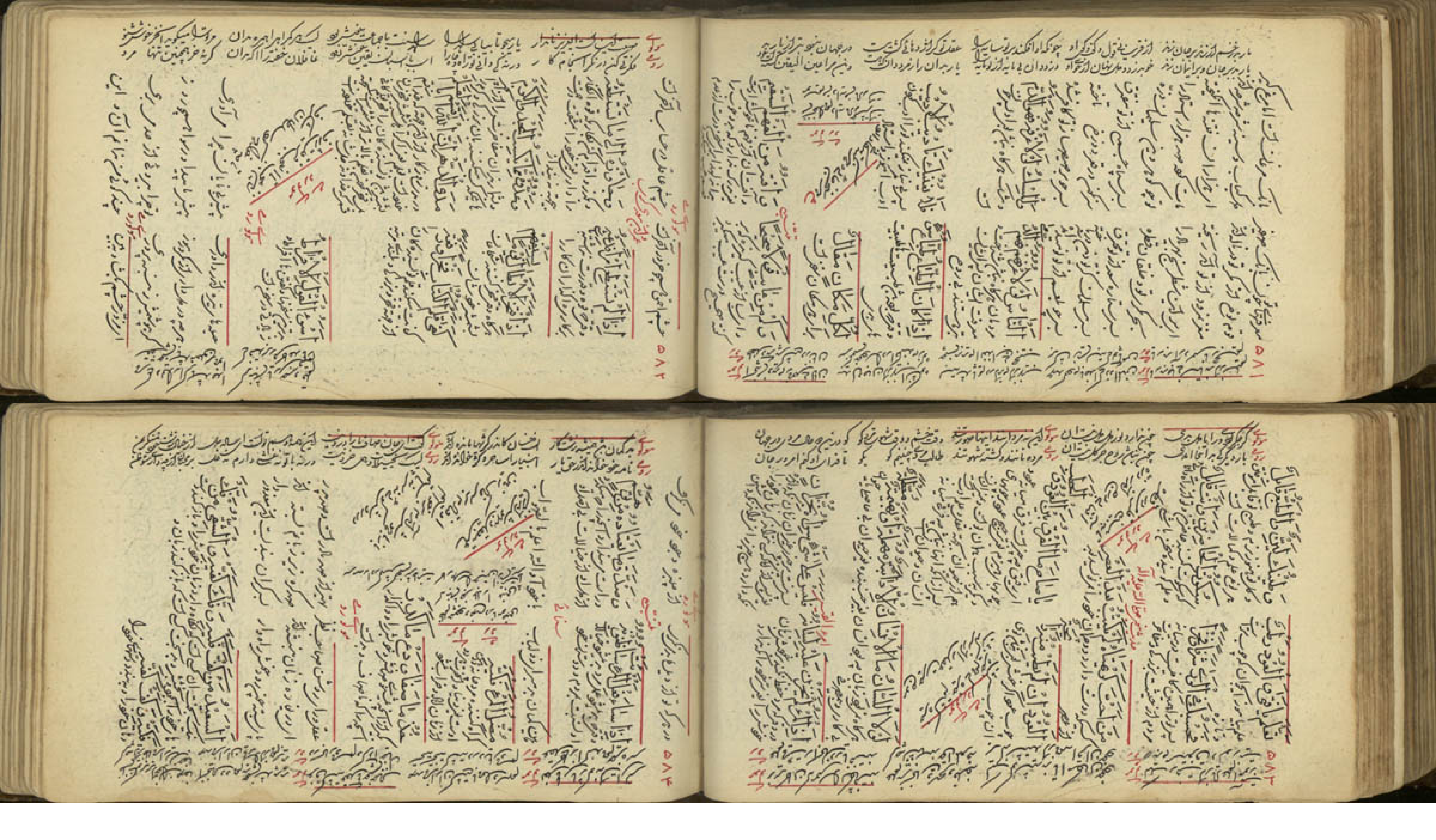
من استشار أولي الألباب في أمر فأولو الصواب

إذا بلغ الرأي المشورة فاستعن

بحزم لبيب أو نصيحة حازم

شاور صديقك في الخفي المشكل

واقبل نصيحة ناصح متفضل





٥٨٥

من عرف التجارب طابت له المشارب

من لم ينظر في العواقب ما الدهر له بصاحب

قال امير المؤمنين عليه السلام

لا تحسبن ذهاب نفسك ميتة ما الموت الا ان تعيش مذللا

النار اهون من ركوب العار والعار يدخل اهله في النار

٥٨٦

الموت في طلب الثار خير من الحيوة في العار

ولكن عزيز في الرجال ثبات

قال امير المؤمنين عليه السلام

لنقل الصخر من قلل الجبال اعز علي من منن الرجال

فما طعم امر من السؤال

يقول الناس لي في الكسب عار فقلت العار في ذل السؤال

قال رسول الله صلى الله عليه وآله

الكاسب حبيب الله

ونهى رسول الله صلى الله عليه وآله ان يدخل الرجل في سوم اخيه المؤمن

٥٨٧

قال امير المؤمنين عليه السلام

يموت الفتى من عثرة بلسانه وليس يموت المرء من عثرة الرجل

راحة الانسان في حفظ اللسان

اني لا اندم على ما لم اقل وقد ندمت على ما قلت مرارا

٥٨٨

كل شيء اذا كثر رخص الا العقل فانه اذا كثر غلا

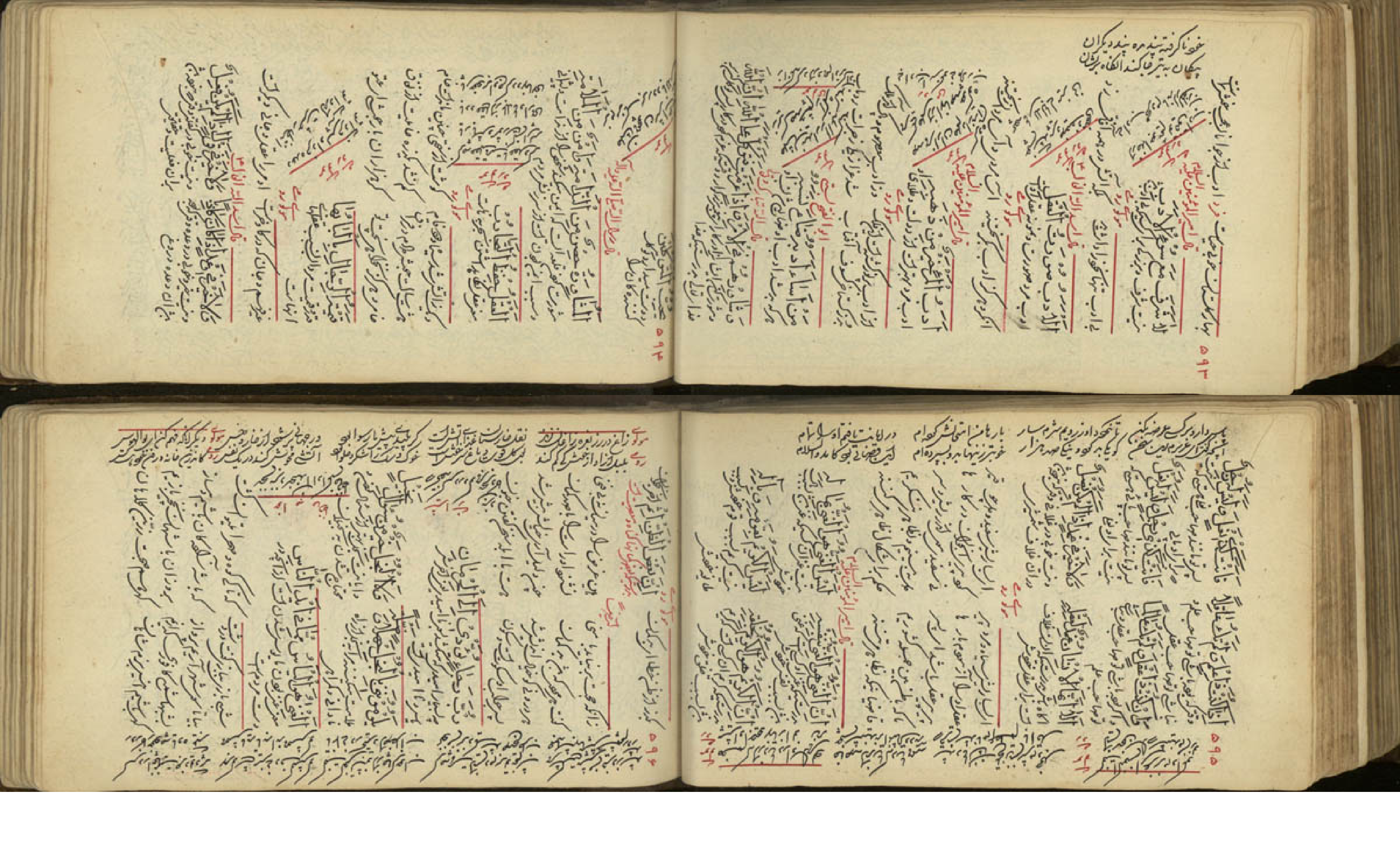
المرء في طي لسانه لا طيلسانه
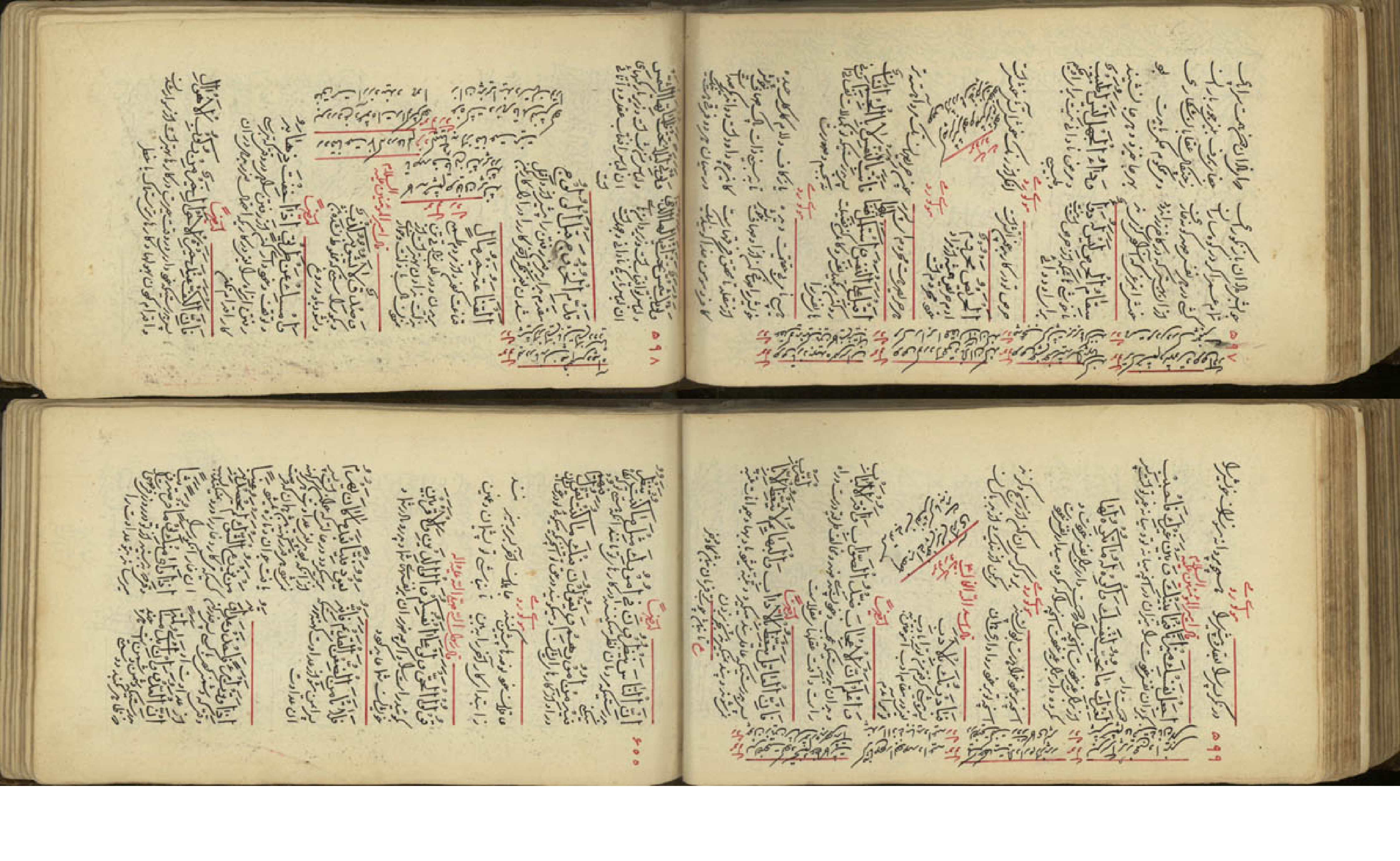
شيخ سعدى

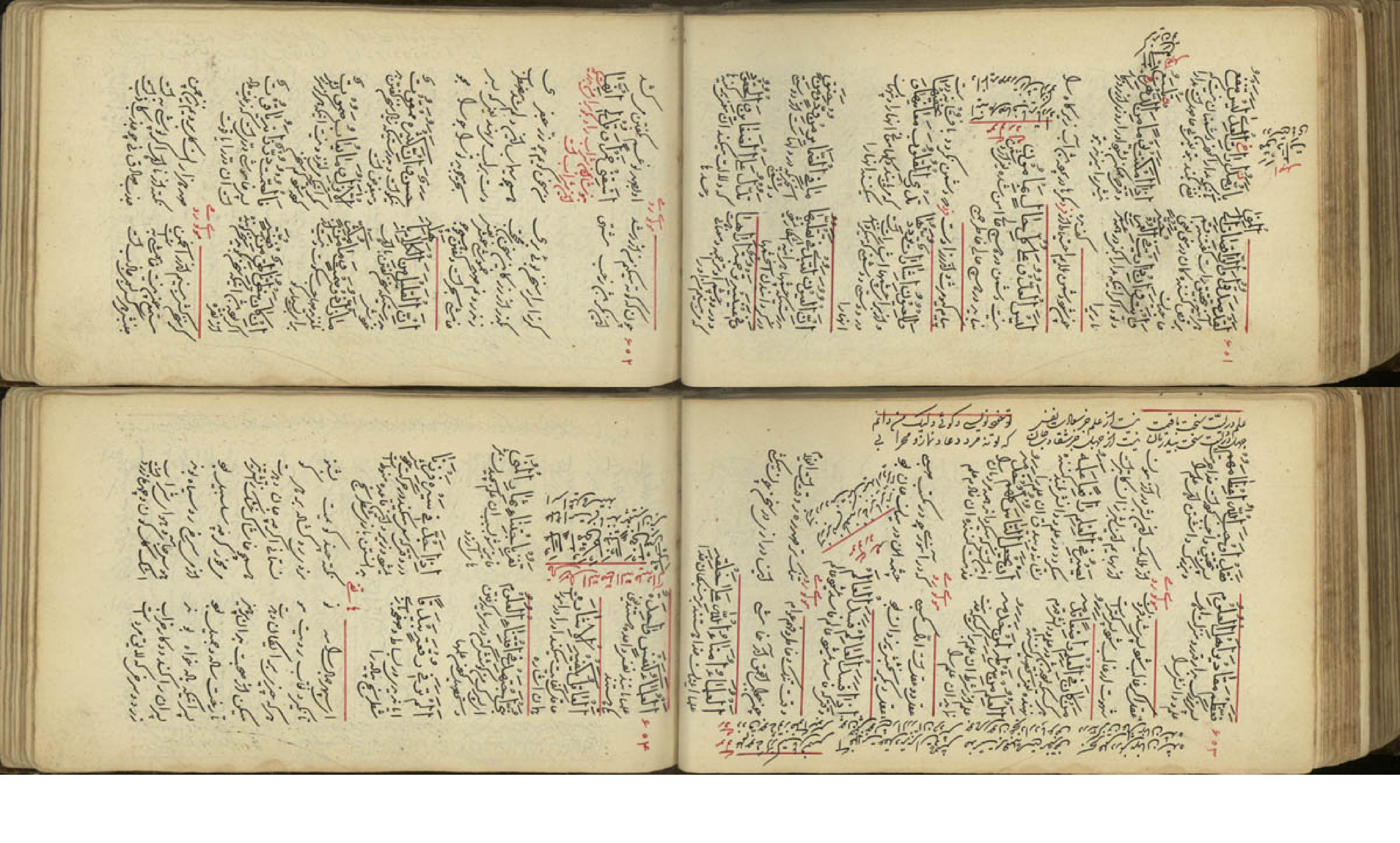
قال امير المؤمنين عليه السلام

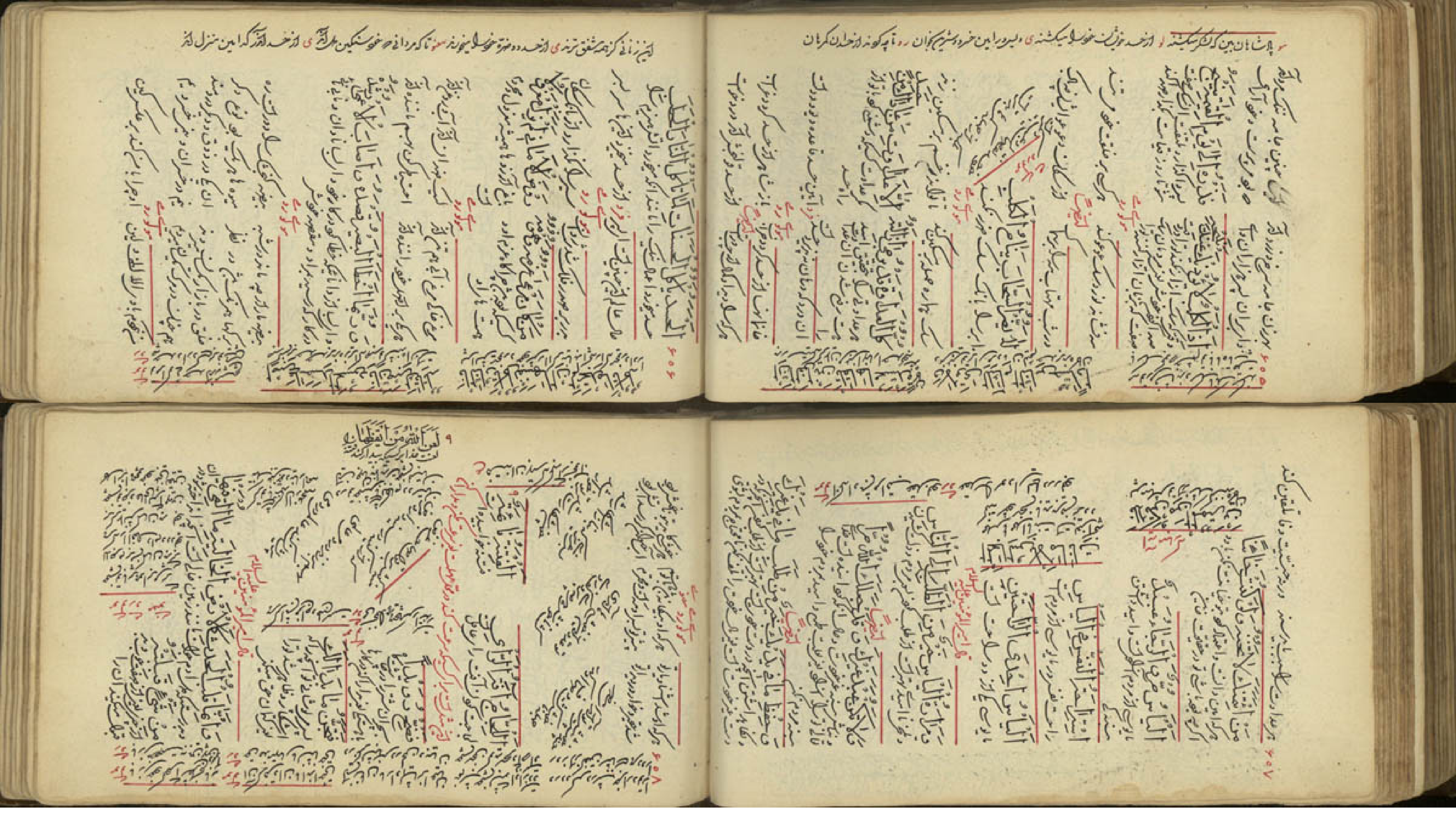
لا مخلص للانسان من طغى اللسان

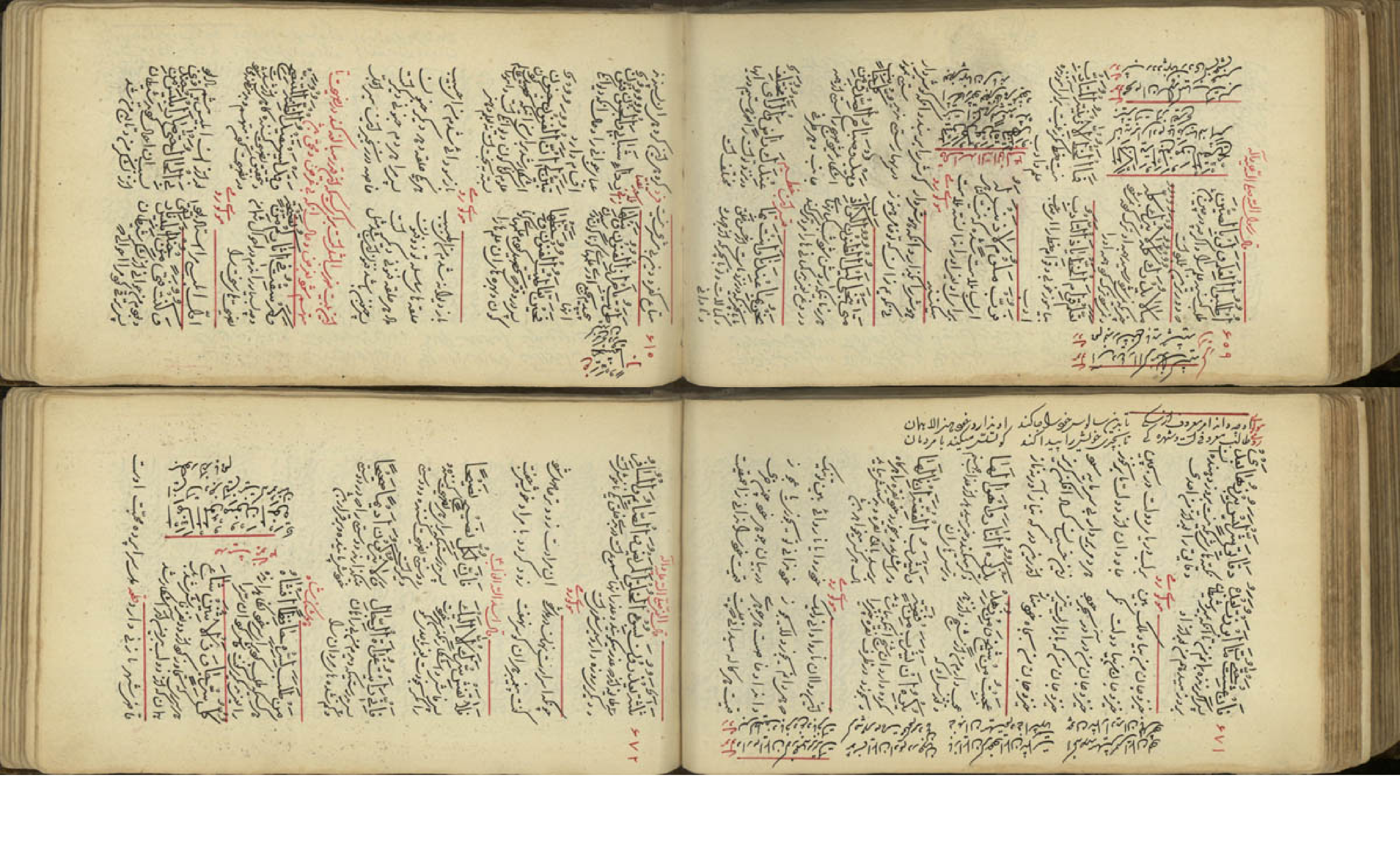


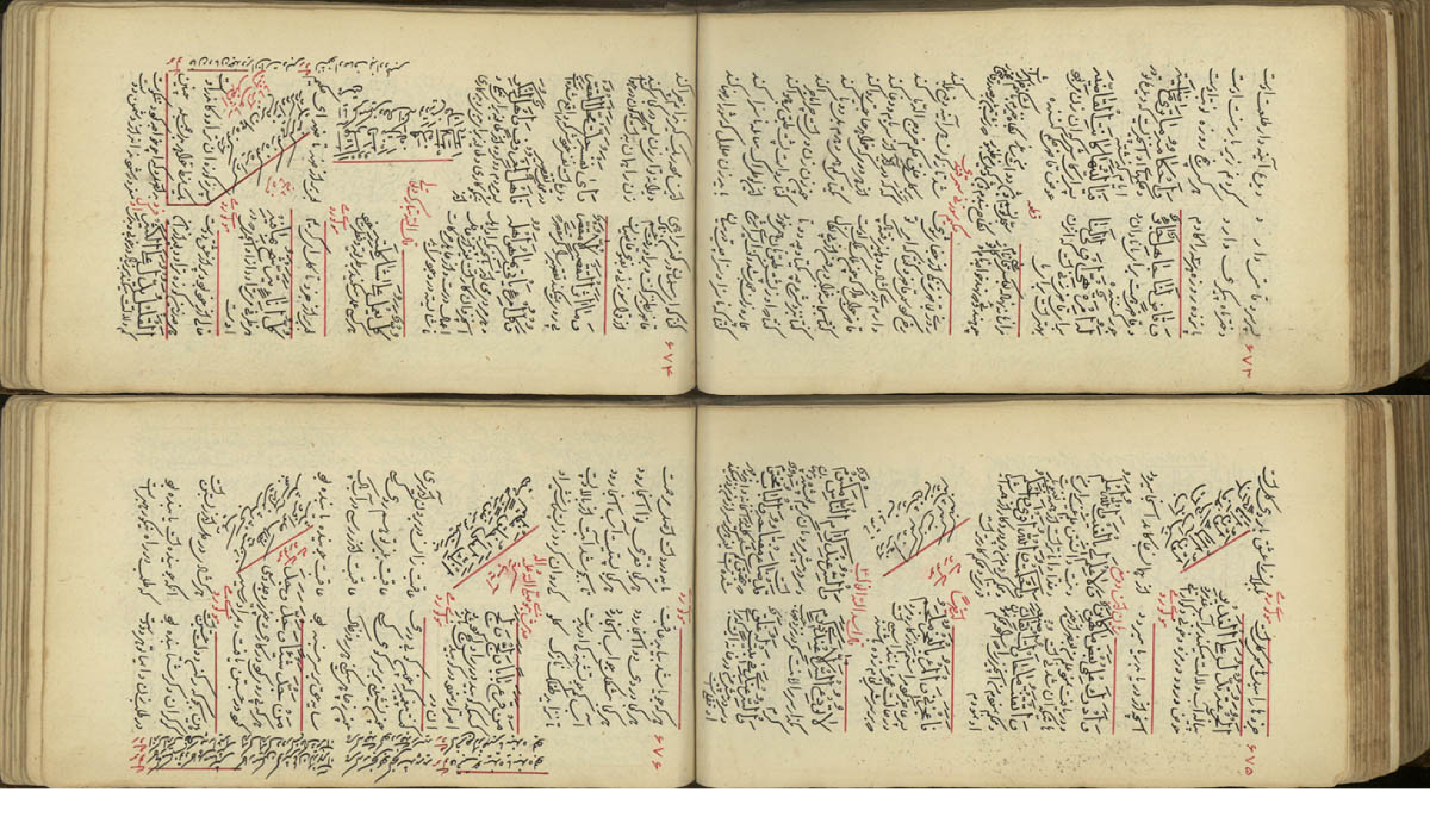


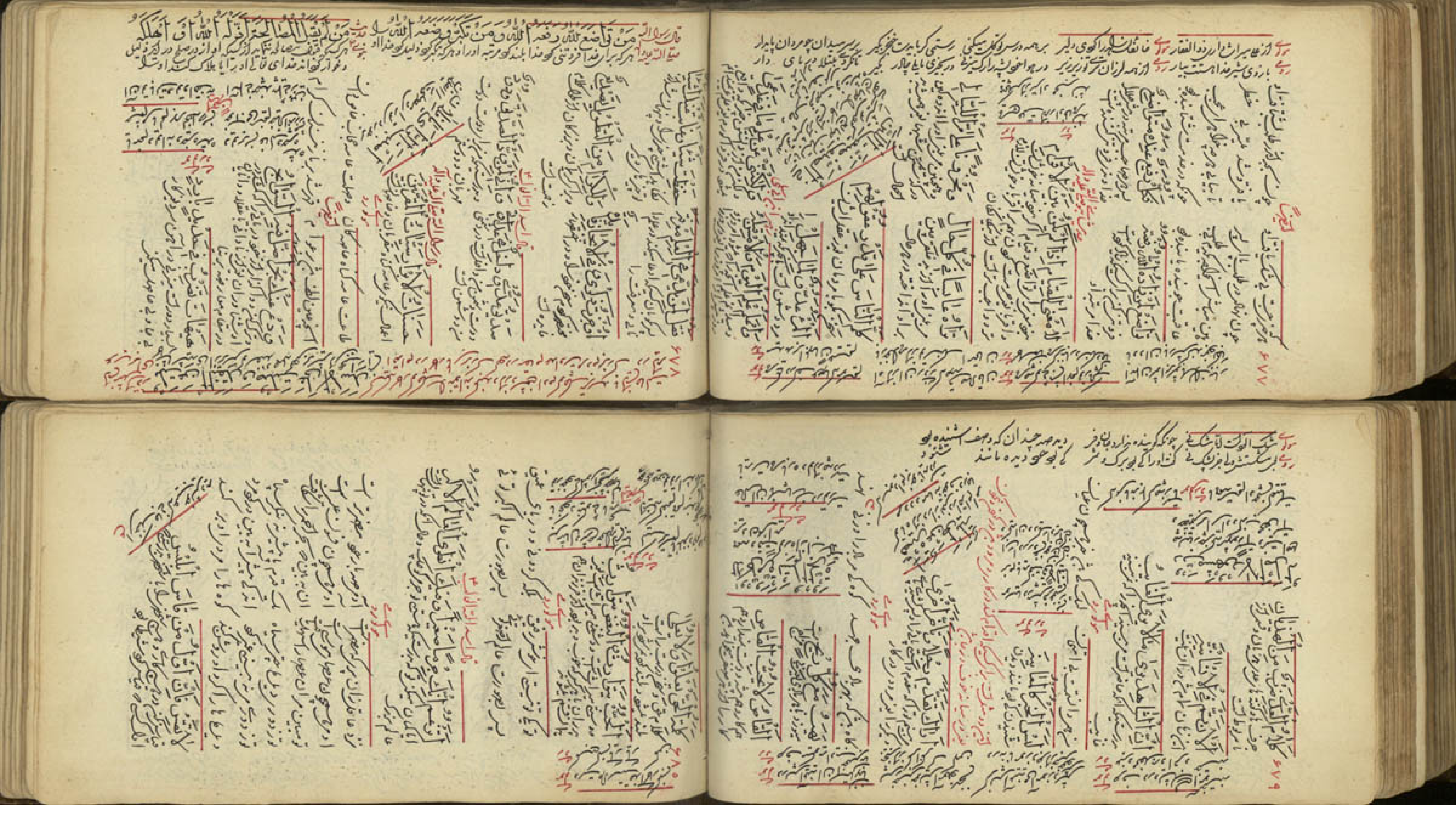




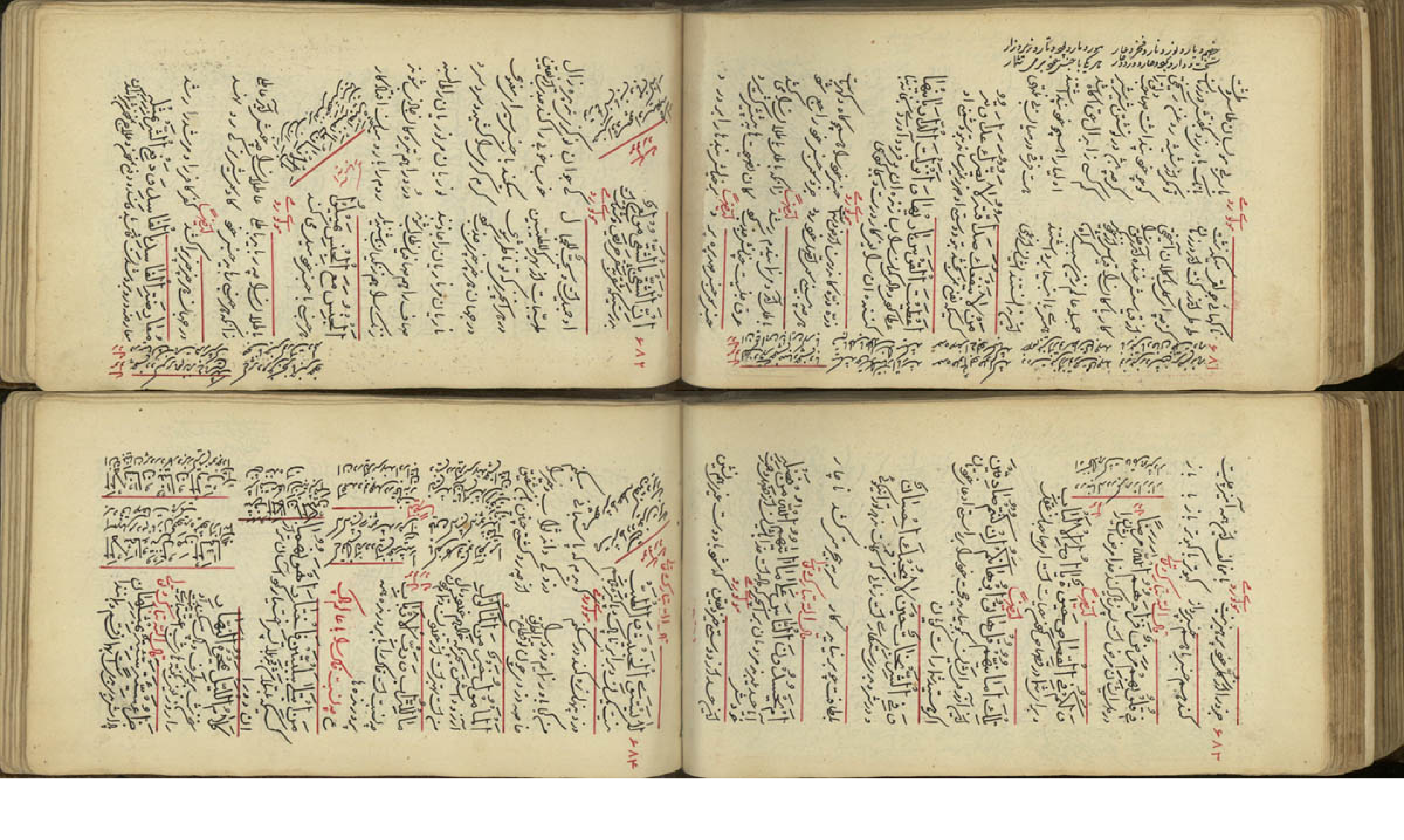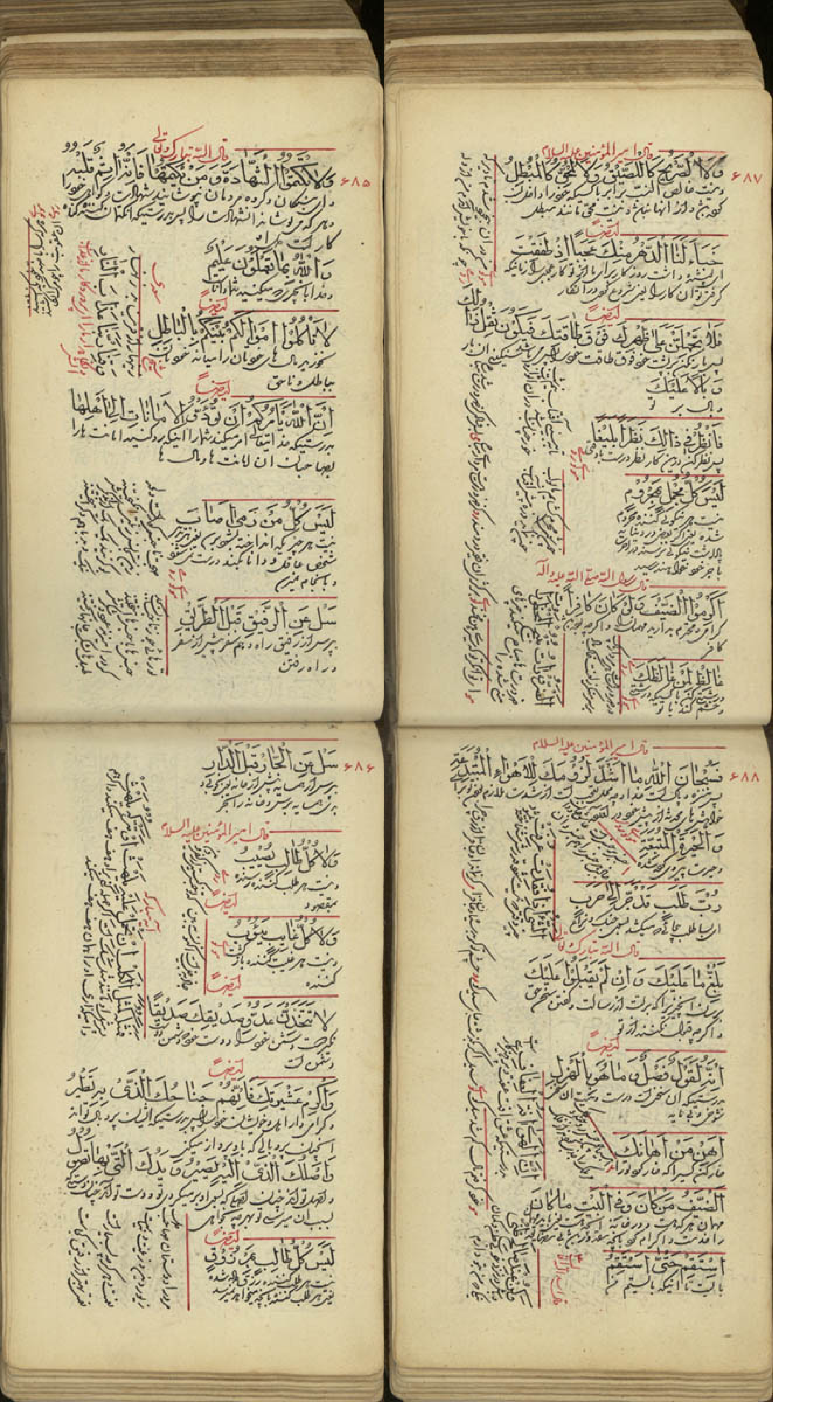








من تواضع لله رفعه الله ومن تكبر وضعه الله
٤٧٧
٤٧٨
٤٧٩





٦٨٥

قال الله تبارك وتعالى

ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه آثم قلبه

والله بما تعملون عليم

لغيره

لا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل

ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها

ليس كل من رمى اصاب

سل عن الرفيق قبل الطريق

٦٨٦

سل عن الجار قبل الدار

قال امير المؤمنين عليه السلام

ولا كل طالب يصيب

ولا كل غائب يؤوب

لغيره

لا تتخذ عدو صديقك صديقا

لغيره

واكرم عشيرتك فانهم جناحك الذي به تطير

واصلك الذي اليه تصير ويدك التي بها تصول

لغيره

ليس كل طالب يرزق

٦٨٧

قال امير المؤمنين عليه السلام

فلا تفرح كالصبي ولا تبكي كالمبطل

حسبك انا الدهر منك عجبا اذ لحقت

فلا تحملن على ظهرك فوق طاقتك فيكون ثقل ذلك وبالا عليك

فانظر في ذلك نظر المبلغ

ليس كل محل مجروم

قال رسول الله صلى الله عليه وآله

اكرموا الضيف ولو كان كافرا

الظلم لمن ظلمك

٦٨٨

قال امير المؤمنين عليه السلام

سبحان الله ما اشد لزومك للاهواء المبتدعة

والحيرة المتبعة

رب طلب قد جر الى حرب

قال الله تبارك وتعالى

بلغ ما عليك وان لم يقبلوا عليك

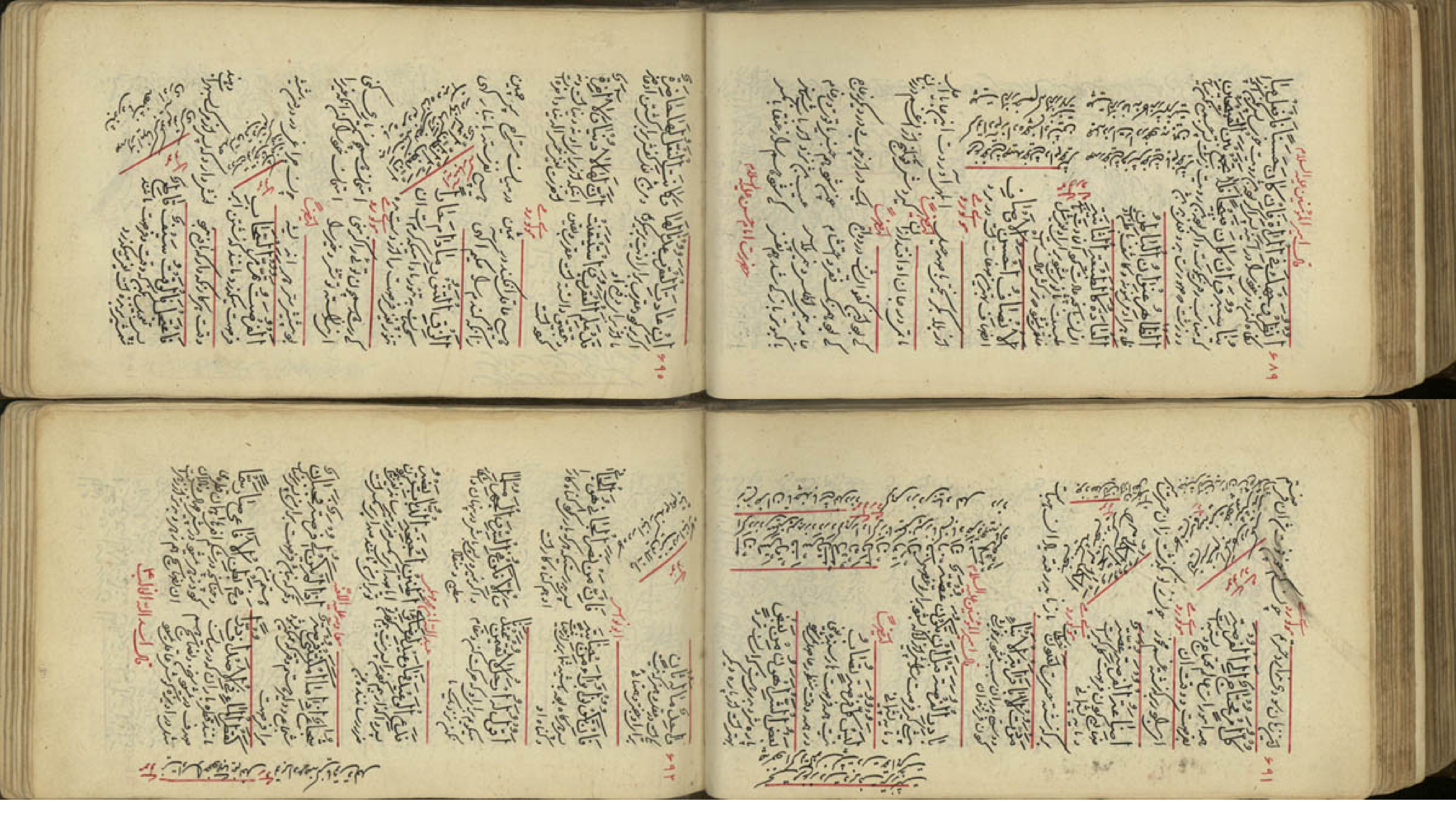
لغيره

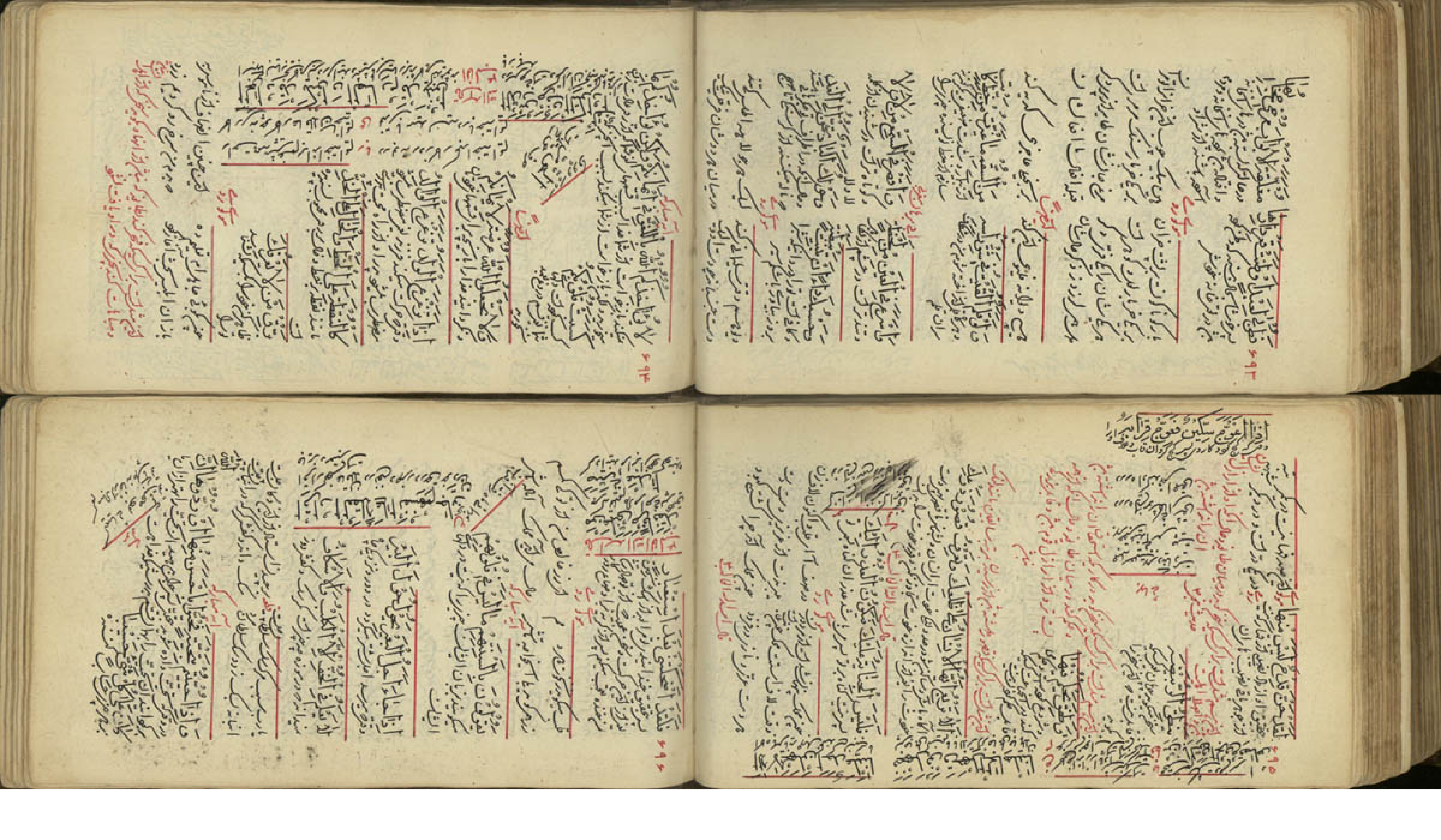
ان القول فصل وما هو بالهزل

اهن من اهانك

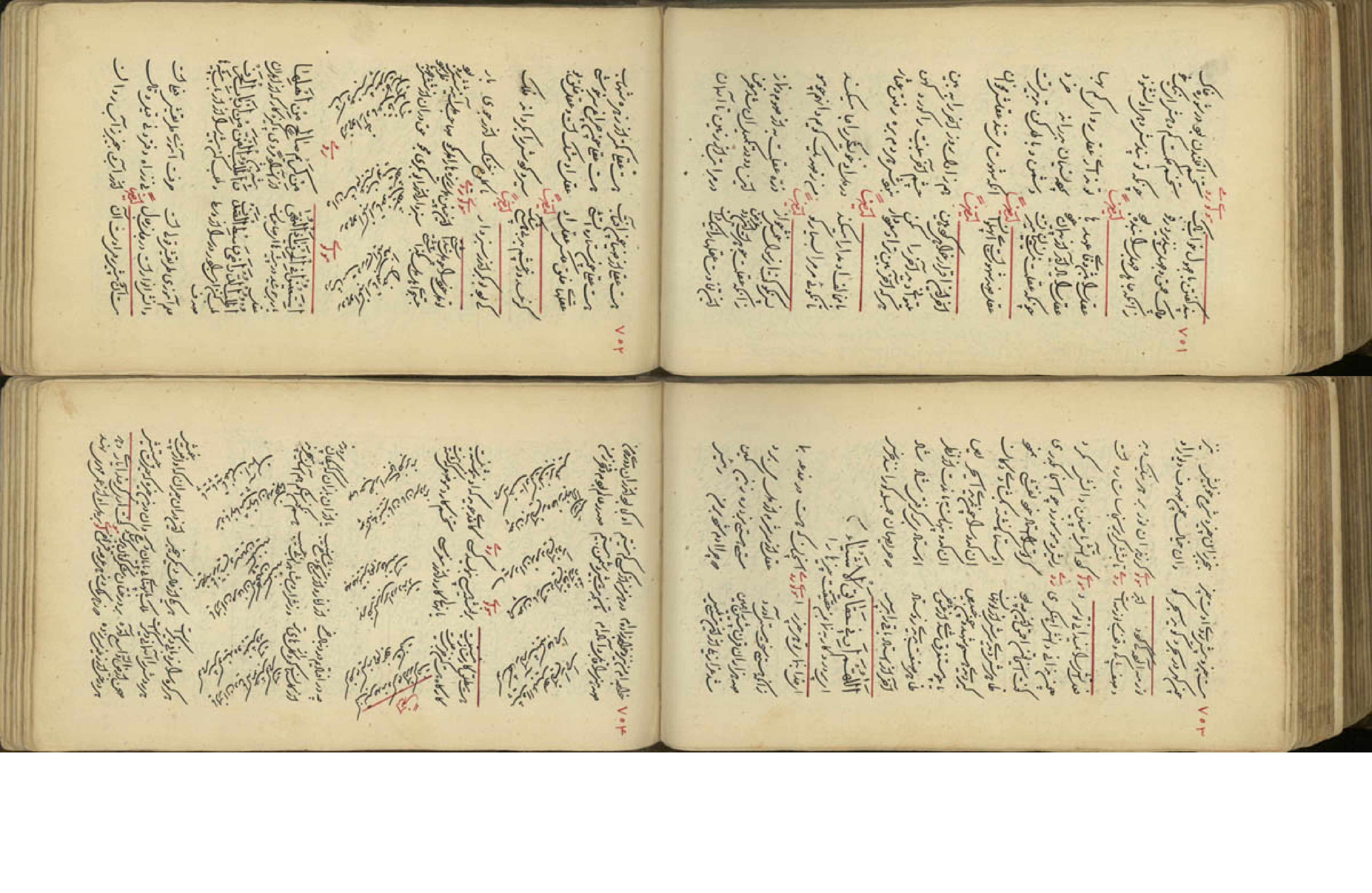
الضيف من كان في البيت ما كان

استقم حتى استقيم











وإذا أراد الله نشر فضيلة — طويت أتاح لها لسان حسود

لولا اشتعال النار فيما جاورت — ما كان يعرف طيب عرف العود

تعد ذنوبي عند قوم كثيرة — ولا ذنب لي إلا العلى والفواضل

كأني إذا طلت الزمان وأهله — رجعت وعندي للأنام طوائل

وقد سار ذكري في البلاد فمن لهم — بإخفاء شمس ضوؤها متكامل

فإني رأيت الشمس زيدت محبة — إلى الناس أن ليست عليهم بسرمد

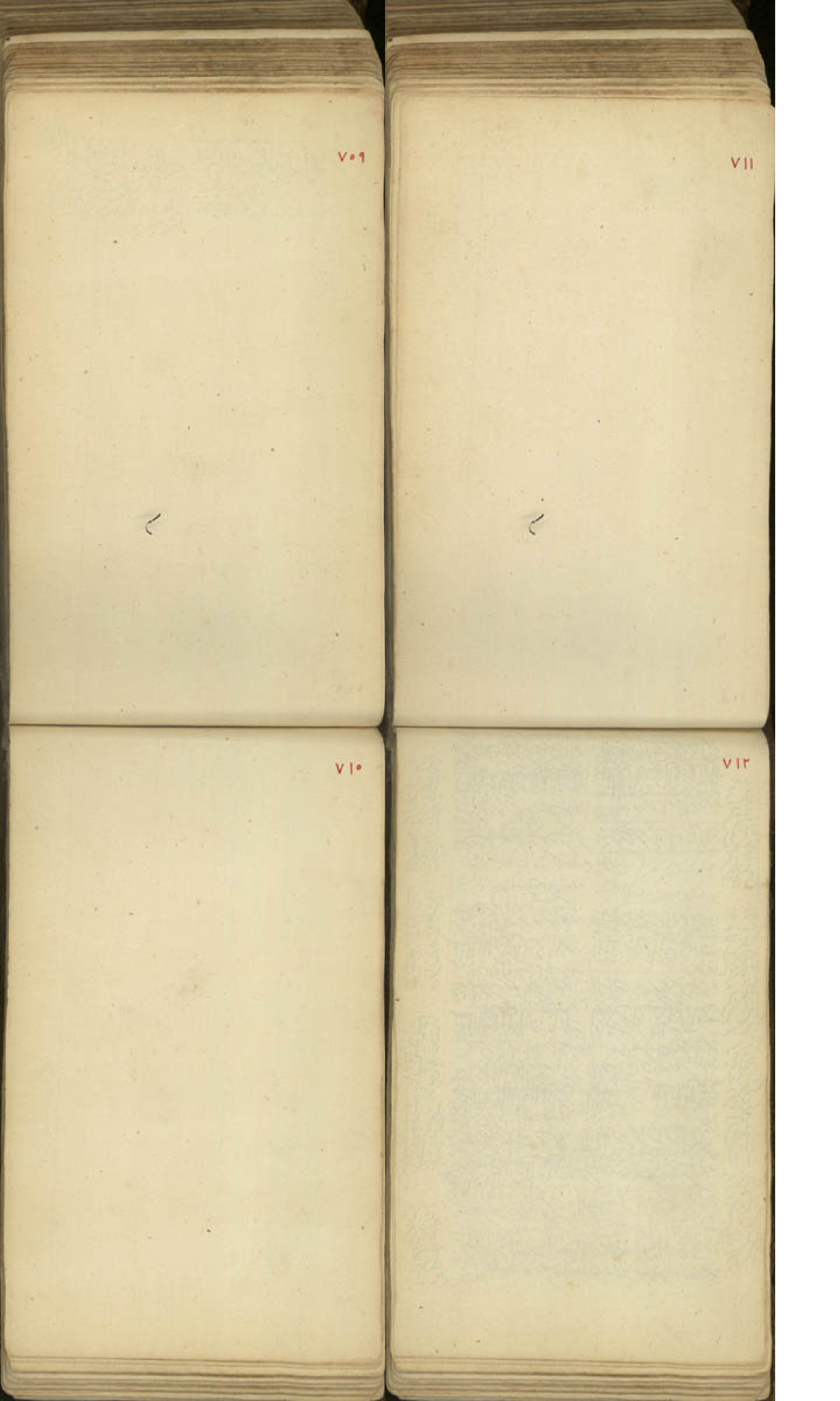
قالوا تركت الشعر قلت ضرورة — باب البواعث والدواعي مغلق

لم يبق في الدنيا كريم يرتجى — منه النوال ولا مليح يعشق

فإذا أتتك مذمتي من ناقص — فهي الشهادة لي بأني فاضل

وفي الخمر معنى ليس في الكرم مثله — وفي النار نور ليس يوجد في الزند

ودر شراب معنائی هست که نیست در درخت انگور — ودر آتش نوری هست که پیدا نیست در چوبیکه آتش از آن



٧٠٩
٧١١
٧١٠
٧١٢



٧١٣

كيف وجدت بنات الملوك

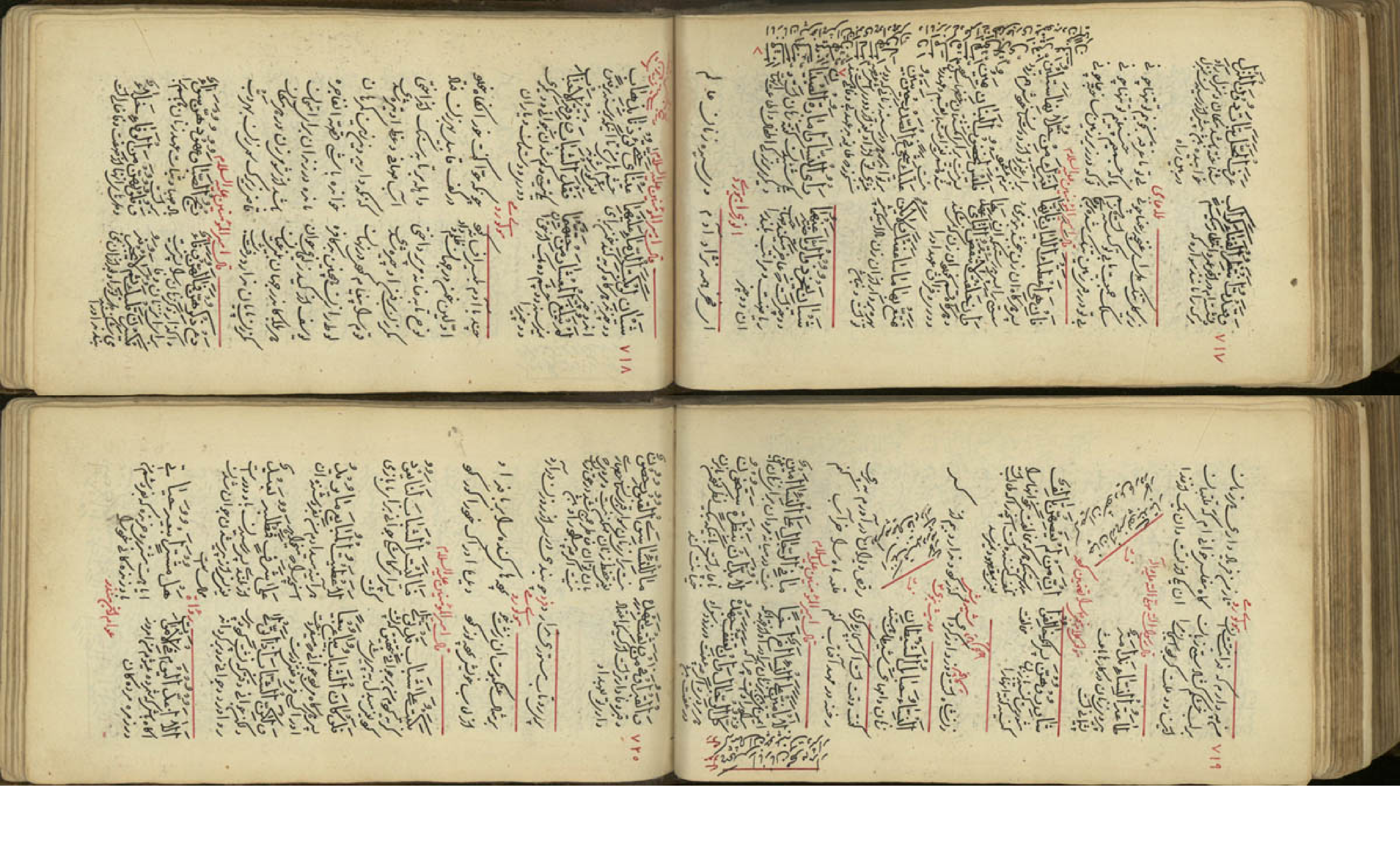
٧١٥

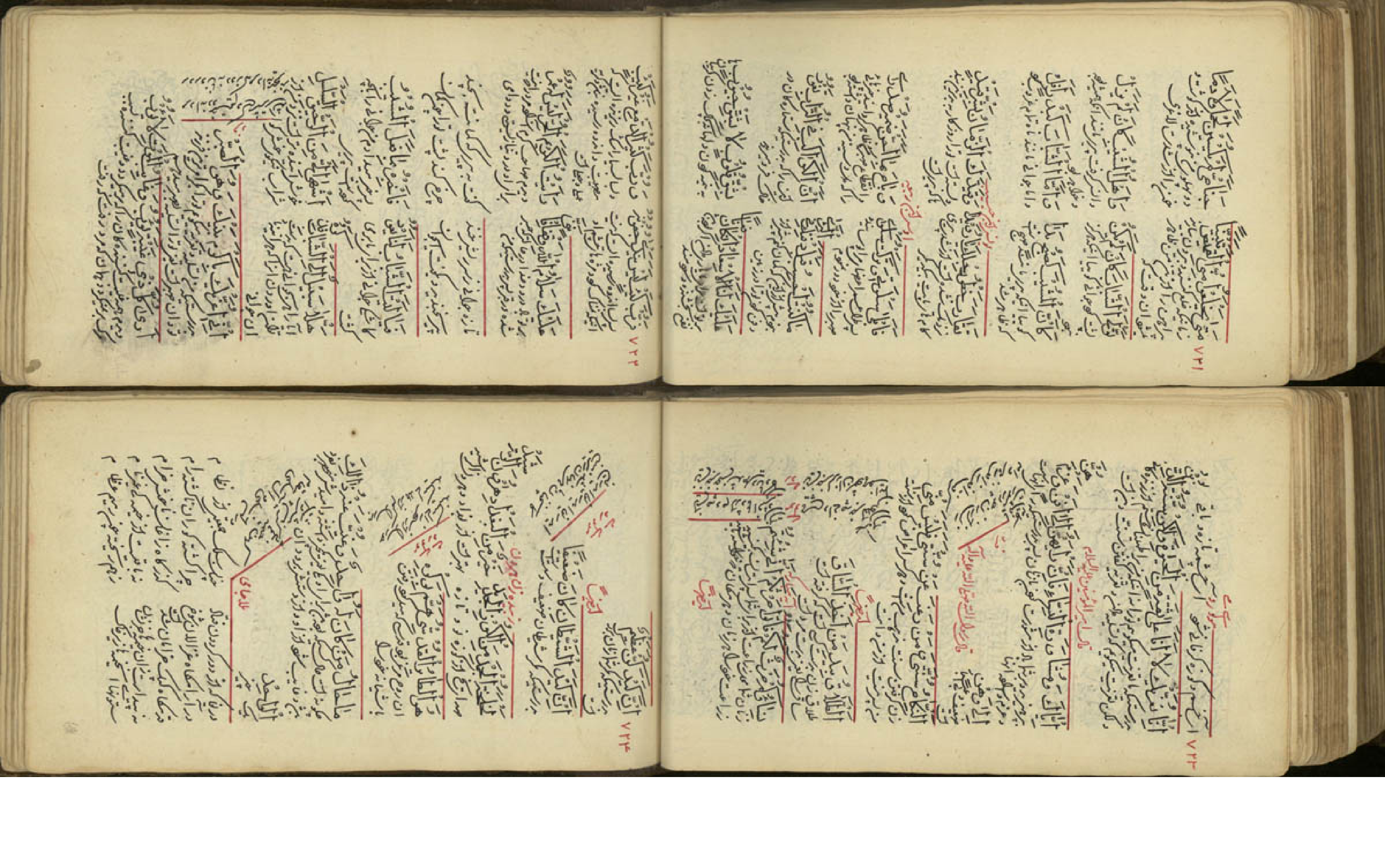
تبدّدها الارض مؤنثة منها خلقت البرية وفيها
كثرت الذرية والسماء مؤنثة قد زينت بالكواكب
وحليت بالنجم الثاقب والنفس مؤنثة وبها قوام
الابدان في هلاك الحيوان والجنة مؤنثة وبها وعد
المتقون وفيها يتنعم المرسلون فهنيئا هنيئا لما
أوليت وأي نعمة الله شكر ما أعطيت

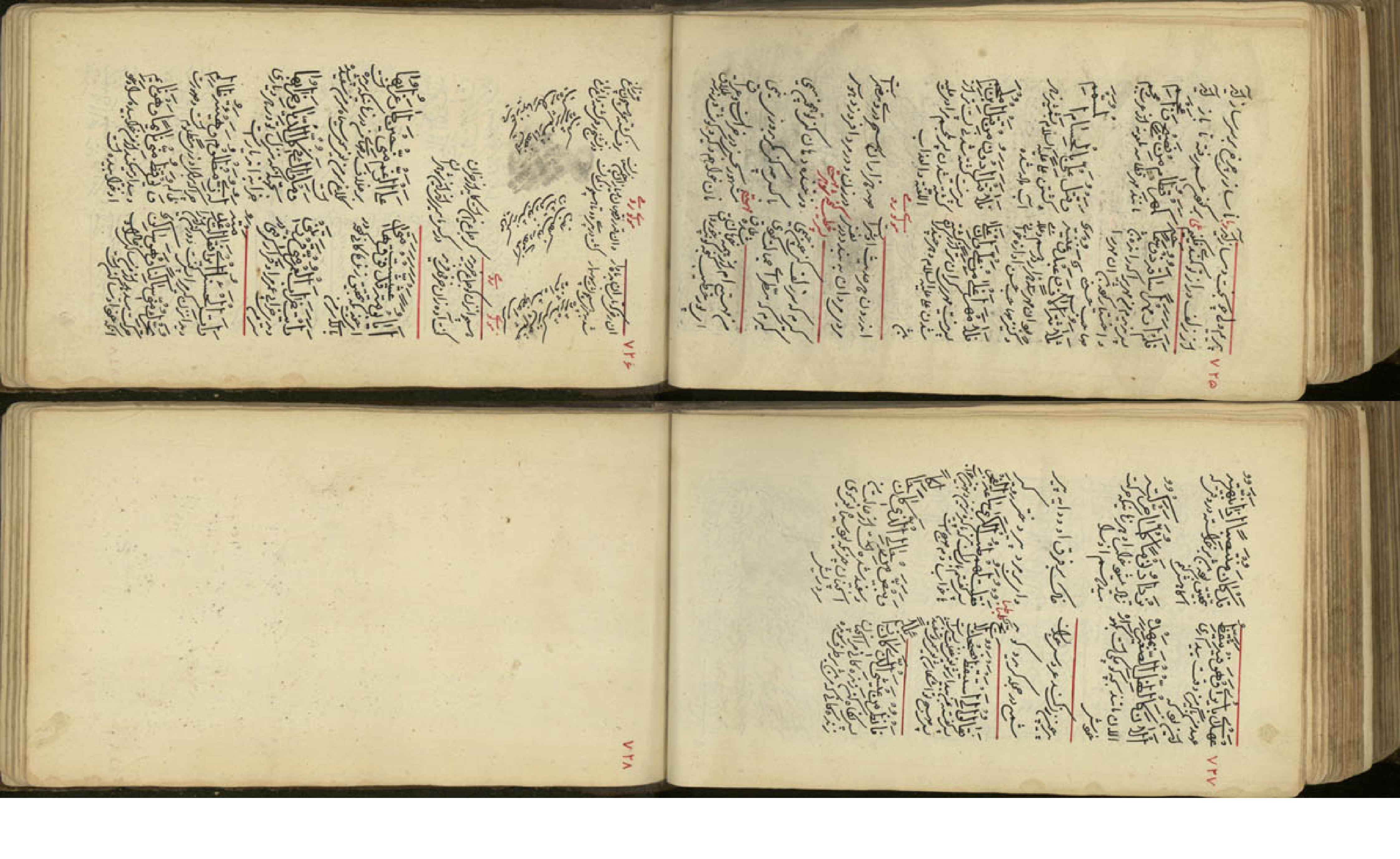
٧١٤

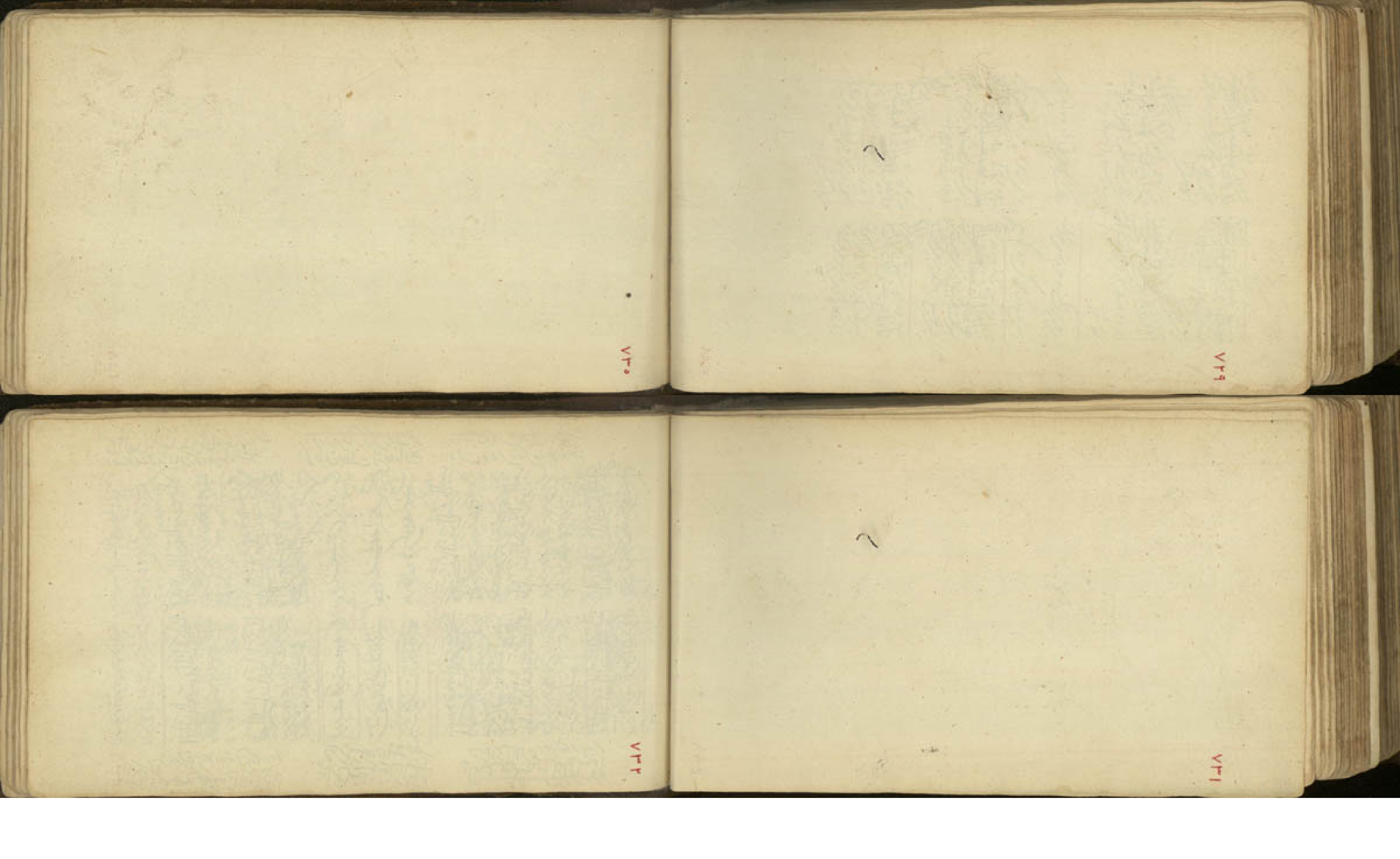
أهلا وسهلا بعقيلة النساء وأم الأبناء وجالبة
الأصهار والأولاد الأطهار
فلو كان النساء
كمثل هذي لفضلت النساء على الرجال
وما التأنيث لاسم الشمس عيب ولا التذكير
فخر للهلال

٧١٦











٧٣٣

إن الدراهم في المواطن كلها تكسو الرجال مهابة وجمالا

فهي اللسان لمن أراد فصاحة وهي السلاح لمن أراد قتالا

قال امير المؤمنين عليه السلام

بلوت صروف الدهر ستين حجة وجربت حاليه من العسر واليسر

فلم أر بعد الدين خيرا من الغنى فلم أر بعد الكفر شرا من الفقر

مساكن أهل الفقر حتى قبورهم عليها تراب الذل بين المقابر

٧٣٤

المرء ليس ببالغ في أرضه كالصقر ليس بصائد في وكره

قال امير المؤمنين عليه السلام

يغطي عيوب المرء كثرة ماله فيصدق فيما قال وهو كذوب

ويزري بعقل المرء قلة ماله فيحمقه الأقوام وهو لبيب

مولوی

از سفرها ماه کیخسرو شود بی سفرها ماه کی خسرو شود

از سفر بیدق شود فرزین راد وز سفر یابید یوسف صد مراد

٧٣٥

قال امير المؤمنين عليه السلام

تغرب عن الأوطان في طلب العلى وسافر ففي الأسفار خمس فوائد

تفرج هم واكتساب معيشة وعلم وآداب وصحبة ماجد

فإن قيل في الأسفار ذل ومحنة وقطع الفيافي وارتكاب الشدائد

فموت الفتى خير له من قيامه بدار هوان بين واش وحاسد

انوری ابیوردی

قال امير المؤمنين عليه السلام

يا قوم لا تغبطوا في غربتنا إن الغريب غريب حيث ما كانا

ولا بد للمرء من مال يعيش به وداخل القبر محتاج إلى الكفن

٧٣٦

أهدى إلى المجلس الكريم وإنما أهدى له ما حزت من نعمائه

كالبحر يمطره السحاب وما له فضل عليه لأنه من مائه

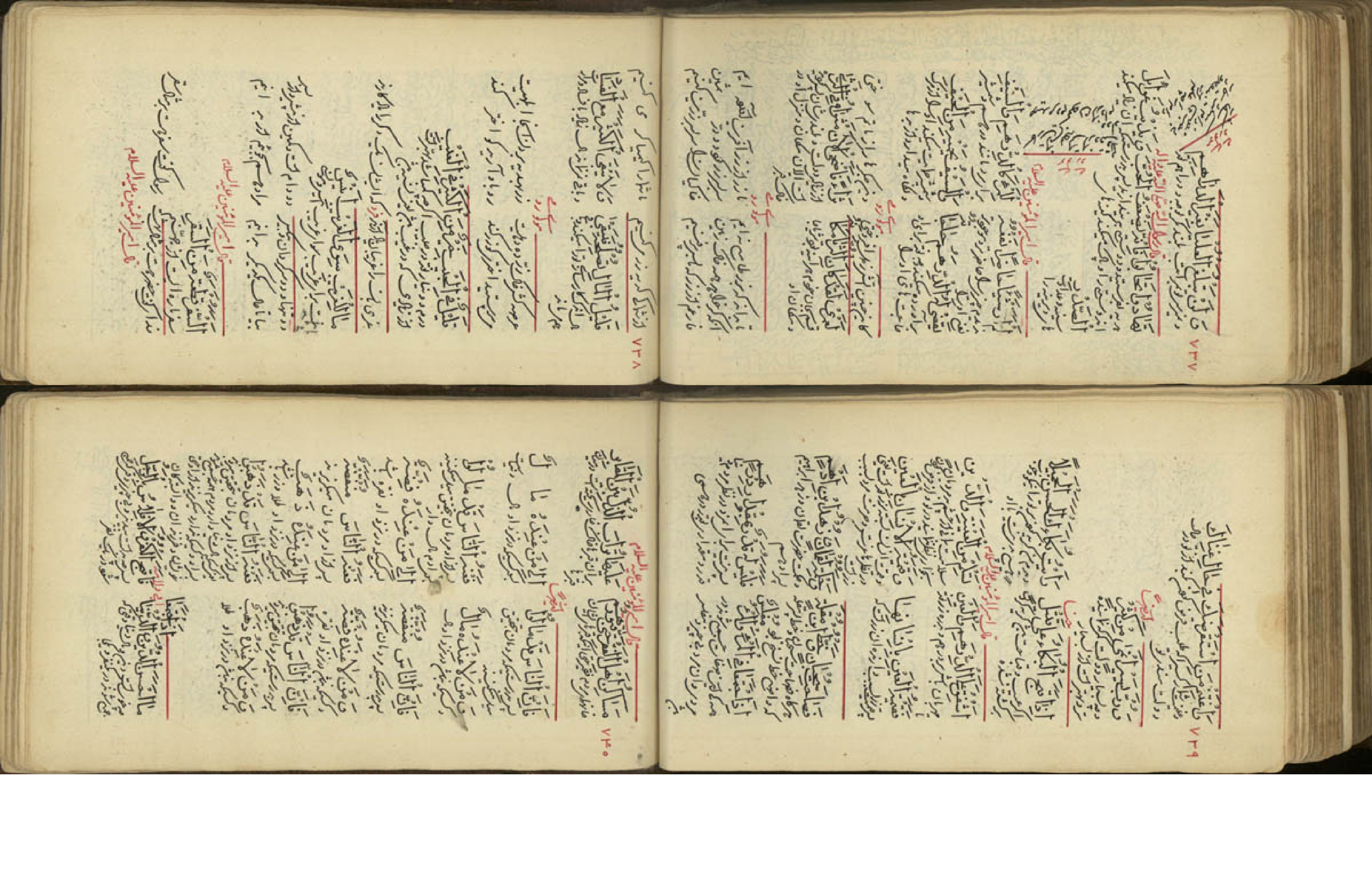
إذا دخل الهدية دار قوم تطايرت العداوة من كواها

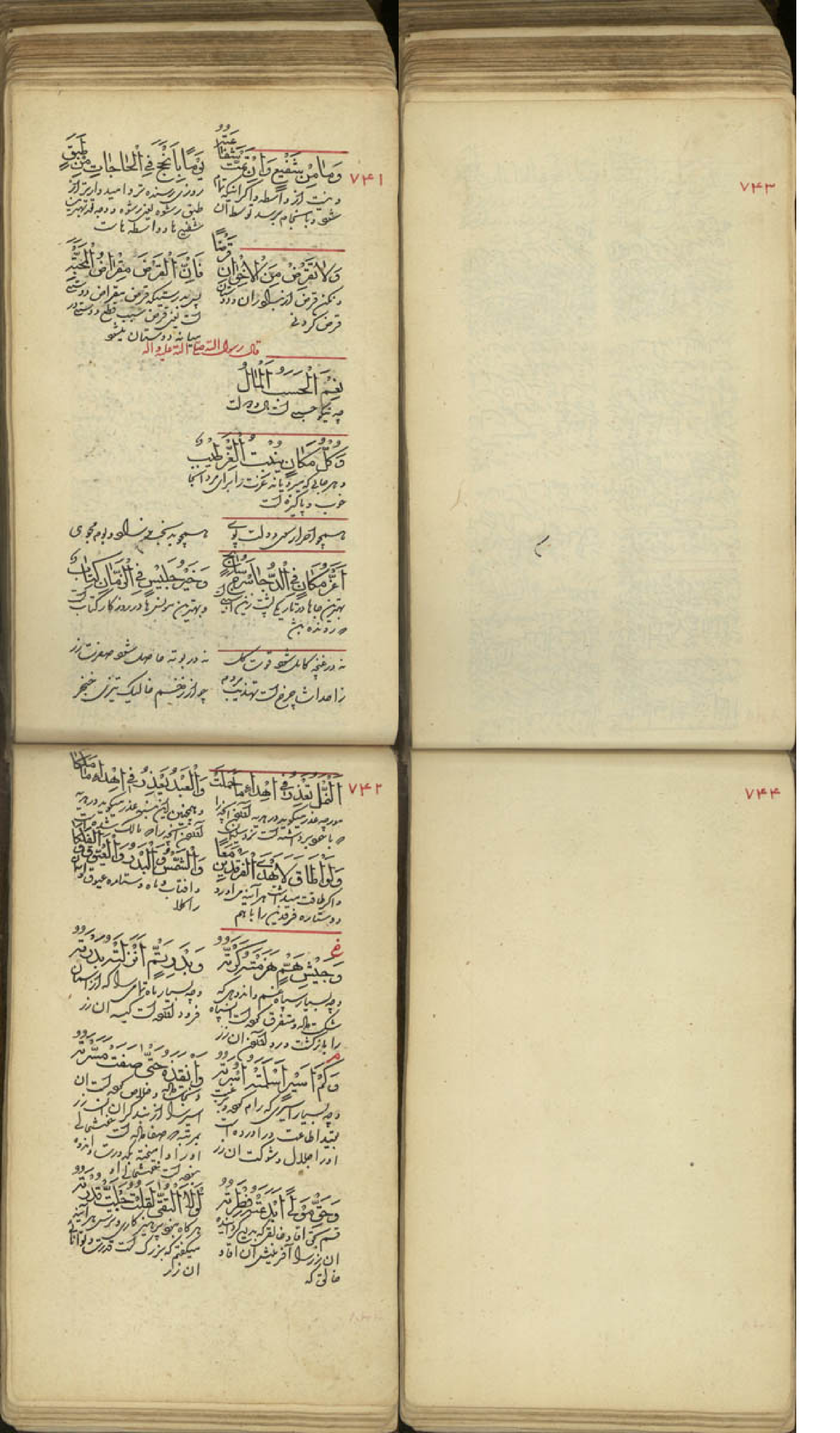
أهدت سليمان يوم العرض نملة بنصف رجل جراد كان في فيها

ترنمت بفصيح القول قائلة إن الهدايا على مقدار مهديها

النقود تحل العقود

الهدية تدل على مقدار مهديها





٧٤١

وما من شفيع ...

ولا تقرض من الاخوان ... فان القرض مقراض المحبة

قال رسول الله صلى الله عليه وآله

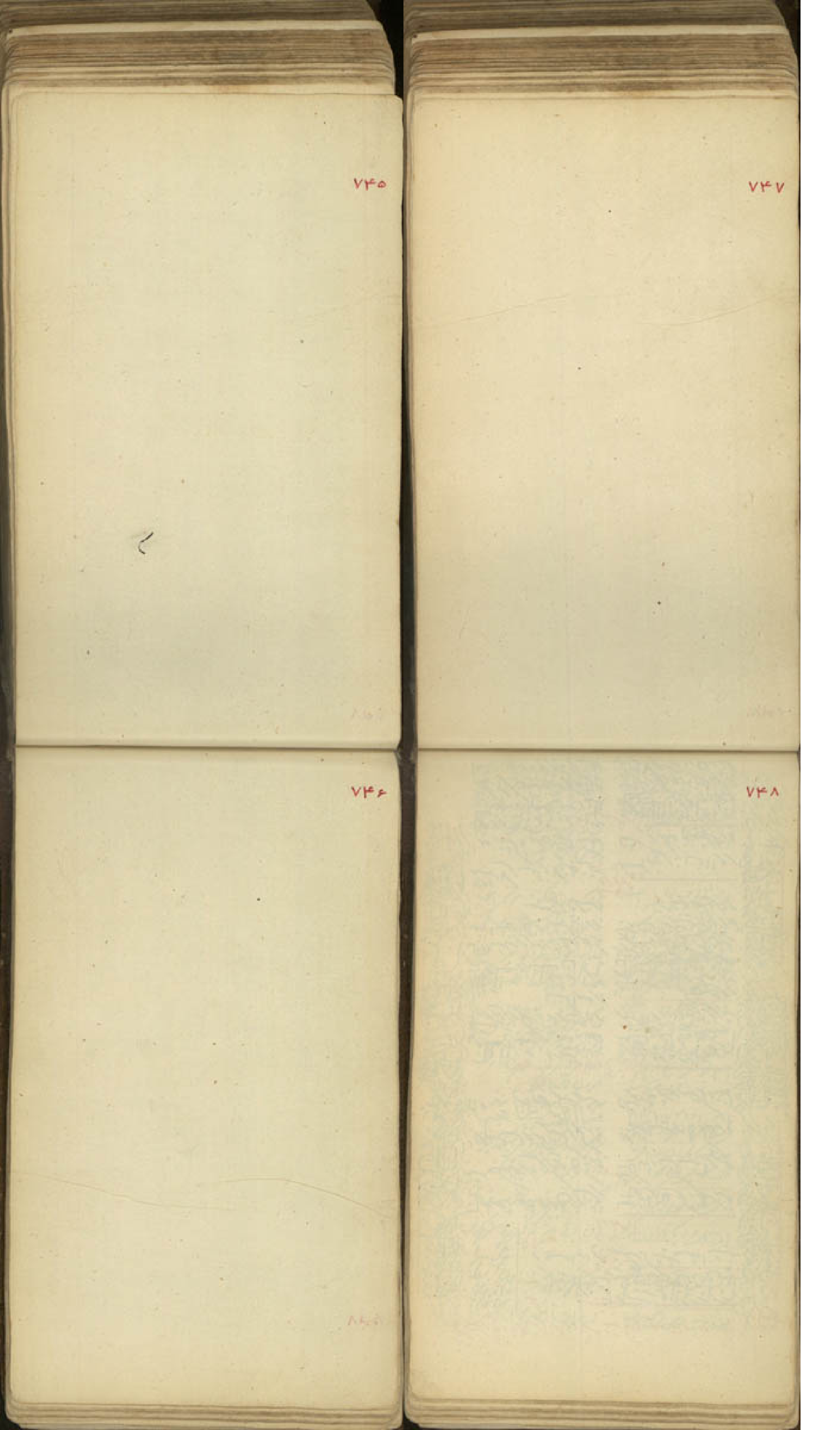
نعم الحسب المال

وكل مكان ينبت العز طيب

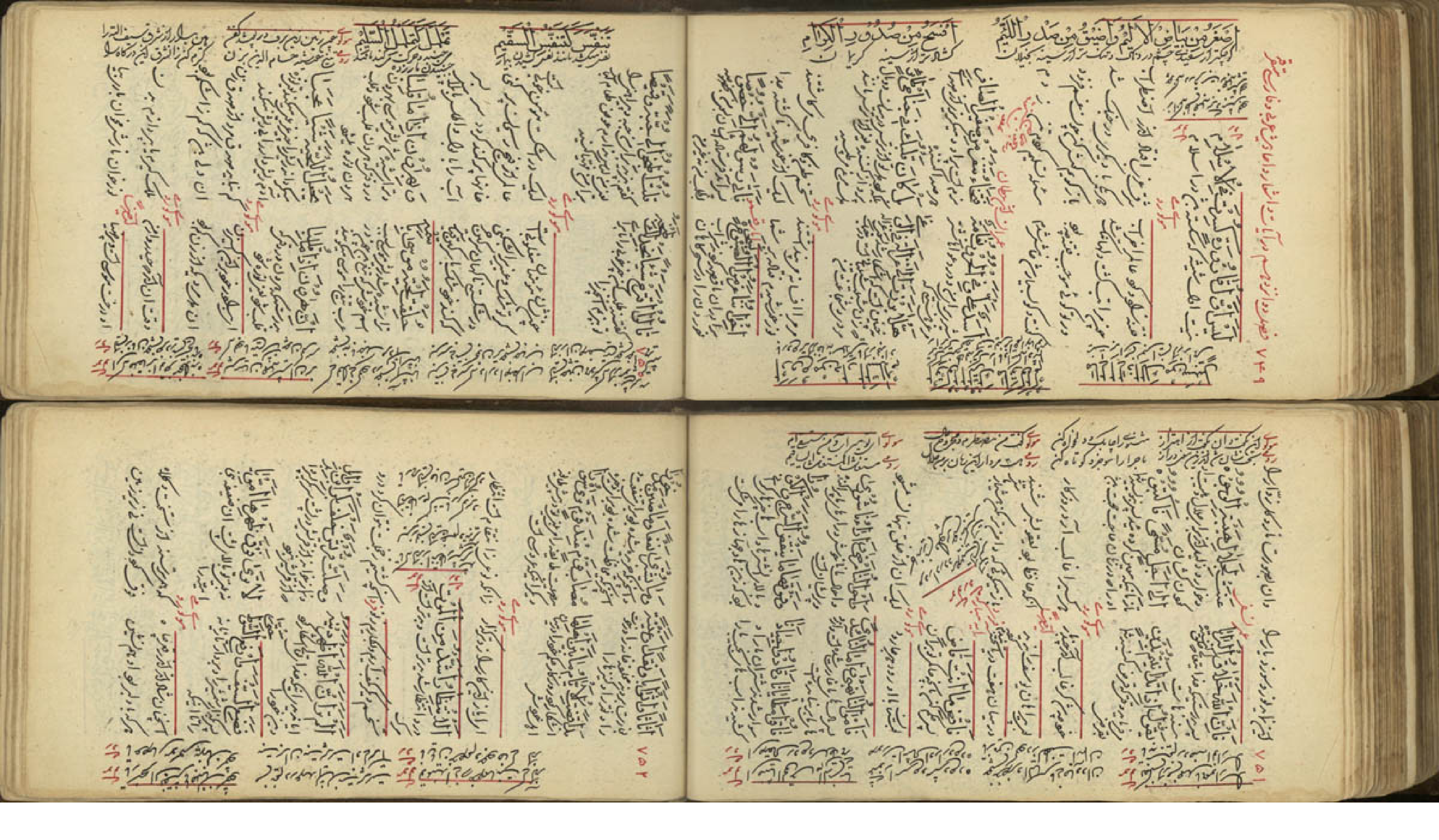
٧٤٢

٧٤٣

٧٤٤



۷۴۵
۷۴۷
۷۴۶
۷۴۸



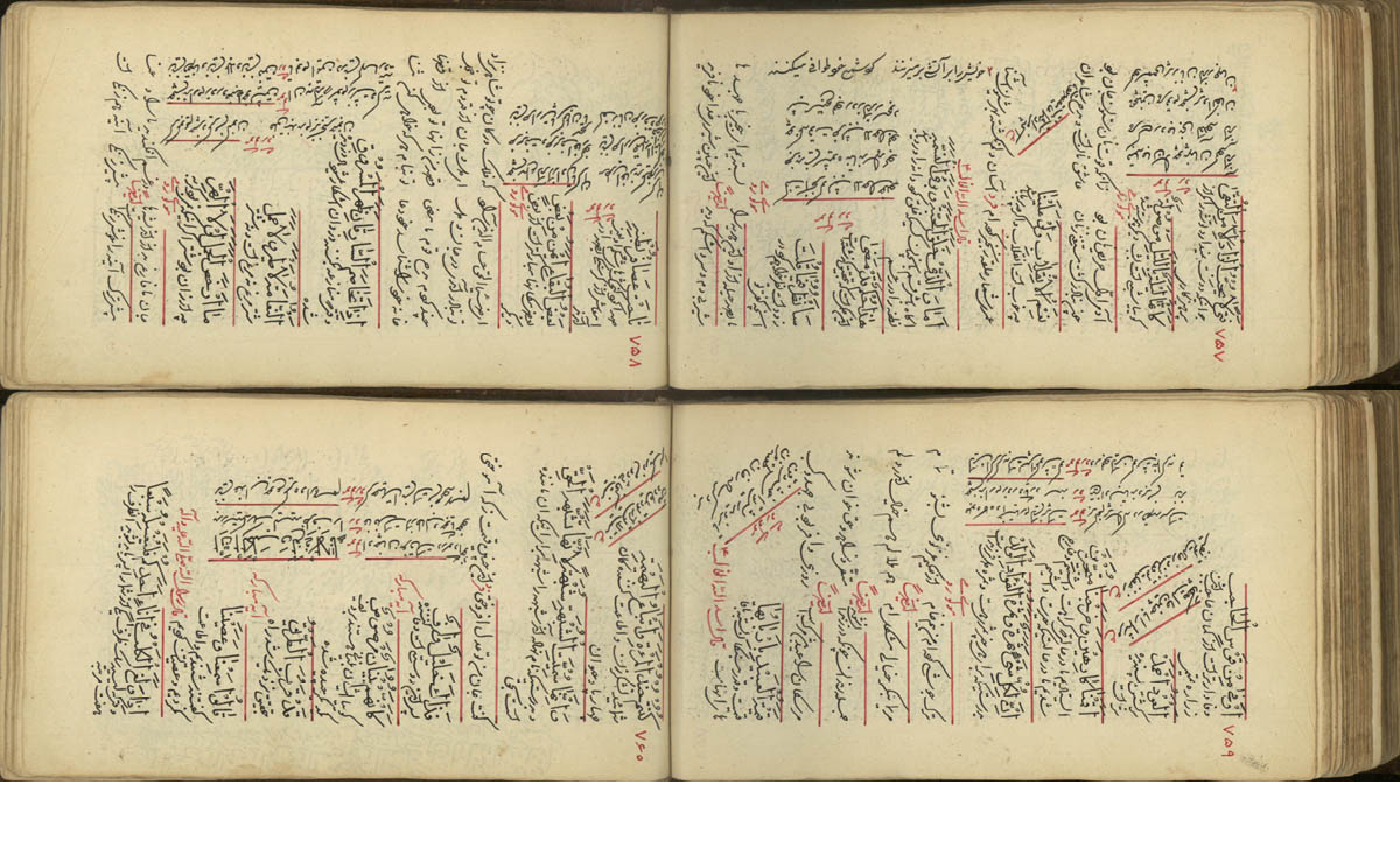


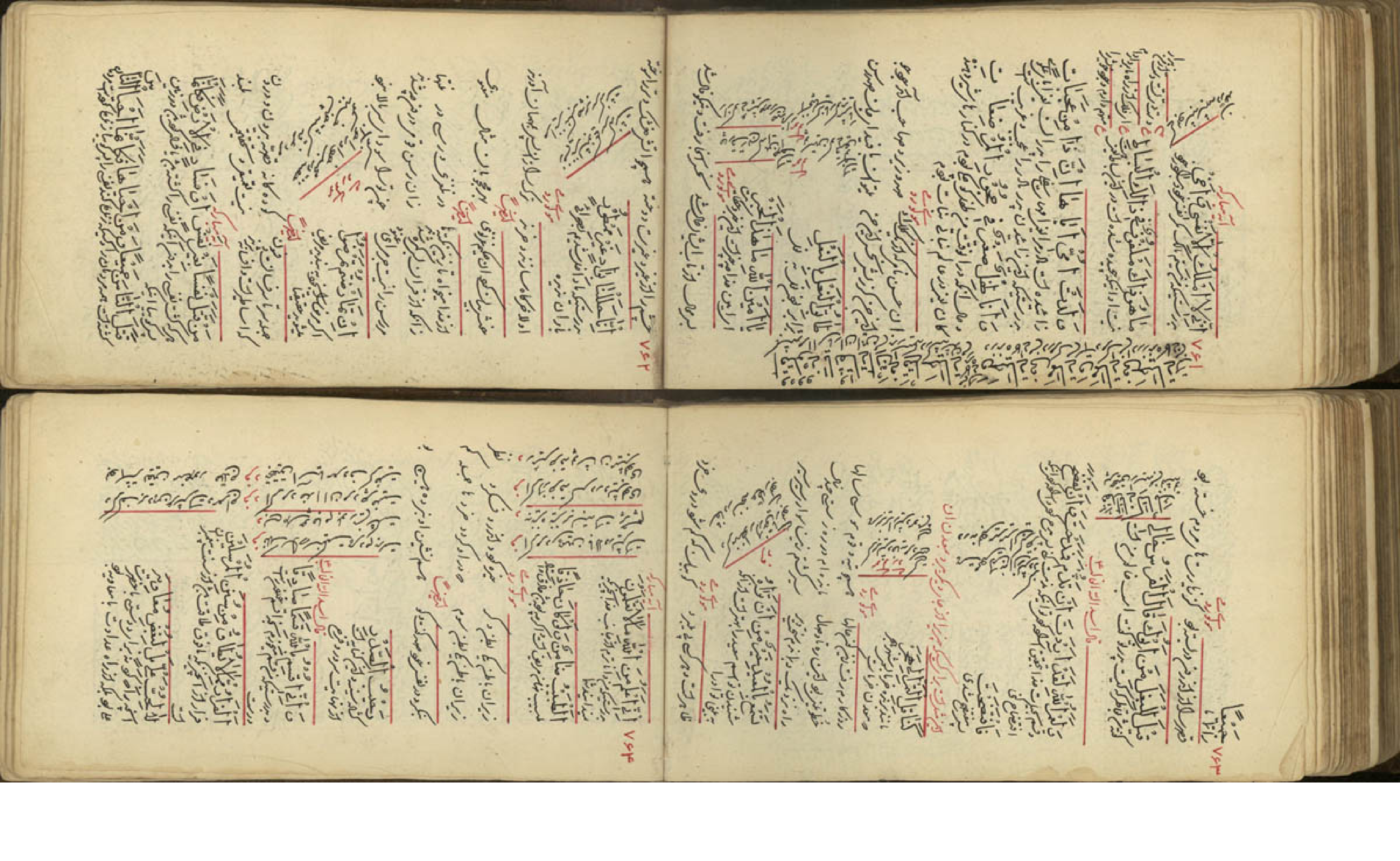
٧٥٣

٧٥٤

٧٥٥

٧٥٦







٧٦٥

رب بعيد أقرب من قريب

چه بسیار بیگانه که نزدیکتر است از خویش

رب قريب أبعد من بعيد

چه بسیار خویش که دورتر است از بیگانه

[illegible]

أعمار أمتي بين الستين والسبعين

زندگی امت من عمرشان میانه شصت سال و هفتاد سال است

تعرف الأشياء بأضدادها

شناخته میشود چیزها بضدهای آنچیزها

[illegible]

إن أولادنا أكبادنا صغارهم أمراؤنا كبارهم أعداؤنا

[illegible]

إن عاشوا فتنونا وإن ماتوا أحزنونا

[illegible]

٧٦٦

تحملها على ظهرها إذا انسلت من مخالبها

[illegible]

الغريق يتشبث بكل حشيش

کسیکه غرق شد چنگ میزند بهر خار و خس

[illegible]

أليس الله بأحكم الحاكمين

آیا نیست خدا بهترین حکم کنندگان

[illegible]

كداعي مسنده إلى النصال

[illegible]

جعلت لي الأرض مسجدا وترابها طهورا

گردانیده شد برای من زمین مسجد و خاک آن زمین پاک کننده

[illegible]

٧٦٧

[illegible]

يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب

حرام است از شیر خوردن آنچیزیکه حرام میشود از نسب از جهة عقد نکاح

لا صلاة إلا بطهور

[illegible]

لا يزال المنام طائرا حتى يقص فإذا قص وقع

[illegible]

٧٦٨

لا سبق إلا في نصل أو خف أو حافر

[illegible]

من نزل على قوم فلا يصومن تطوعا إلا بإذنهم

[illegible]

ما الحقك من دركك فعلى خلاصك

[illegible]

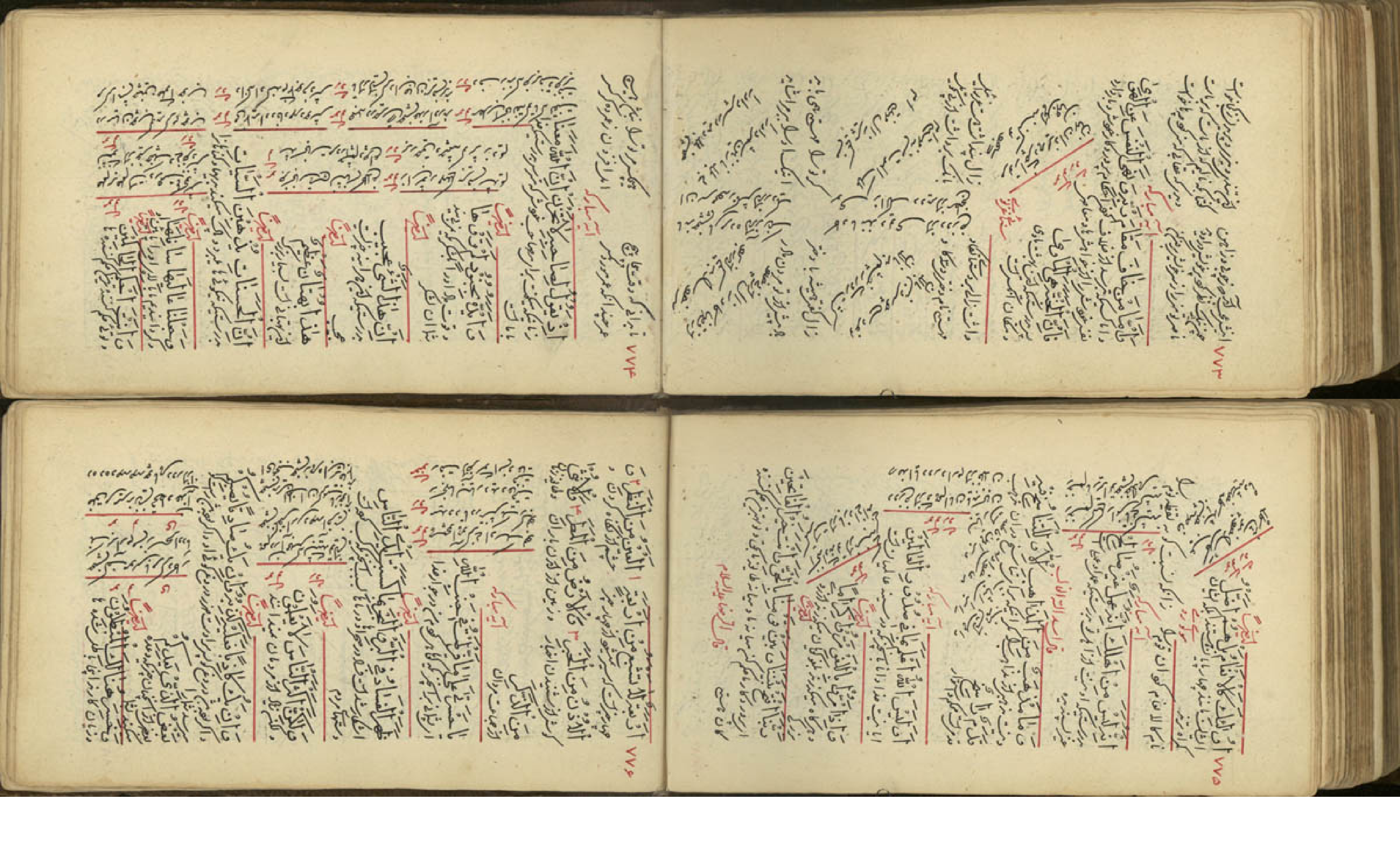
يا سارق الليلة أهل الدار

ای دزد در شب ...

التجار هم الفجار

[illegible]







٧٧٧

إن الظن لا يغني من الحق شيئا

وأقرضوا الله قرضا حسنا

إن هذا إلا قول البشر

كلوا واشربوا هنيئا

يشهده المقربون

اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا

فإذا برق البصر وخسف القمر وجمع الشمس والقمر

الإنسان يومئذ أين المفر

٧٧٨

إن الأبرار يشربون من كأس كان مزاجها كافورا

إذا رأيتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا

وإن منكم إلا واردها كان على ربك حتما مقضيا

ختامه مسك وفي ذلك فليتنافس المتنافسون

إنما الأعمال بالنيات

٧٧٩

البينة للمدعي واليمين على من أنكر

٧٨٠

المقسم إما مغبون وإما ملعون

الحمام يوم ويوم لا

السيف محاء الذنوب

مولوی رومی

این جزها از نظر خود غایب است | بهر حاضر نیست بهر غایب است
هر که او از نظر خود صادق شد | این جزها پیش او معزول شد

شیئان عجیبان هما ابرد من یخ | شیخ یتصبی و صبی یتشیخ

دو چیز عجیب هستند که سردتر از یخ اند | پیری که افعال کودکانه کند
و دیگری طفلی که مانند پیران حرکت نماید

از هر کسی سلوک به نیت مجرم | ... شیر جمله عنبر بود و از غزال رم

مولوی رومی

نزد رفت و خبر رفت ... | ما خود ام چنین خنده در دیرا بنها
گفت یار رب که ... رفت برگ | بایده برگی و یا بغرت برگ

حدیث شریف

مَنْ رَضِیَ عَنْهُ وَالِدُهُ فَأَنَا عَنْهُ رَاضٍ
هر کسی که راضی شده پدر او از او پس من از او راضی هستم

[illegible]

مولوی رومی

من بی کوم پشیمانم هنوز | انتظارم تا شبم آید به روز
هم امیدی می پزم با درد و سوز | تا مگر کین در بهم کو دمنوز
سید جان را فراقش کوش | تا برانم قدر ایام و صال
گفت پیغمبر که حق فرموده است | قصد من از خلق احسان بوده است
آفریدم تا ز من سودی کنند | تا ز شهدم دست آلوده کنند
نی برای آنکه من سودی کنم | وز برهنه من قبائی بر کنم
کز جهان بردی چنین قهر ... | هر کسی مشغول گشته در سبب
من سبب را ننگرم کو حادث است | زانکه حادث حادثی را باعث است

لطف سابق را نظاره میکنم | و انچه آنکه حادث دو پاره میکنم

ایضاً

قلب سالم که سینه کرده ام | مهر فهم قیمت او کرده ام
نیکوان را پیش او ما شنیم | شاه تا خنک سالبر میکنم
نیک را خیزد که میز دان نیم | داعی ام من خالق ایشان نیم
خوب را من زشت سازم ... | زشت سازد خوب را آینه ام
سوخت هندو آینه از درد را | کاین سیه رو من نماید مرد را
گفت آینه گناه از من نبود | جرم آن سازنه که آینه زدود
او مرا غماز کرد و راست گو | تا بگویم زشت کو و خوب کو
من گواهم بر گو از زندان کجاست | زاهد زندان نیستم یزدان گواست
هر کجا بینم درخت میوه دار | تربیت ها میکنم من دایه وار

اَلْهَوَى أَعْطَنِي فِي كُلِّ لَيْلَةٍ | فَرْجًا تَحْتَاجُ إِلَى الْأَشْجَارِ مِنْهَا
پروردگار من عطا کن مرا در هر شب | فرج ها تنگ شد که نباشد در انها

مولوی رومی

رو که اکنون دست در دولت زدی | در فکندی خود به بخت سرمدی
تا ربعد از گشتی ای عزیز | غوره بعد گشتی انگور و مویز

مولوی

یا تو بند آر چه تو نان میخوری | زهر مار و کاه شیرجان میخوری

ایضاً

سحر تو ماه است سحر خلق ابر | تا نه بیند راه کان رود کبر
سحر تو دانه است سحر خلق دام | تا نه نوشد زین شراب خاص و عام

وَقَدْ مَا أَلِفْتُ مُهْمًا أَمْكَنَا | وَمَشْيُ فِي سَخَنَيْنِ حَتْمٌ عِنْدَنَا
و قدم بزن و بر و بر آن است رفت | و در نقل تا دو فرسنگ برای سخت
بهر قسم ممکن است | واجب شده است در شرع ما

اَلْمَيْسُورُ لَا يَسْقُطُ بِالْمَعْسُورِ
آنچنان چیزیکه آسان کو پیدا شده است | ساقط نشود با آنچنان چیزیکه دشوار است
گو پیدا شده است

ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ
ضعیف است آنچنان کسیکه طلب کننده | است و آنچنان چیزیکه طلب کرده شده است

آیهٔ مبارکه

[illegible]

مولوی رومی

شه حسام الدین که نور انجم است | طالب آغاز سفر پنجم است
از ضیاء الحق حسام الدین راد | اوستادان صفا را اوستاد
گر نبودی خلق محجوب و کثیف | ور نبودی حلق ها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی | غیر این منطق لبی بگشادمی
مدح تو حیف است با زندانیان | گویم اندر مجمع روحانیان
مدح تعریف است و تخریق حجاب | فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
هر کسی کو حاسد کیهان بود | آن حسد خود مرگ جاویدان بود
قدر تو بگذشت از درک عقول | عقل در شرح شما شد بو الفضول
گرچه عاجز آمد این عقل از بیان | عاجزانه جنبشی باید در آن
آب دریا را اگر نتوان کشید | هم بقدر تشنگی باید چشید

نطق ها نسبت بتو قشر است لیک | پیش دیگر مغزها نیک است نیک
آسمان نسبت بعرش آمد فرود | ورنه بس عالیست پیش خاک بود

ایضاً

حفظ لفظ اندر گواه قولی است | حفظ عهد اندر گواه فعلی است
گر گواه قول کژ گوید برد است | در گواه فعل کژ پوید برد است
قول و فعل بی تناقض بایدت | تا قبول اندر زمان پیش آیدت

ایضاً

هر که بگزیند جز این بگزیده خوان | عاقبت در دو گلو شیر استخوان

ایضاً

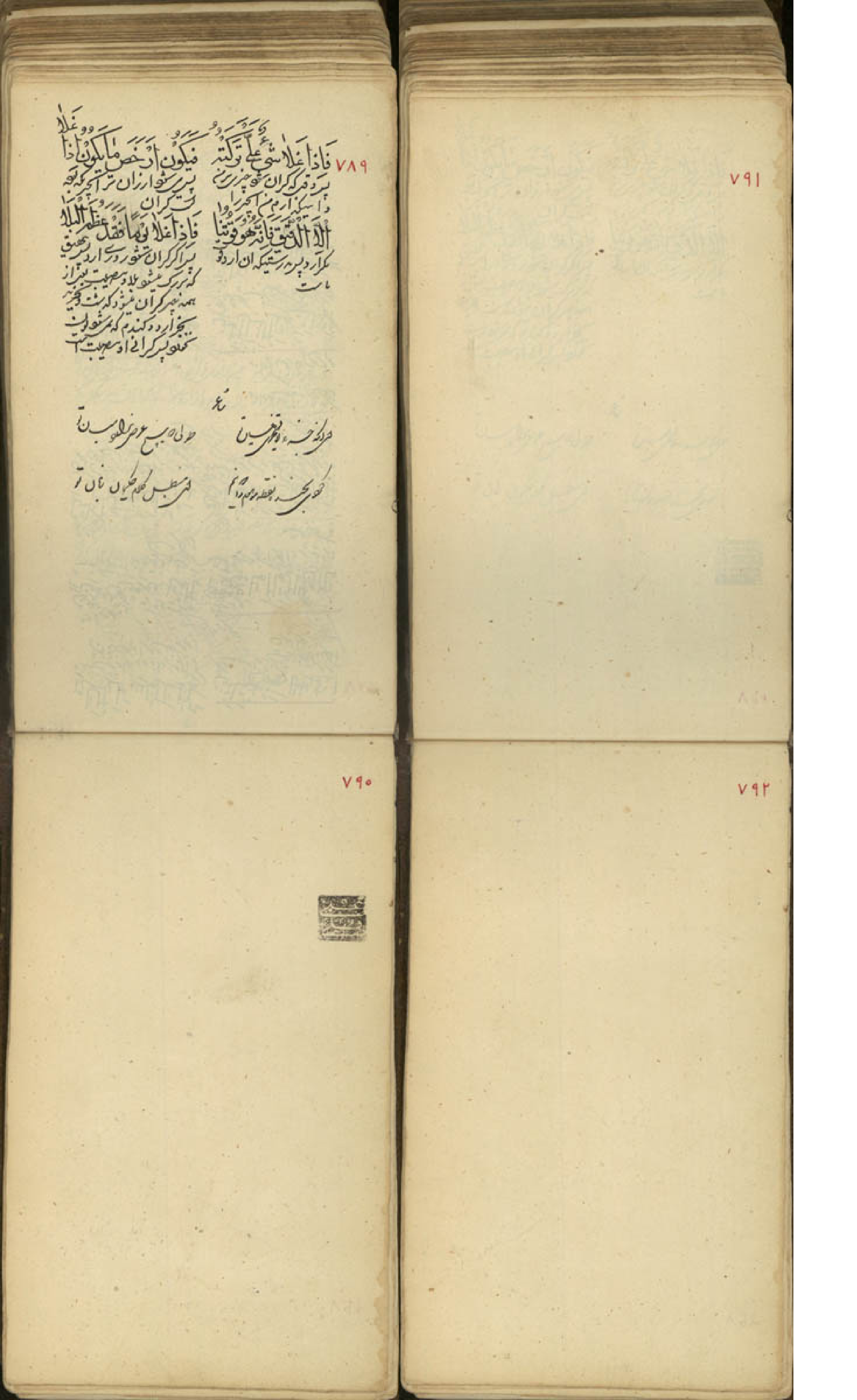
خود کرا آید چنین دولت بدست | قطره را با بحری تا ضا کرشده است
الله الله زود بفروش و بخر | قطره ده بحر پر گوهر بخر
الله الله هیچ تاخیری مکن | در زبحر لطف آمد این سخن
الله الله زود بشتاب و بجو | چونکه بحر رحمت است این خوب جو
الله الله گوی شو بیدست و پا | تا شوی چوگان موسی پا و زا
الله الله تو کمان بر مبر | بر چنین انعام عام ای بیخبر
الله الله زود در باب ای فتی | تا نگردی در غلط جستن فنا
الله الله ترک کن رسمی چو | چونکه خواند ست بر در آی معتقد
الله الله زود تر تعجیل کن | بر فروزد اندر این اشارت سخن
الله الله تا کنون گر با خفی | گفت اندر معصیت افزا خفی
الله الله چون عنایت در رسید | بی توقف در روی آن ز آبی عنیه
الله الله چونکه عصیانها تو | در زمین مالد بر دست شکر گو
الله الله چون ز قدرت راه او | سر سنبک پای او باید بهند
الله الله با چنین کفر و دو تو | چون قبولت میکند اکرام او


٧٨٥

٧٨٦

٧٨٧

٧٨٨



٧٨٩

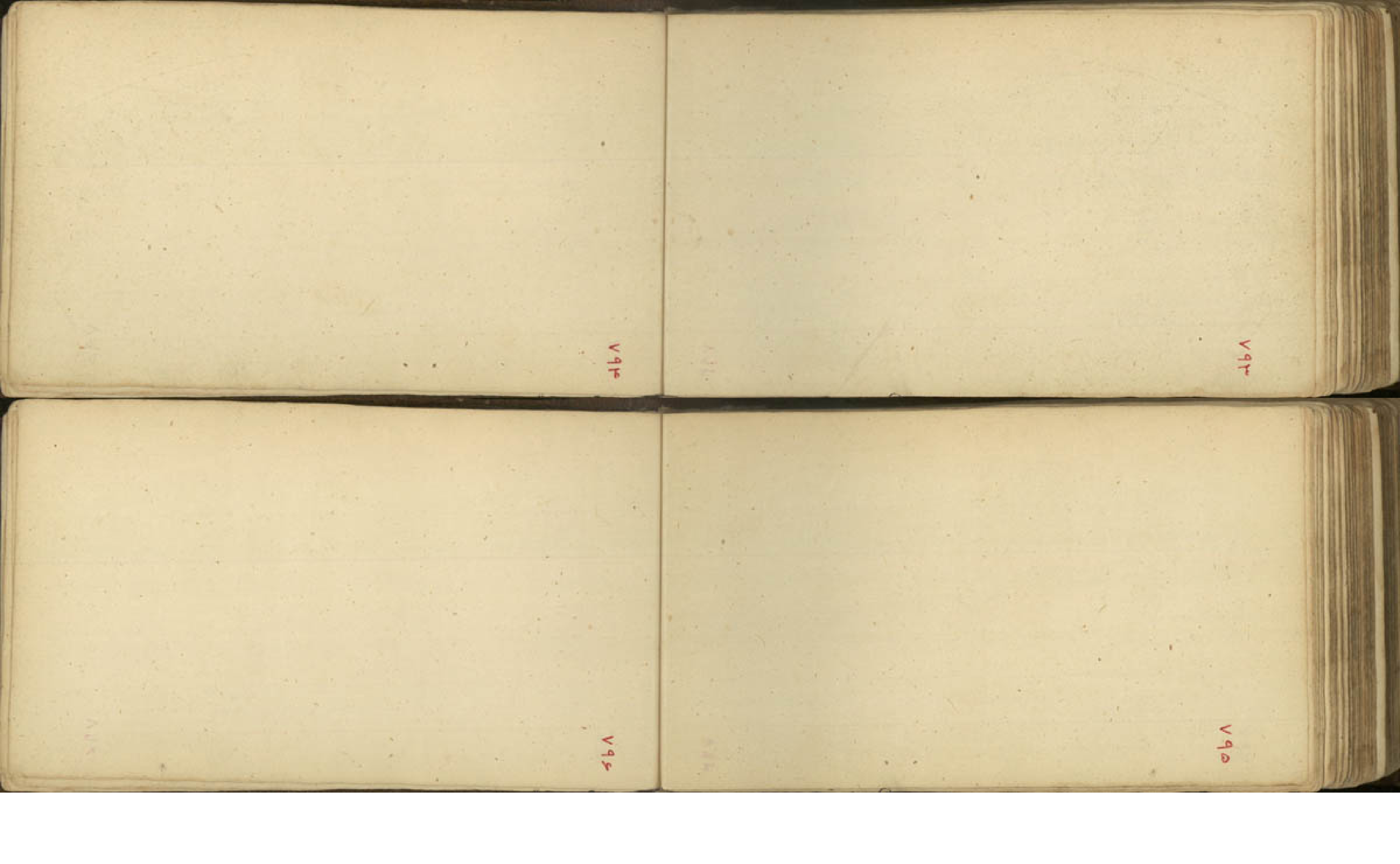
فاذا غلا شیء علی ترکته　　فیکون ارخص ما یکون اذا غلا

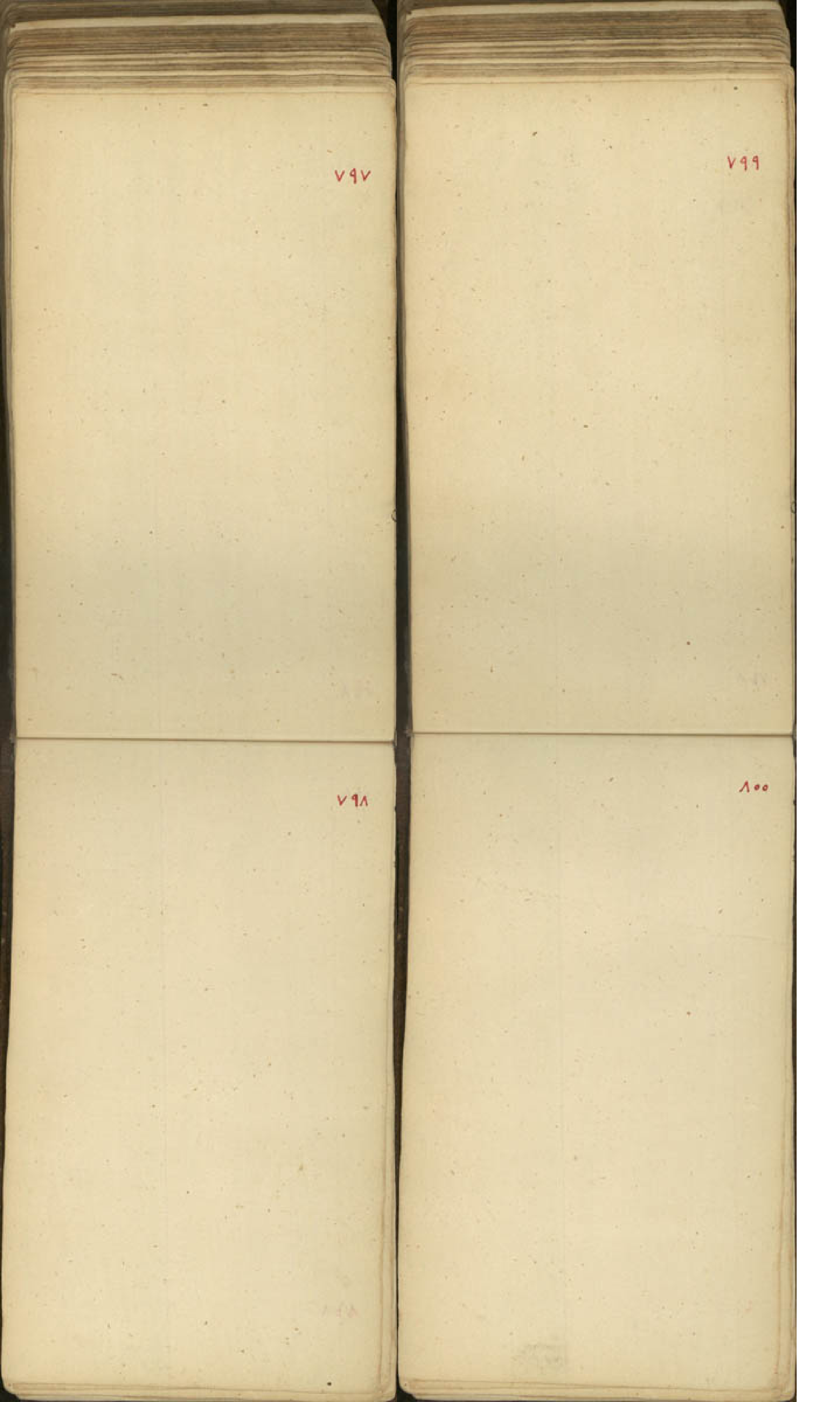
الا الذی تقی فانه هو قوتنا　　فاذا غلا یوما فقد عظم البلاء

٧٩٠

٧٩١

٧٩٢





۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰